



— به نام خدا. —

شهروند

مدیرمسئول: اسماعیل رضانی
جانشین مدیرمسئول و سردبیر: سیامک رحمانی
معاونان سردبیر: سعید اصغرزاده، محمد اشعری
دبیر اجرایی: سعید پورزند

تخریریه روزنامه شهروند

رویداد: باسر نوروزی (دبیر)، فاطمه رجبی، فروغ فکری
آیت و کیلیان

ایران‌شهر: الناز محمدی (دبیر)، زهرا جعفرزاده، محمد باقرزاده
مهتاب جودکی و لیلا مهداد
حادثه: مریم رضاخواه (دبیر)، سیما فراهانی و امیرحسین خواجوی
جهان: آرمین منتظری (دبیر) و مجتبی پارسا
دانستی‌ها: علی اناری

دخل‌وخرج: مریم شکرانی (دبیر)، پریسا اسلام‌زاده، سهیلا روزبان
و فاطمه صفری

هلال: سمیرا زمانی (دبیر)، راضیه زرگری و عطیه کریمی
روایت داغ: مریم نراقی (دبیر)، امیر صادقی پناه (دبیر)
امین فرج‌پور، حسین جمشیدی، نیره خادمی و حسین قهار
شهر‌ونگ: هادی حیدری (دبیر) و محدثه عبوض‌خانی

آدم‌ها: به‌ناز مقدسی
شهر فرنگ: امیر هاشمی‌نیا
سبک‌زندگی معنوی: حسام خراسانی
دیجی‌وند: مهرنوش گرگانی

فنی و هنری

مدیر هنری: محمود محرابی
صفحه‌آرایی: شیرین آذربور، حامد نجفی، سمانه احمدی
و حمید بختیاری
ویرایش عکس: امیرحسین رسام‌مهر
عکس: مهدی حسینی (دبیر)، سعید غلام‌حسینی، نسیم اعتمادی
و بابک جوادزاده

ویراستاری و تصحیح: فرشته کیانی، نجمه درزلو، لیلا قربان‌نژاد
فاطمه شوکت‌پور، نسرين مجتهدزاده و معصومه فدایی‌مقدم
شهروندآنلاین: فرشید غضنفرپور، رامونا دوراخان، بهناز طلوع
چندرسانه‌ای: آیدا پیغامی و الناز قادرپور
انفورماتیک: افشین صادقی‌نیا و شهرام زحمتی

اداری

معاون اجرایی مدیرمسئول: مهدی نصیری
دفتر مدیریت: احمد وحید
امورمالی: الهه رحب‌پور
اداری: پیمان مرادخانی
آگهی‌ها: نیما حدادی، میثم حق‌بین، لیدا شمخالی و لیلا کردستانی
امور ساختمان: سعید غفاری، علی‌رضا حقیقی، مصطفی شبستری
هادی کریم‌الهی و ناظم تیموری
توزیع: علی‌رضا نوری
حراست: شاهین راد، ناصر صادقی و مجتبی کلیددی



۲ علیرضا مرندی، پزشک معتمد و امین مقام معظم رهبری
خاطراتش را از **سیدعلی حسینی خامنه‌ای** دوره می‌کند

۳ نگاهی گذرا به شروع و پایان سیاسی **مهدی بازرگان**
در سیاست ایران

۴ درباره **سیدمحمود طالقانی** که در کشاکش حذف‌های افراطی
ابتدای انقلاب نخستین حامی باقی ماندن نوروز ایرانی بود

۵ همراه با مجتبی مطهری، فرزند ارشد شهید **مرتضی مطهری**
و حرف‌ها و خاطراتی که از پدر به یاد می‌آورد

۶ گشت‌وگذار در نجف‌آباد و در میان مردمی که همچنان خاطرات
شیخ **حسینعلی منتظری** را به یاد می‌آورند

۷ علیرضا از دو بُعد زندگی اجتماعی و شخصی
شهید **محمد حسین حسینی بهشتی** می‌گوید

۸ نگاهی به حاشیه و متن تابلوی «عصر عاشورا»
مهمترین اثر **محمود فرشچیان**

۹ نگاهی به شخصیت و تصمیم‌های
دکتر **مصطفی چمران** در سال‌های مسئولیت

۱۰ با نوه شهید **محمدعلی رجایی** و خاطراتی که
در مورد تنها رئیس‌جمهوری شهید ایران شنیده است

۱۱ حرف‌های کمتر گفته شده از کودکی و منش
آیت‌الله **اکبر هاشمی‌رفسنجانی** در گفت‌وگو با برادرش

۱۲ احمد پسر **عباس کیارستمی** می‌گوید
که چرا پدرش شخصیت تأثیرگذاری در ایران و جهان بود

۱۳ توصیف استاد **محمدرضا شجریان**
در گفت‌وگو با حسام‌الدین سراج

۱۴ به یاد **کیومرث صابری فومنی**
آفریننده مجله‌ای که دوستش داشتیم

۱۵ وضعیت اقتصادی ایران
در دوره نخست‌وزیری **میرحسین موسوی** چگونه بود؟

۱۶ درباره **سیدمحمد خاتمی** چه می‌شود گفت؟
عباس عابدی به این سوال پاسخ می‌دهد

۱۷ روایت مریم، فرزند ارشد شهید **علی صیادشیرازی**
از ماجراهای سال ۶۶ و خانه‌نشینی پدر

۱۸ گفت‌وگو با بلقیس سلیمانی نویسنده اهل کرمان
درباره مشهورترین نویسنده کرمانی یعنی **هوشنگ مرادی کرمانی**

۱۹ درباره حجت‌الاسلام **محسن قرائتی**
که نامش با تخته و گچ و تلویزیون گره بازنشندی خورده

۲۰ **سیداحمدخمینی** از زبان رهبرمعظم انقلاب

۲۱ حسین معززی‌نیا به این سوال پاسخ می‌دهد: اگر **سیدمرتضی آوینی**
زنده بود، الان چه نگاهی به ابراهیم حاتمی‌کیا داشت؟

۲۲ وقتی از مشاور عالی رئیس جمهوری درباره **حسن روحانی** پیرسید، با چنین مصاحبه‌ای مواجه می‌شوید پاسخ‌های اکبر ترکان خواندنی است

۲۳ رکورددار فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصلا قرار نبود یک نظامی باشد؛ حالا اما **محسن رضایی** یکی از سرشناس‌ترین چهره‌های لشگری و البته کشوری ایران است

۲۴ **محمد ابراهیم همت** در کلام فرزندش و هم‌زمانش چگونه توصیف شده؟ چه ویژگی‌هایی نگفته باقی مانده است؟

۲۵ **محمود احمدی‌نژاد** پس از ریاستش بر دولت نهم و دهم به دانشگاه برگشته گزارش کنجکاوانه ما را بخوانید از دانشگاه علم و صنعت و دانشجویانش

۲۶ ساکنان روستای محل تولد **قاسم سلیمانی** از گذشته و امروز فرمانده سپاه قدس می‌گویند

۲۷ در «لاریجان» چه خبر است؟ گزارش پرمجاری ما را از محل تولد **علی لاریجانی** بخوانید

۲۸ **عبدالجبار کاکایی**، از تأثیر **قیصر امین‌پور** بر شعر معاصر ما می‌گوید

۲۹ هفت روایت از سفرها و برخوردهای **یک وزیر خارجه محمد جواد ظریف**

۳۰ گفت‌وگو با **فاطمه برزگر**، مادر **معصومه ابتکار** درباره کودکی بزرگسالی و فعالیت‌های خودش و دخترش

۳۱ هر پژوهشی درباره سینمای جنگ و سینمای اجتماعی پس از انقلاب بدون آثار **ابراهیم حاتمی‌کیا** ناقص خواهد بود

۳۲ گفت‌وگو با **دکتر بهجت قاسمی** همسر شهید **مجید شهریاری** دانشمندترین شهید هسته‌ای ایران

۳۳ نگاهی به کارنامه **مهران مدیری**

۳۴ **رضا عطاران** حالا پول‌سازترین بازیگر سینمای ایران است از این عنوان خوشحال است یا نه؟ در این گفت‌وگو پاسخ می‌دهد

۳۵ برای **علی دایی** و همه تصویرهایی که در خاطره جمعی ایرانیان ثبت کرده است

۳۶ با **قهرمان فیلم شهر زیبای اصغر فرهادی** درباره زندگی کار و البته کارگردانی که او را به سینما آورد

۳۷ برای **شهاب حسینی** که پله‌های رسیدن به معتبرترین جایزه بازیگری سینمای ما را یک‌نفس دیده است

۳۸ گفت‌وگو با **محمدجعفر صافی**، مدیر اسبق شبکه ۳ و کسی که راه را برای حضور **عادل فردوسی‌پور** باز کرد

۳۹ درباره **محسن چاوشی** یکی از مهمترین و پرفرودارترین هنرمندان همه موسیقی ما و رازهای موفقیتش

۴۰ گفت‌وگو با **عبدالله محمودیان**، چهره ماندگار ریاضی و استاد مشاور **مریم میرزاخانی**

نوروز؛ در میانه انقلاب تا جمهوری

— اسماعیل رضائی، مدیرمسئول —

لطفا عینک تان را بردارید؛ نه سیاه و سفید ببینید و نه چپ و راست. چهره‌های این ویژه نامه انتخاب ماست. نه کامل است و نه جامع اما بخش زیادی از تاریخ چهل سال گذشته را در خود جای داده است. روایت ما نیز همگی محصول نگاه گفتگو‌شونده‌ها، تحلیل گرها و یا گزارش نویس هاست. قطعا از زوایای دیگری هم می‌شد به آنها نگاه کرد. در فاصله بین چهل سالگی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۹۷ تا چهل سالگی نظام جمهوری اسلامی در ۱۲ فروردین ۱۳۹۸ یک عید نوروز جای گرفته است؛ نقطه‌ای که همین ویژه نامه به دست شما رسیده و فرصت مغتنمی است تا دور از هیاهوی روزهای کاری بتوان کمی گذشته را مرور کرد. از «انقلاب» تا «جمهوری» فاصله زیادی نیست و این از افتخارات تاریخ معاصر ماست.



چه شد که شد؟

— سیامک رحمانی، سردبیر —

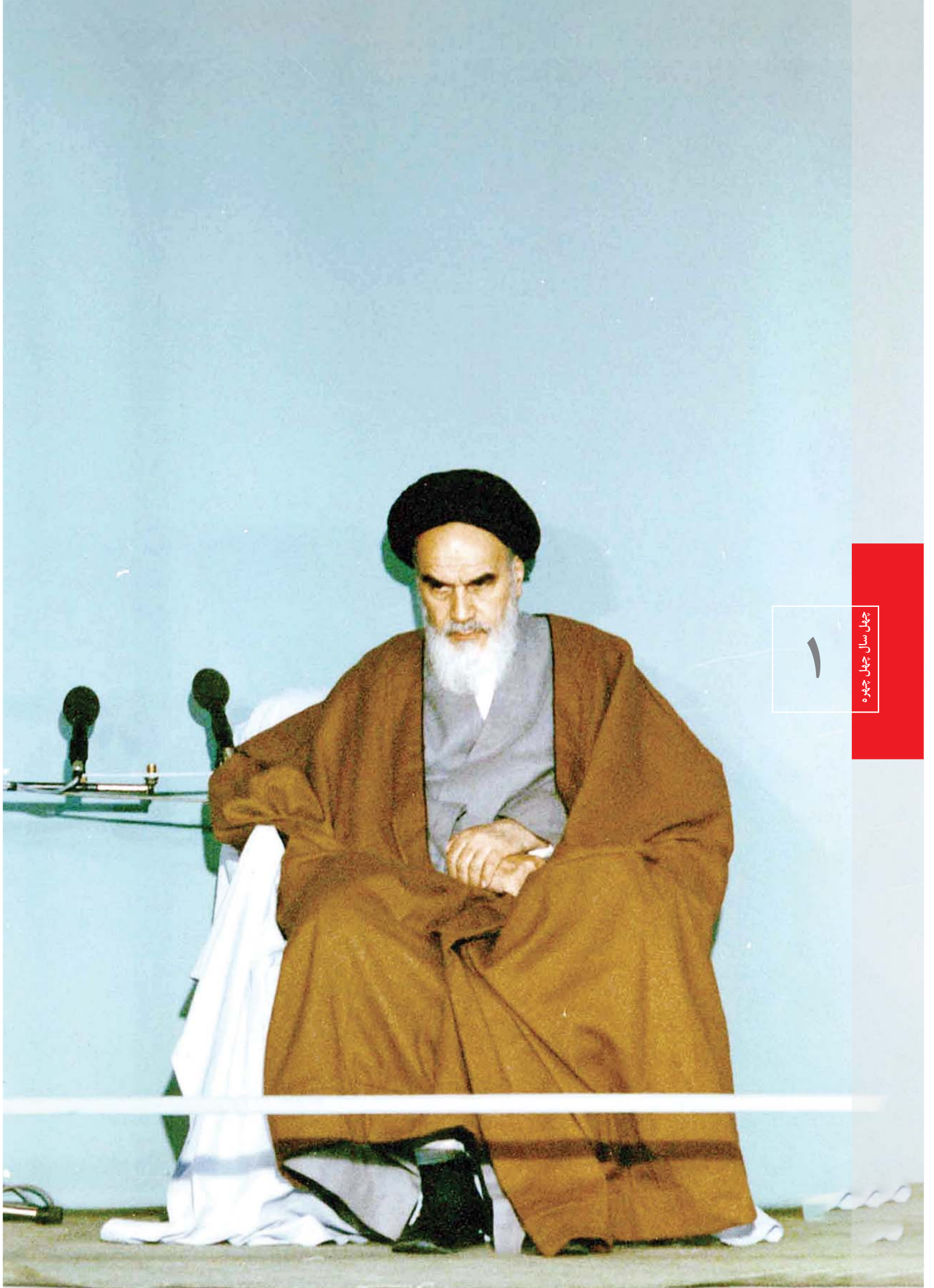
بار دگر آغاز کن آن پرده‌ها را ساز کن
بر جمله خوبان ناز کن ای آفتاب خوش‌لقا

این ویژه‌نامه می‌توانست در ۴۰ سالگی انقلاب منتشر شود. دهه فجر ۹۷. یا می‌توانست بماند برای ۱۲ فروردین. چهلمین سالگرد رسمی شدن نظام جمهوری اسلامی. اما تقدیر این بود که نامش با نوروز و بهار قرین شود و مناسبت سال نو ممتد کرد.



وقتی قرار شد برای ۴۰ سالگی مطالبی فراهم کنیم، پیش از همه ذهن‌مان رفت سراغ همه آن کارهای تکراری. تکرار و مرور دستاوردها در حوزه‌های مختلف. اقتصاد و فرهنگ و سیاست. با همه کلیشه‌های بودن، کار روتینی بود و کسی هم ایراد نمی‌گرفت. اما فکر کردیم این‌بار کار متفاوتی بکنیم. کمی تنوع و مطالب تازه‌ای که چیزی به همه داشته‌ها اضافه کند. فکر کردیم این کار متفاوت را می‌شود با نگاهی به چهره‌های موثر و ماندگار این سال‌ها انجام داد. ۴۰ نفر. ۴۰ نام و چهره‌هایی انتخاب شدند که در چهار دهه اخیر بیشترین حضور و نفوذ را داشته‌اند. در همه حوزه‌ها. نه آنهایی که در به ثمر رسیدن انقلاب بوده‌اند، که پرداختن به چهره‌های انقلاب ۵۷ می‌توانست سیاه‌های دیگر باشد. آن‌چه انتخاب شده و به آن رسیده‌ایم، به شکلی عصاره ۴۰ ساله اخیر است. برای انتخاب هم وقت زیادی صرف شد. مشورت شد و همکاران تحریریه روزنامه مشارکت کردند و پیشنهادات خود را دادند و رأی دادند تا شد این فهرست. با چهره‌هایی که جای چون و چرا برایشان نبود و چند نفری که سلیقه و خواست ما بود، که می‌توانست اینها نباشد و چهره‌هایی دیگر باشد. به راحتی. پس نقدهایی را که خواهند گفت چرا فلان بزرگ در این چهره نیست و بهمان هست را به دیده منت می‌گذاریم. می‌دانیم که خیلی از نقدها جدی و قابل طرح است. بعضی ملاحظات باعث شده کسی در این فهرست باشد یا نباشد. سعی‌مان این بوده که انصاف را رعایت کنیم، که هر جا فضایی دوگانه وجود داشته، دو طرف را در نظر بگیریم، که هیجان‌زده نشویم. حسرت‌انگیز است که تعداد زنان این فهرست انگشت‌شمار است. ناچاری. حاصل این واقعیت که حضور زنان در عرصه‌ها کم‌رنگ است و توجه به آنها هم این که سعی می‌کردیم با تعداد بیشتری از بانوان به آنها بهایی بدهیم که تناسبی با حقیقت جامعه و این سال‌ها نداشته باشد، فقط خودفریبی بود و چیزی را تغییر نمی‌داد. بگذار تلخی سوزه مقابل چشم‌مان باشد و آن را به زور شیرین نکنیم. در پرداختن به این ۴۰ نفر هم یکی از اولین ایده‌ها همین بود که اگر می‌شود، برای گفت‌وگو سراغ‌شان برویم. کاری که البته در مورد از دست‌رفتگان شدنی نبود و در مورد اغلب این بزرگواران یا نشدنی بود یا چیزی نزدیک به آن. اما این که مصاحبه با خودشان را کنار گذاشتیم، دلیل دیگری هم داشت. همان متفاوت کردن کار و تصویر کردن‌شان از بیرون. برای همین هم تصمیم گرفتیم برای بعضی‌ها سراغ خاستگاه و خانواده‌شان برویم و برای بعضی، سراغ آشنا و بلد کار را گرفتیم. با این ملاحظه که امام خمینی (ره) را به دلیل جایگاهی که دارند و به دلیل این که آثار همه این چهل سال و آنچه در آن است از ایشان نشانی دارد، استثنا کردیم و به تصویری از ایشان بسنده کردیم. هرچه هست، حاصل همین است که خواهید دید. مجموعه‌ای از گزارش و گفت‌وگو و یادداشت که در فرصتی محدود مهیا شده است. با همتی که همکاران ما به خرج داده‌اند و باید این‌جا صمیمانه از تک‌تک‌شان تشکر کنیم. با رفاقتی که دوستان و همکاران خارج از شهروند‌شان دادند.

با این آرزو که توانسته باشیم به سهم خود، بخش بسیار کوچکی از تاریخ انقلاب و اراده موثرترین چهره‌های تاریخ ایران را روایت کنیم. امیدواریم که این دفتر مقبول افتد و در آینده بتوانیم گام‌های بزرگتری برداریم.



چهل سال چهل چهره





چهل سال چهل چهره

۲

عکس: مرکز اسناد انقلاب اسلامی



علیرضا مرندی، پزشک معتمد و امین مقام معظم رهبری
خاطراتش را از **سیدعلی حسینی خامنه‌ای** دوره می‌کند

هیچوقت با رهبری درباره سیاست حرف نزدیم

— به‌ناز مقدسی - امیر هاتفی نیا —

گفت‌وگو با ۳۵ دقیقه تأخیر شروع می‌شود. برای این ۳۵ دقیقه، سه‌بار عذرخواهی می‌کند. کاج مطبق بزرگی در اتاق دارد. این کاج یک‌سالگی می‌شود که همراه اوست. اتاق نسبتاً ساده‌ای دارد؛ درست مثل پیراهن معمولی‌ای که بر تن کرده و انگار سال‌ها از عمر آن می‌گذرد. مدت‌هاست که گفت‌وگوی مفصلی با رسانه‌ها نداشته است. می‌گوید اهل مصاحبه نیست، اما این‌بار تصمیم گرفته حرف بزند و برای دو ساعت هم که شده «پزشک کم‌حرف رهبری» نباشد. علیرضا مرندی پزشکی است که ۴۱ سال از عمرش را در آمریکا گذراند و قبل از پیروزی انقلاب دانشگاه رایت استیت بود، اما سال ۵۸ به ایران برگشت و ترجیح داد در کشورش بماند؛ حضوری که باعث شد خیلی زود مورد توجه مسئولان قرار بگیرد و در ۴۵ سالگی وزیر بهداشت دولت چهارم شود. او در ادامه به‌عنوان سر تیم پزشکی رهبری انتخاب شد. مرندی از نزدیکان آیت‌الله خامنه‌ای است و هفته‌ای چندبار با ایشان ملاقات می‌کند. این دیدارها باعث‌شده تا او روایت‌های دست‌اولی از زندگی، روحیات و منش ایشان داشته باشد. دو ساعت از گفت‌وگو که می‌گذرد، همچنان گرم حرف‌زدن است تا این‌که صدای اذان را می‌شنود و تمام. سطرهایی که در ادامه می‌آید، بخشی از گفت‌وگوی دوساعته ما با پزشک کم‌صحت بیت رهبری است. او در این گفت‌وگو برای نخستین‌بار خاطراتی از همراهی با مقام معظم رهبری تعریف می‌کند.

• خودتان دوست دارید با چه عنوانی معرفی شوید؟ وزیر بهداشت یک دوره خاص؟ رئیس تیم پزشکی مقام معظم رهبری؟ رئیس فرهنگستان علوم پزشکی؟

دکتر سید علیرضا مرندی.

• فقط؟

کافی است دیگر؛ چیزی غیر از این نیست. بقیه عناوین را بعضی وقت‌ها به آدم می‌دهند و خیلی وقت‌ها هم ممکن است آنها را نداشته باشی. نه این‌که حالا اسم من هم اسم مهمی باشد ولی به هر حال من را با این نام می‌شناسند. نمی‌دانم سوال‌تان را درست جواب دادم یا نه؟

• بله؛ جواب سوال‌مان را گرفتیم.

همه عناوینی که گفتید برای من افتخار است. انقلاب اسلامی اگر برای همه مردم نعمت بزرگی بود، برای من و خانواده‌ام میلیون‌ها برابر ارزش بیشتری داشت. هویتی که در جمهوری اسلامی به دست آوردیم منت بزرگی بر سر ماست و مورد توفیق خداوند قرار گرفتیم و بچه‌هایم خدا را شکر مشکلات آفازادگی ندارند.

• اتفاقاً این نکته جالبی در مورد زندگی شخصی شماست، قبل از این‌که برای مصاحبه خدمت شما برسیم، به این مورد توجه کردیم که بچه‌های شما درگیر مواردی که اخیراً در مورد بعضی از فرزندان مسئولان و آفازاده‌ها زیاد می‌شنویم، نشدند.

بله؛ الان من بچه‌هایم را حمایت مالی می‌کنم. اصلاً علت این‌که هنوز در ۷۹ سالگی به مطب می‌روم برای حمایت مالی و نیازهای آنهاست. برای این‌که بچه‌ها دارند، نوه‌هایم بیکار هستند و خود من هم اصرار دارم که زودتر ازدواج کنند. به هر حال زندگی‌هایشان هزینه دارد و بچه‌هایم یک عضو هیأت‌علمی بیشتر نیستند؛ محمد پسر من در دانشگاه تهران است و دخترانم یکی‌شان در دانشگاه الزهراست و یکی دیگر هم در دانشگاه آزاد.

بنابراین نیاز به کمک دارند و آفازادگی نمی‌کنند.

• این نشان می‌دهد فرزندان شما با مقام معظم رهبری ارتباط خوبی دارند؛ با ایشان و خانواده‌شان رفت‌وآمد خانوادگی دارید؟

نه؛ رفت و آمد خانوادگی نداریم ولی کل خانواده‌ام یعنی همسر و ۳ تا بچه‌ها و عروس و دامادها و نوه‌ها ولایت‌مدار هستند و از فرمایشات ایشان تبعیت می‌کنند و هر چیزی که بگویند واجب‌الاجرا است. البته یک‌بار از مقام معظم رهبری خواهش کردم که در گوش بچه‌هایم اذان بگویند و خدمت‌شان رسیدیم. یک‌بار هم ایشان خیلی لطف کردند و پذیرفتند که من و همسر و بچه‌ها و نوه‌ها و نتیجه‌ها و پدر و مادرهای عروس و دامادهایم که تعداد قابل توجهی شدیم، خدمت‌شان برسیم.

• شما با رهبری هم‌سن‌وسال هستید. اگر اشتباه نکنم ایشان ۸ ماه بزرگتر هستند. چقدر آیت‌الله خامنه‌ای به سلامت خودشان اهمیت می‌دهند؟

خیلی زیاد.

• ما معمولاً در تصاویر تلویزیونی چند سال پیش کوهپیمایی مقام معظم رهبری را می‌دیدیم که از اخبار پخش می‌شد.

هنوز هم می‌روند. ممکن است حالا هفته‌ای باشد که نروند اما در برنامه‌شان است.

• چه موارد دیگری برای حفظ سلامتی در برنامه‌های‌شان است؟

برنامه غذایی ایشان مطابق نظر پزشکان است. ممکن است بعضی چیزها را از ما نپذیرند اما اگر چیزی را بپرسند و ما جواب دهیم، عین همان را انجام می‌دهند. اگر هم نپرسند و ما بگوییم باز هم عین آن عمل می‌کنند. البته توضیح از ما می‌خواهند؛ مثلاً اگر به ایشان بگوییم امروز به این دلیل روزه نگیرید یا این‌که خودشان مرجع هستند، دلایلش را از ما می‌پرسند و به نظرات کارشناسی خیلی اهمیت می‌دهند. حتی یادم می‌آید آقای فلاح‌زاده که الان رئیس موسسه موضوع‌شناسی احکام فقهی در قم هستند سال‌ها در ماه رمضان بین نماز ظهر و عصر و در حضور آیت‌الله خامنه‌ای احکام فقهی می‌گفتند. کار

سختی است که مرجع تقلیدت نشسته باشد و تو خواهی درس احکام را در حضور ایشان مثل درس پس بدی، به هر حال یک روز در بین جمعیتی که در حسینیه نشسته بودند، راجع به روزه گرفتن گفتند: «حالا که شیر خشک است، مادرها برای روزه گرفتن نگران نباشند.» من بعد از نماز به آیت‌الله خامنه‌ای گفتم: «حرفی که ایشان می‌زنند، اشکال دارد و من قبول ندارم. خیلی مهم است که بچه شیر مادرش را بخورد و روزه گرفتن اگر شیر مادر را کم می‌کند نباید روزه بگیرد.» ایشان فرمودند: «من هم موافق هستم و به بچه‌هایم هم توصیه کردم عین آن چیزهایی که تو می‌گویی، عمل کنند. از قول من به آقای فلاح‌زاده بگو که باید چیزی که تو می‌گویی را بگوید.» همان روز هم من به آقای فلاح‌زاده گفتم و ایشان هم گفت فردا در جلسه اصلاحی می‌کنند. منظرم این است که تا این حد آیت‌الله خامنه‌ای به مسأله سلامت جامعه اهمیت می‌دهند و جایی که فکر می‌کنند یک نفر مطلب کارشناسی پزشکی دارد، حرف او برای‌شان معتبر است.

• **در مورد سبک و رژیم غذایی مقام معظم رهبری هم می‌گویند که ایشان نمک کم استفاده نمی‌کنند؛ درست است؟**

بله؛ ما به ایشان توصیه کردیم کم نمک بخورند. اصولا مقام معظم رهبری کم‌غذا هستند و تا همان اندازه‌ای که ما برای سلامتی‌شان توصیه می‌کنیم، غذا می‌خورند؛ ایشان سال‌ها حتی یخچال هم نداشتند.

• **چه موضوع جالبی است این که در بیت مقام معظم رهبری یخچال نبوده، درباره این ماجرا روایتی دارید؟**

نمی‌دانم دقیقا تا چند سال پیش بود که ایشان یخچال نداشتند ولی این موضوع را آقای رفیق دوست تعریف می‌کرد که یکبار در عید قربان گوسفندی را که قربانی کرده بودند، برای آیت‌الله خامنه‌ای می‌فرستد اما از آن‌جا برگردانده بودند. دو مرتبه آقای رفیق دوست گوسفند را می‌فرستد و می‌گوید که مال خودم است و خمس‌اش را هم داده‌ام و این‌بار یک تکه از گوشش را برداشته و دوباره بقیه‌اش را برمی‌دارند. بعد که او از اطرافیان ایشان پرسیده بود که چرا آقا این کار را کردند؟ آنها گفته بودند ایشان یخچال ندارند و به اندازه روزشان برمی‌دارند.

• **ظاهرا این رویه زندگی و ساده‌زیستی مقام معظم رهبری در زمان ریاست جمهوری‌شان هم مصداق‌های فراوان داشته است؛ مثلا چند سال پیش حجت الاسلام والمسلمین سیدعلی اکبر حسینی در یکی از مصاحبه‌های‌شان نقل کرده بودند که در زمان ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای به ایشان گفته بودند که تهیه‌کنندگان برنامه‌های اخلاق در تلویزیون مایل هستند گفت‌وگو با شما و خانواده حضرت تعالی داشته باشند. ایشان فرموده بودند: «در این زمینه مشکلی وجود دارد، اگر دوربین زندگی ساده و معمولی مرا برای مردم نشان دهد، ممکن است مردم باور نکنند که من یک زندگی ساده دارم.» شما در آن دوران این سبک زندگی و ساده‌زیستی رهبری را دیده بودید؟**

سال‌های ۶۱ و ۶۲ من و معاون دکتر هادی منافی در وزارت بهداشت (وزارت بهداشت فعلی) بودم و چندباری از ایشان روایت‌هایی در این‌باره شنیدم. آیت‌الله خامنه‌ای آن موقع رئیس جمهوری بودند و من از قول آقای دکتر منافی شنیدم که ایشان در دو تا از اتاق‌های ساختمان ریاست جمهوری زندگی می‌کردند و یک والور (بخاری‌های کوچک نفتی) برای یخ‌تیز داشتند و روی آن خانم‌شان غذا می‌پختند و هر روز دو سیر گوشت می‌گرفتند و ایشان روی همین والور می‌پختند و همین غذای یک خانواده رئیس جمهوری بوده است یا حتی در سال‌های بعد هم که یخچال داشتند، می‌رفتند سر یخچال برای ناهار یا شام فرض کنید یک بادمجانی که از دو روز قبل مانده یا نان و ماست می‌خورند. گوشت خیلی کم می‌خورند تا این که چند سال پیش من به ایشان گفتم که به هر حال الان شما یا به سن گذاشته‌اید و در این سن و سال بدن تحلیل می‌رود و باید گوشت بخورید اما ایشان همیشه دنبال این بودند و هستند که مطابق مردم پایین جامعه زندگی کنند و هنوز هم خیلی مقید به این رویه هستند؛ مثلا من خیلی اصرار می‌کنم شما باید میوه هم بخورید و ایشان از بچه‌هایی که برای‌شان خرید می‌کنند قیمت میوه‌ها را می‌پرسند و ارزان‌ترین میوه را نه با کیفیت خوب برای‌شان تهیه می‌کنند.

• **وسایل و اسباب و اثاثیه زندگی‌شان هم ساده است؛ درست است؟**

بله؛ ایشان در همه موضوعات بسیار مقید هستند. یادم می‌آید که وقتی بچه‌های‌شان کوچک بودند و می‌شدند من به خانه‌شان می‌رفتم، می‌دیدم کف خانه موقت بود، گوشه‌اش هم یک سماور گذاشته بودند و یا خود ایشان یا همسرشان چایی می‌ریختند و برای من می‌آوردند. همسر هم می‌گفت که وقتی به خانه‌شان می‌رفته یک پتو بالای اتاق انداخته بودند که برای میهمان‌ها بود و همسرشان به من تعارف می‌کردند که روی آن بنشینم و فکر می‌کردم که آن طرف پتو خودش می‌نشیند؛ چون جا برای نشستن بود اما همسرشان می‌رفتند و پای در می‌نشستند و دختران‌شان هم پذیرایی می‌کردند، نه این که حالا یک خدمتگزار بیاید و از میهمان پذیرایی کند، نه خدمتگزاری نبود.

• **روایت‌های زیادی از این‌ها و کمک‌های خانم خجسته باقرزاده، همسر رهبری به قشر پایین جامعه وجود دارد. شما از کارهای خیر ایشان در مناطق محروم چه می‌دانید؟ مثلا تا به حال در حوزه سلامت و پزشکی از شما کمک گرفته‌اند؟**

وقتی وزیر بودم راننده که یک پیکان داشت، ایشان را برده بود به یکی از مناطق محروم اطراف تهران و راننده به من زنگ می‌زد و می‌گفت که خانم امروز یک خانواده‌ای را ملاقات کرده که مثلا پدر یا مادر یا فرزند این خانواده یک بیماری دارند و می‌خواهند

بین سال‌های ۷۲ و ۷۶ من وزیر بودم.

درست سال آن را به خاطر ندارم. در آن

سال‌ها یک روز آقای محمدی گلپایگانی با

من تماس گرفتند و گفتند که بیا این‌جا

با تو یک کاری دارم. وقتی به آن‌جا رفتم،

گفتند آقا می‌خواهند که کارهای

پزشکی‌شان را تو به عهده بگیری؛ و یک

حکمی هم همان روز به من دادند

تو کمک‌شان کنی که مشکل‌شان حل شود. بعد که من بررسی می‌کردم، متوجه می‌شدم که ایشان به خانه افراد محروم سرکشی می‌کنند؛ بدون این که کسی بداند ایشان چه کسی هستند.

• **دکتر یک موردی که در خاطرات‌تان نقل کرده بودید این بود که همسر مقام معظم رهبری یک‌بار به مطب شما مراجعه می‌کنند البته به عنوان ناشناس و خودشان را خانم حسینی معرفی می‌کنند.**

سال ۵۹ که معاون وزارتخانه بودم، سکنه قلبی کردم و مجبور شدم از وزارت بهداشت بروم و فقط در دانشگاه تدریس کنم. پزشکان به من اجازه داده بودند که بعدازظهرها ۲ ساعت هم مریض ویزیت کنم؛ چون مطب نداشتم در بیمارستان شهید مصطفی خمینی که نام سابقش میثاقیه بود، روزی دو ساعت مریض می‌دیدم. یک روزی من مریضی را دیدم که یک خانم چادری بودند و به من گفتند خیلی از شما وقت گرفتن مشکل است برای این که می‌گویند ساعت یک زنگ بزیند و وقت بگیرد و ما تا یک که زنگ می‌زنیم کسی جواب تلفن نمی‌دهد. ساعت یک هم که زنگ می‌زنیم، تلفن اشغال است و ساعت یک و دو دقیقه هم که می‌شود تلفن آزاد می‌شود اما می‌گویند وقت‌شان پر است. گفتم متاسفم و من چون روزی دو ساعت می‌توانم کار کنم، این اتفاق می‌افتد. در همین حین که گفت‌وگو می‌کردیم، من چشمم به صورت‌شان افتاد و با این که روی‌شان را گرفته بودند، شکل عینک‌شان در ذهنم ماند. از در که بیرون رفتند و مریض بعدی که آمد، گفت خانم خامنه‌ای بچه‌اش را می‌آورد اینجا؟ گفتم نه. گفت چرا؛ خلاصه از من انکار و از ایشان اصرار. گفتم نه مریض قبلی‌ام فامیل‌اش حسینی بود. گفت نه من می‌شناسم‌شان ایشان خانم رئیس جمهوری بودند. بالاخره این قدر سر این موضوع بحث شد که به عنوان یک سوال در ذهنم مانده بود. چند هفته گذشت و بعد دوباره ایشان به مطب آمدند و من در حالی که داشتم فرزندشان را معاينه می‌کردم، پرسیدم شما همسر آیت‌الله خامنه‌ای، رئیس جمهور هستید؟ گفت بله چطور؟ گفتم من نمی‌دانستم و دفعه پیش گفتم که سخت وقت می‌گیرید، از این به بعد هر زمان خواستید تشریف بیاورید تا من بدون وقت قبلی کار شما را انجام دهم. ایشان بسیار ناراحت شدند و گفتند نه روال همین است و من هم مثل بقیه مردم که ساعت‌ها منتظر می‌مانند، زنگ می‌زنم و اگر وقت داشتید، نوبت می‌گیرم. حتی چند سال پیش هم به من زنگ زدند و گفتند دکتر مردی دخترم که وقتی بیوه بود و شما معاینه‌اش می‌کردید، الان خودش صاحب فرزند شده است؛ می‌خواستم خواهش کنم که بپذیری‌اش. این مناعت طبع و کلام ایشان خیلی قابل ستایش است، فکر کنید همسر رهبر یک کشور از یک نفر درخواست کند که بپذیرد؛ در حالی که در کل دنیا عادی است که همسران رئیس‌جمهوری‌ها یا رهبران کشورها به پزشک دستور دهند ولی

ایشان به من زنگ زدند و خواستند که نوه‌شان را بپذیرم.

• **ایشان شما پزشک نوه‌های مقام معظم رهبری هم هستند؟**

بله و وقتی به مطب می‌آیند، هیچ‌کس فکر نمی‌کند که اینها فرزندان مقام معظم رهبری هستند؛ مگر این که با لباس روحانی بیایند چون وقتی می‌آیند مثل بقیه مریض‌ها می‌نشینند تا نوبت‌شان شود و من هم خیلی وقت‌ها متوجه نمی‌شوم که آمده‌اند و وقتی داخل اتاق می‌آیند، می‌فهمم که بچه‌ها و نوه‌های رهبری هستند.

• **یعنی فرزندان رهبری با محافظ یا راننده رفت‌وآمد نمی‌کنند؟**

جالب است که بگویم گاهی اوقات بچه‌های‌شان مریض می‌شوند و چون آخر شب است و من در مطب نیستم، آنها را به خانم‌ها می‌آورند تا ببینم. چند ماه قبل که یکی از همین آقاهاها بچه‌اش را آورده بود، خودش پشت فرمان یک پیکان نشسته بود و ضمن صحبتی هم که می‌کردیم گفت ماشین را از یکی از دوستانم قرض گرفته‌ام و آمده‌ام؛ منظرم این است که فرزندان رهبری حتی برای ترددشان هم نه ماشین شخصی دارند و نه راننده. فقط یک شخصی همراهان بود که بچه را به او داده بودند که او را نگه دارد.

• **آقای دکتر! برویم سراغ دوران وزارت شما در دوره ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای. اصلا نخستین بار دیدارتان چطور اتفاق افتاد؟ کجا ایشان را دیدید؟**

نخستین‌بار وقتی بود که من معاون بهداشت در دوره وزارت آقای دکتر منافی بودم. یک شب ساعت یک‌ونیم صبح بود که از روستای اخمد خراسان به تهران آمدم و در فرودگاه به من گفتند که آقای دکتر منافی در مجلس رأی نیاوردند. آن موقع قانون اساسی این بود که وزرا در چهار سال باید دو نوبت رأی اعتماد می‌گرفتند؛ یک‌بار وقتی رئیس جمهوری عوض می‌شد و دولت جدید تشکیل می‌شد و یک‌بار هم وقتی مجلس تغییر می‌کرد، وزرا باید رأی اعتماد می‌گرفتند. بنابراین چون مجلس تغییر کرده بود، نمایندگان دوره جدید به آقای دکتر منافی رأی نداده بودند. من هم معمولا ۵ صبح به وزارتخانه می‌رفتم، آن روز وقتی که به دفترم رفتم، دیدم که فکسی آمده مبنی بر این که وزیر سرپرست وزارتخانه کمک‌ها؛ چون انتظارش را نداشتم جا خوردم و ساعت اداری که شروع شد، شنیدم که شایعه شده که می‌خواهند من را به عنوان وزیر انتخاب کنند. این‌جا بود که من بلافاصله با تلفن از دفتر مهندس موسوی که نخست‌وزیر بودند، وقت گرفتم و بعد هم از آیت‌الله خامنه‌ای که رئیس‌جمهوری بودند، وقت ملاقات گرفتم. بنابراین این نخستین دیدار شخصی من با آیت‌الله خامنه‌ای بود که در این دیدار هم به ایشان گفتم من نه تیزهوشی و نه تقوای لازم را دارم، اگر این شایعه درست است

اصلا این کار را نکنید؛ اما به هر حال بر اساس تصمیماتی که گرفته شده بود، من وزیر بهداشت شدم. با همه اینها باید بگویم که همه این سالها روال من همین است؛ یعنی پستی نیست که از کوچک تا بزرگش به من پیشنهاد شود و من مقاومت نکرده باشم. به غیر از همین ریاست فرهنگستان علوم پزشکی که آن هم من از صداوسیما شنیدم. یعنی با همسرم پای تلویزیون اخبار نگاه می‌کردیم که یک‌دفعه شنیدم که در اخبار گفتند دکتر مردنی رئیس فرهنگستان شد.

• در دوران ریاست جمهوری مقام معظم رهبری رابطه‌تان با ایشان چطور بود؟
یادم می‌آید وقتی من وزیر شدم و ایشان رئیس‌جمهوری بودند، با هم در ریاست‌جمهوری قدم می‌زدیم و من یکبار راجع به خانم صحبت می‌کردم و مثلا شکرگزاری کردم که چنین همسری دارم و ایشان هم راجع به همسر خودشان شرح دادند و از زمان تبعیدشان در زمان شاه گفتند که هیچ پولی نداشتند و در آن شرایط همسرشان چقدر برای بچه‌ها زحمت کشیده است. خلاصه اولین برخوردها و صحبت‌هایمان در همین حدود بود.

• دکتر از چه زمانی شما رئیس تیم پزشکی آیت‌الله خامنه‌ای شدید؟
بین سال‌های ۷۲ و ۷۶ من وزیر بودم. درست سال آن را به خاطر ندارم. در آن سال‌ها یک روز آقای محمدی کلپایگانی با من تماس گرفتند و گفتند که بیا این‌جا با تو یک کاری داریم. وقتی به آن‌جا رفتم، گفتند آقا می‌خواهند که کارهای پزشکی‌شان را تو به عهده بگیری؛ و یک حکمی هم همان روز به من دادند.

• یعنی حکمی مبنی بر رئیس تیم پزشکی؟
بله؛ در واقع سرپرستی تیم پزشکی.

• انتخاب بقیه تیم پزشکان با شما بود؟
بقیه تیم را من تعیین می‌کردم اما به هر حال من وقتی می‌خواستم پزشکی را انتخاب کنم، ایشان را در جریان می‌گذاشتم ولی هیچ‌وقت نگفتند آره یا نه.

• آن موقع بیشتر در تماس بودید یا تماس‌های‌تان با مقام معظم رهبری همچنان استمرار دارد؟

من الان هم هفته‌ای ۲، ۳ بار خدمتشان می‌روم و هر وقت در بیت رهبری نماز باشد، من هم حتما می‌روم که موقع نماز ایشان را از نزدیک ببینم.

• دکتر، یک فرد دیگری که به‌عنوان پزشک در کنار رهبری هستند، آقای ولایتی است. تا به حال پیش آمده که برای کارهای درمانی یا مشورت در قبال سلامت ایشان، با آقای ولایتی صحبت یا همکاری داشته باشید؟
هرگز.

• بحث بیت رهبری پیش آمد. من یک متنی را در سایت‌های ضد انقلاب خواندم که می‌خواهم برای‌تان بخوانم و شما به‌عنوان رئیس تیم پزشکی ایشان نظراتان را راجع به این شایعات بگویید. دکتر مردنی وزیر بهداشت سابق هماهنگ‌کننده تیم پزشکی آیت‌الله خامنه‌ای است. پزشکان دیگر را مردنی برمی‌گزیند و به وقت لازم به بالین ایشان می‌آورد. در زیرزمین بیت رهبری یک بیمارستان خصوصی با چهار دکتر کشیک در طول ۲۴ ساعت مراقب هستند. (دکتر مردنی می‌خندد) ادامه دارد دکتر صبر کنید؛ در سفرهای زمینی یک بیمارستان سیار همراه رهبری است، همچنین یک اتوبوس بیمارستان که دارای اتاق عمل است، همواره همراه‌شان است. برای سفرهای هوایی نیز یک هواپیما بیمارستان با دو اتاق عمل وجود دارد.

معلوم است که همه این نوشته مزخرف است. (می‌خندد) البته بخش اولش که گفته بود من رئیس تیم پزشکی مقام معظم رهبری هستم، خوب بله درست است، اما بقیه‌اش واقعیت ندارد، ایشان اگر خانه‌شان زیرزمین هم دارد، من خبر ندارم و اصلا ساختمان به نسبت قدیمی است و جایی برای بیمارستان ساختن ندارد. هیچ‌کدام از این حرف‌ها درست نیست؛ ایشان اگر نیازی باشد که از بیمارستان استفاده کنند که به بیمارستان دولتی می‌روند. اگر قرار باشد که معاینه چشم‌شان معاینه شود، باز هم به یک جای دولتی می‌روند. جز یک‌بار که برای معاینه به مطب یک پزشک رفتند، تا به حال حتی از یک بیمارستان خصوصی هم استفاده نکرده‌اند. ایشان موکت همان جایی را که روسای‌جمهوری می‌آیند و می‌روند را اجازه نمی‌دهند که عوض کنند تا مبدا اصراف شود و خیلی روی این هزینه‌ها حساسیت دارند، بعد آن وقت بگذارند که چنین تجهیزات برای‌شان فراهم شود؟! آن‌قدر این شایعات می‌تواند بی‌حد و مرز باشند که واقعا اهمیتی ندارد.

• اگر بخوایم بارزترین ویژگی و روحیه‌ای که مقام معظم رهبری دارند و شما در طی سال‌ها همراهی‌تان با ایشان به این ویژگی شخصیتی‌شان پی برده‌اید را بگویید. چه ویژگی است؟

تقوا، بزرگترین ویژگی مقام معظم رهبری است که من جای دیگری نمونه‌اش را ندیده‌ام. برای همین خداوند همه چیز را به ایشان

داده است. تقوایی که دارند، باعث شده تا روحیه خیلی قوی داشته باشند؛ با این که من هیچ‌وقت راجع به مشکلات و مسائل با ایشان صحبت نمی‌کنم اما بالاخره می‌بینم و متوجه می‌شوم که در زمان مشکلات هم آرام و محکم هستند.

• چرا می‌گویید هیچ‌وقت راجع به مسائل و مشکلات با ایشان صحبت نمی‌کنید؟

برای این که خودم وقتی سال ۵۹ سکنه قلبی کرده بودم، دکترم به من گفت هیچ استرسی نباید داشته باشی و باید با دانشگاه درس بدهی یا مطب بروی و خلاصه خیلی سختگیری می‌کرد، اما خودش هر روزی که می‌آمد من را ببیند، می‌نشست لب تختم و مدام از مشکلات می‌گفت و من که تازه آنفانتوس کرده بودم، استرس پیدا می‌کردم. از همان زمان تصمیم گرفتم که هیچ‌وقت با بیمار راجع به مسائل استرس‌زا صحبت نکنم، بنابراین وقتی هم مسئولیت سرپرستی تیم پزشکی رهبری را قبول کردم، این موضوع دوباره به ذهنم آمد که هرگز نباید در رابطه با مسائل و مشکلات با ایشان صحبت کنم. وزیر هم که بودم، مشکلات وزارتخانه را نمی‌گفتم، الان هم نمی‌گویم. اگر یک‌وقت ایشان سوالی کنند، با کوتاه‌ترین جمله جواب می‌دهم، چون من وظیفه دارم وسیله سلامت و آرامش‌شان را فراهم کنم.

• دکتر در این سال‌ها که هفته‌ای چندبار پیش ایشان می‌روید، پیش آمده که کار مشترکی با مقام معظم رهبری انجام دهید؟ منظوری سرگرمی یا تفریح مشترک است.

هر چند سر کارم خیلی جدی هستم اما خارج از کار آدم شوخی هستم. گاهی در جمع‌هایی که تیم پزشکی هستند، در حضور ایشان شوخی می‌کنم تا برایشان یک نشاطی بیاورد. در همین حد. نمی‌دانم حالا جواب سوال شما را دادم یا نه؟

• بله؛ دکتر، حساسیت شما نسبت به سلامتی رهبری بیشتر است یا حساسیت ایشان نسبت به سلامتی‌شان؟

ایشان چون تقوا دارند، حتما نسبت به سلامتی خودشان هم حساس هستند ولی من می‌دانم که درونم نسبت به سلامتی ایشان چه می‌گذرد و چون احساس مسئولیت می‌کنم و نگران هستم که نکند یک‌وقت جایی که بگذارم، به هر حال می‌دانم که مقام معظم رهبری به خاطر مردم و نظام جمهوری اسلامی به مسائل سلامتی‌شان بها می‌دهند.

• درباره ایده‌های رهبری در حوزه سلامت صحبت کنیم. مثلا از قول شما نقل شده که طرح ریشه‌کنی فلج اطفال توسط ایشان مطرح و عملیاتی شده است.

نه، من چنین چیزی نگفتم. این طرحی بود که خود من داشتم؛ اما برای اجرای آن مشکل وجود داشت، چون می‌خواستیم ظرف یک روز انجامش بدهیم، اما نیروی انسانی کافی نداشتیم. من این فکر را کردم که با کمک بسیج سریع‌تر می‌توانیم کار را انجام دهیم. نامه‌ای خدمت ایشان نوشتم و ایده‌ام را مطرح کردم. ایشان هم خیلی پسندیدند و به بسیج رسماً نامه نوشتند و گفتند که با ما همکاری کنند. این‌طور شد که بسیج با ۴۵۰ هزار نفر به میدان آمد. اگر از قول من چنین چیزی نقل شده، درست نیست؛ چرا که ایشان این‌قدر با جزئیات در کارهای کارشناسی وارد نمی‌شدند.

• در مورد دیگر نظرات رهبری در حوزه بهداشت و درمان چه نظری دارید؟ موردی بوده که ایشان بخوانند به‌طور ویژه پیگیری کنند؟

وقتی که من وزیر بودم، روزی از زنجان آمدم و به ایشان گفتم که «امام جمعه و استاندار به رئیس دانشگاه گفته‌اند که تو باید جلوی مطب‌های دندانپزشکی را بگیری تا خانم‌ها در مطب آقایان و آقایان در مطب خانم‌ها نروند.» من به ایشان گفتم که مخالفت خودم با این مسأله را اعلام کرده‌ام، اما چون حرف امام جمعه بود نخوابتم زیاد ورود پیدا کنم. ایشان هم گفتند که «کار درستی کردید. تو و دانشگاه وظیفه‌تان این است که آن‌قدر پزشک خانم و آقا تربیت کنید که آدم‌ها انتخاب داشته باشند.» نمی‌شود جلوی آدم‌ها را گرفت. اگر خانمی خواست پیش آقا برود، میل خودش است. در این مورد نباید با جبر تصمیم گرفت.

• درباره موضوع کنترل جمعیت چطور؟ چون این موضوع در زمان ریاست‌جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای مطرح شد.

درباره مسأله کنترل جمعیت هم همان‌طور که من در هیأت دولت موضوع تنظیم خانواده را به تصویب رساندم، خدمت ایشان که رئیس قوه‌مجریه بودند و آقای هاشمی (رئیس قوه‌مقتنه) و آقای موسوی‌اردبیلی (رئیس قوه‌قضائیه) رفتم و گفتم که موضوع تصویب شده و خیلی محرمانه است. جمعیت به سرعت داشت زیاد می‌شد و اعتبارات‌مان کافی نبود. من به آقای نخست‌وزیر گفتم که چند نامه درباره رشد جمعیت به شما نوشته‌ام، اما جوابی نداده‌اید. ایشان هم گفتند که حالا وقت این صحبت‌ها نیست



و بحث‌مان چیز دیگری است. بالاخره با اصرار من بحث را انجام دادیم. کسی از بین وزرا در موافقت با من صحبت نکرد، اما در مخالفت چرا. مدام هم می‌خواستند که بحث را تمام کنیم. اصرار کردم که رأی بگیریم تا بدانم موضع دولت جمهوری اسلامی درباره جمعیت و رشد آن چیست. با اصرار من رأی گرفتند و اتفاقاً رأی هم آورد؛ درحالی که همه در مخالفت با من حرف زدند. اما اینها ابلاغ نمی‌شد. وقتی هم که ابلاغ شد، یک پاکت سیاه با مهر خیلی محرمانه زند که چنین چیزی در دولت تصویب شد. اما با سیاست خیلی محرمانه که نمی‌شد جمعیت را کنترل کرد. لذا من این نامه را نزد سران سه قوه می‌بردم و می‌گفتم که من راهی برای اجرای مصوبه خیلی محرمانه ندارم. آنها هیچ موقع نمی‌خواستند وارد بحث شوند و آقای موسوی‌اردبیلی به من گفتند که «فلانی من استناد تو را می‌پذیرم، اما به این بحث ورود پیدا نمی‌کنم. تنها قولی که می‌توانم به تو بدهم این است که در نماز جمعه دیگر درباره افزایش جمعیت صحبت نکنم.» اما گفتند که کاری برای تنظیم خانواده نخواهند کرد. وقتی به امام^(ع) نامه نوشتم، ایشان گفتند که مطلب مهمی است و باید در دانشگاه‌ها و رسانه‌ها مطرح شود. این‌جا بود که بحث کنترل جمعیت شروع شد. لایحه‌ای تهیه شد و مجلس و شورای نگهبان آن را تصویب کرد. اگر این سیاست خلاف بود، هیچ موقع تصویب نمی‌شد. یکی دوبار هم فردی از بیت رهبری به من گفتند که آقا با این کار شما مخالفند و فلان‌جا چیزی گفته‌اند. خدا می‌داند که هر دو دفعه‌ای که به من گفته شد، با سرعت هر چه تمام خدمت ایشان رفتم. آن موقع آقا همه‌روزه نمازهای جماعت را در بیت می‌خواندند. سراغ ایشان رفتم و ماجرا را نقل کردم. یکبار آقای هاشمی‌رفسنجانی هم کنار ایشان نشسته بودند و هنوز آنان ظاهر گفته نشده بود. هر دو بار به من گفتند که شما کار خود را بکن. یکبار به ایشان گفتم که من به خاطر مشکل قلبی که دارم، پالم لب گور است و نمی‌خواهم کار خلاف شرعی انجام دهم. اگر شما ذره‌ای فکر می‌کنید که این کار درست نیست، من همین الان به وزارتخانه می‌روم و فیتله این کار را پایین می‌کشم. باید بگویم که ایشان به مسائل سلامت اهمیت می‌دادند و از کارهای این حوزه حمایت می‌کردند. یادم می‌آید اولین روزی که می‌خواستیم برنامه واکسیناسیون همگانی را راه بیندازیم، برنامه‌ای به نام بسیج سلامت کودکان در دوره ریاست‌جمهوری ایشان در نظر گرفتیم. برنامه‌ای در بیمارستان فیروزگر گذاشتیم. اولین قشقه فلج اطفال به دست ایشان در دهان یک کودک ریخته شد. ایشان همیشه به مسائل سلامت اهمیت می‌دادند. یادم می‌آید یکبار در هیأت دولت راجع به کارهای بهداشتی گفتند. وقتی بحث تمام شد، به خدمتکار گفتند که جای بیابرد. معمولاً وقتی با اعضای دولت صحبت می‌کردند، اول موعظه‌ای در باب مسائل اعتقادی می‌دادند و بعد وارد سیاست‌های اصلی می‌شدند. در آن جلسه ایشان توصیه ویژه‌ای درباره صرفه‌جویی کردند. در پایان فرمایشات یکبار دیگر گفتند جای بیابورند، اما باز هم خبری نشد. بار سوم پرسیدند که «چرا جای نمی‌آورند؟» من هم در پاسخ گفتم: «حضرت آقا شما گفتید صرفه‌جویی کنید، آقایان هم دارند صرفه‌جویی می‌کنند.» بعد یک‌دفعه همه خندیدند و ایشان گفتند: «تقصیر من است که این‌قدر دارم از بهداشت حمایت می‌کنم.»

• در زمان ریاست‌جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای چه کارهای دیگری با حمایت‌ها و تلاش ایشان در حوزه سلامت انجام شد؟

ایشان از طرح‌هایی مثل شبکه بهداشت و درمان و ادغام دانشگاه‌های علوم پزشکی در وزارت بهداشت سابق و تشکیل وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، تأسیس دانشگاه‌های علوم پزشکی در هر استان خیلی تعریف می‌کردند. بعضی از وزرا می‌خواستند این طرح را به هم بزنند، اما این یک دستاورد بود. برای همین، من بلافاصله خدمت آقا رفتم. ایشان خیلی ناراحت شدند و گفتند: «کاری که مبدع آن ما بودیم و تأییدیه جهانی هم دارد را حالا می‌خواهند به هم بزنند.» ایشان گفتند که «همین الان از قول من به دکتر هاشمی بگو که مطلقاً به این طرح دستی نزنند و خودم هم به او پیغام می‌دهم.» منظورم این است که بعضی وقت‌ها به مسائل حوزه سلامت آن‌قدر مطمئن‌اند که موانع در این راه را فوراً برطرف می‌کنند.

• وقتی اسم شما را در پایگاه اطلاع‌رسانی مقام معظم رهبری سرچ کردیم، به یک‌سری از موارد رسیدیم. یکی از آنها این بود که در سال ۶۹ در دیدار با رهبری ایشان گفتند که «دکتر مردنی و امثال اینها بودند که در برابر آن موج باطل ایستادند.» قبل‌تر ایشان در مورد سازمان نظام‌پزشکی وقت صحبت کرده بودند. دوست دارید در این مورد و ماجرایش حرف بزنیم؟

واقعیتش خیلی یادم نمی‌آید. نظام‌پزشکی با تشکیل وزارت بهداشت مخالف بود. افراد خیلی انقلابی‌ای هم در بین آنها نبودند. بعضی‌هایشان فوت کرده‌اند و نمی‌خواهم درباره‌شان حرف بزنم. خلاصه این‌که با آنها درگیر بودیم. حتی قوقضاییه هم وارد شد و بعضی از این افراد را تبعید کرد. چنین ایستادگی‌هایی می‌کردیم. بارها تا صبح با این افراد کلنجار می‌رفتیم تا مشکلات را حل کنیم. جبهه‌گیری بعضی از آنها با انقلاب بود. بیشتر از این چیزی یادم نمی‌آید.

• در سال ۹۳ و بعد از عمل جراحی رهبری هم در پایگاه اطلاع‌رسانی رهبری درباره شما نوشته شده: «دکتر مردنی مثل همیشه محبت داشتند. از طرف من هرچور که صلاح می‌دانند و با هر زبانی که می‌دانند از ایشان (پزشکان) تشکر کنند.» شما چطور این کار را کردید؟

این اتفاق افتاد. من همان‌جا در بیمارستان بودم و از کارکنان تشکر کردم. ببینید، لازم نیست من چیزی بگویم. وقتی خود ایشان تشکر می‌کنند و از رادیو و تلویزیون پخش می‌شود، دیگر نیازی به حرف من نیست.

• شما جمله‌ای دارید که زمانی تیترو جبرگزاری‌ها شد: «در این ۴۰ سال مثل

• شما جمله معروفی هم دارید که گفته‌اید «زندگی کردن در جمهوری اسلامی برای من و خانواده‌ام مثل بهشت است.» واقعا همین‌طور است.

• اصلاً چطور شد که بعد از مدت‌ها زندگی در آمریکا به ایران برگشتید؟ سخت نیست؟

این لطف خداست. با همسرم بارها در این ۴۰ سال حرف زده‌ایم که خداوند چه منتهی بر ما گذاشت که به ایران برگشتیم و ماندگار شدیم. هرگز نفهمیدیم چه کردیم که چنین لطفی شامل حاملمان شد (گریه). دوسال از برگشت ما نگذشته بود که پسرم به جبهه رفت. او ۱۶ سالش بود. فارسی درست بلد نبود. اولین بار برای ۵ ماه به بوکان کردستان رفت. آن موقع تلویزیون در اخبار درجه حرارت کوه‌های کردستان را اعلام می‌کرد که مثلاً در شب‌های منهای ۳۰ تا ۳۵ درجه می‌شد و هر شب تعدادی از رزمندگان بیخ می‌زدند و شهید می‌شدند. محمد فرزند من در کربلا ۴ جانباز شد. وقتی اینها را با همسرم حساب می‌کنیم، می‌بینیم که لطف الهی بوده است. من واقعا عاشق مردم ایرانم و دوست دارم نوکری‌شان را بکنم.

• نکته‌ای در کار و زندگی شما هست:

مردم در مورد شما و خانواده‌تان هیچ شایعه‌ای در کار نیست. فرزندان‌تان آقا زاده نشده‌اند. مردم در برابر شما گارد ندارند. این سبک زندگی خیلی مراقبت می‌خواهد.

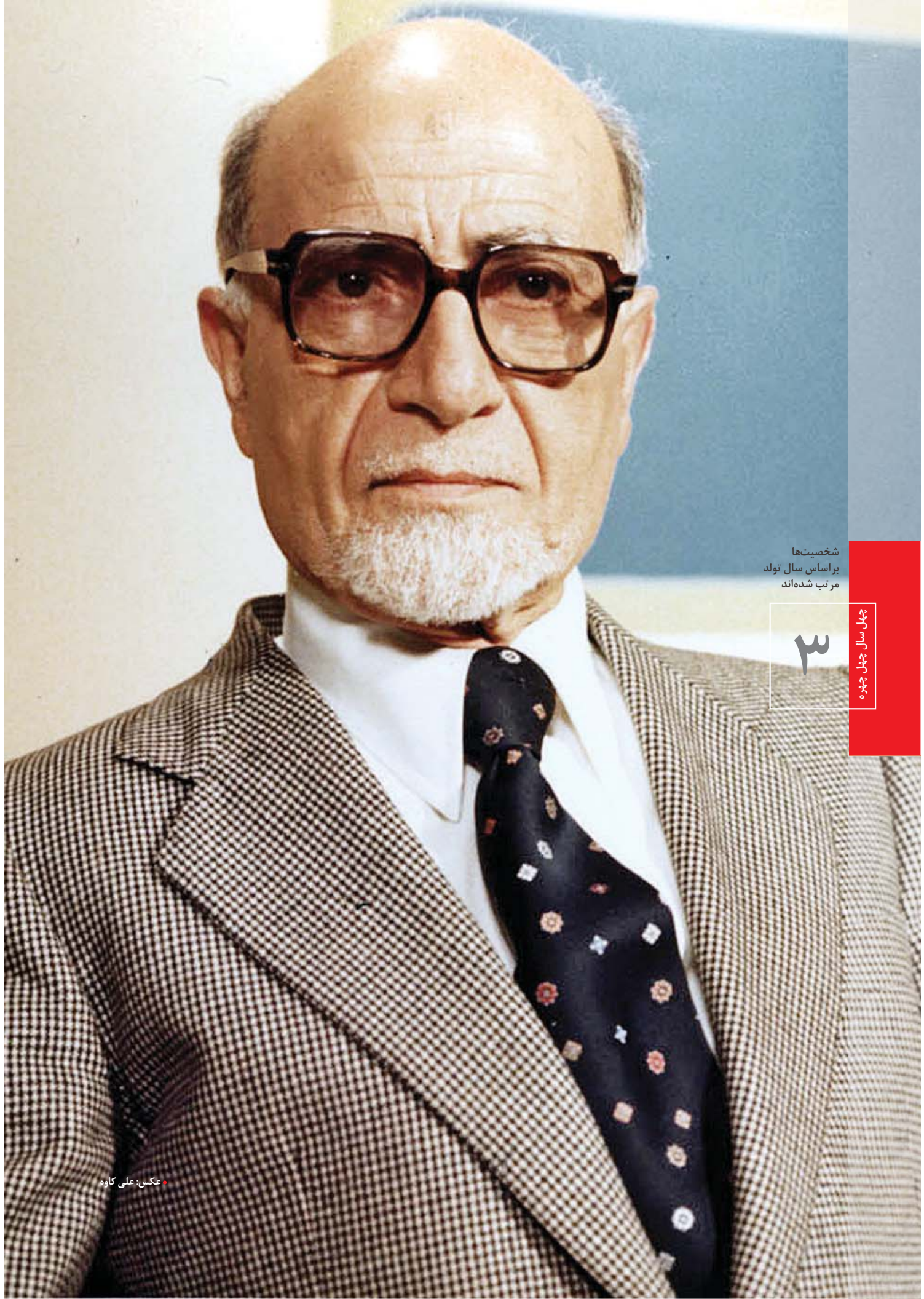
با خانمم که بحث می‌کنیم، آخرش به این نتیجه می‌رسیم اگر هم ما کار مثبتی کرده‌ایم، کار خدا بوده است. کار خدا بوده که به فکر ما انداخته که به ایران بیاییم. من فقط دوست داشتم در دانشگاه درس بدهم. همه این اتفاقات را خدا خواسته است. علیرغم این‌که سال‌هاست سکنه قلبی کرده‌ام، هنوز زنده‌ام. دلم می‌خواست به مردم خدمت کنم. خدا هم راهش را برایم باز کرد. چیزی به خودم بر نمی‌گردد. خوشحالم که مردم درباره‌ام بد نمی‌گویند. اگر هم بگویند، حق دارند. شاید باید من خدمت بیشتری می‌کردم.

خوشحالم که مردم درباره‌ام بد نمی‌گویند



آیت‌الله خامنه‌ای ندیده‌ام. چه چیزی در آیت‌الله خامنه‌ای دیدید که به چنین برداشتی رسیدید؟

باید بگویم «چه چیزی ندیدم؟» بالاخره هر انسانی ویژگی‌های مثبت، منفی و غیروزی‌های دارد. انسان مجموعه‌ای از این صفات است. ایشان واقعا با تقوا هستند. حضرت امام^(ع) هم این‌طور بودند، اما همه افراد خاندان ایشان الزاماً چیزی نشدند که امام می‌خواستند. بعضاً یک‌سری از عکس‌ها هم پخش می‌شود که همه می‌بینند، اما در مورد ایشان این‌قدر خود خانواده به شأن اعتقاد دارند که درست مثل آقا رفتار می‌کنند. این خیلی مهم است که اعضای خانواده آن‌قدر فرد را قبول داشته باشند که از او تبعیت کنند. در سراسر بیت هم همین‌طور است. مورد دیگر، متانت، تحمل و صبوری‌شان در برابر مخالفان است. این میزان تحمل و با اغراض شخصی کار نکردن واقعا ویژه است. من آقا را بیشتر از بقیه می‌شناسم و در هفته چندبار ایشان را می‌بینم. من هرگز مثل آقا ندیده‌ام. با بزرگان کار کرده‌ام، اما حقیقتاً مثل ایشان ندیده‌ام. این حرف من به تنهایی نیست، حرف علما هم است. از الطاف الهی می‌دانم که در چنین زمانی زنده بوده‌ام و زیر پرچم چنین نظام و رهبری زندگی می‌کنم. ■



شخصیت‌ها
براساس سال تولد
مرتب شده‌اند

۳

چهل سال چهل چهره

تولد
۱۰ شهریور ۱۲۸۶،
تهران
درگذشت
۳۰ دی ۱۳۷۳، زوربخ
عنوان
نخست‌وزیر دولت
موقت، مؤسس حزب
نهضت آزادی

یک نکته
از دوران کاری
در روز ۱۴ آبان
۱۳۵۸ یک روز پس
از تسخیر سفارت
آمریکا در تهران،
دولت موقت به
نخست‌وزیری مهدی
بازرگان استعفاي خود
را تقدیم امام(ره)
کرد.

یک پُرش از زندگی
شخصی
با ملک طباطبایی،
دختر حاج
سیدحسین
طباطبایی ازدواج
کرد. حاصل این
وصلت پنج فرزند
بود به نام‌های زهرا،
عبدالعلی، فرشته،
فتانه و محمدنوبد.

از نگاه دیگران
مهندس بازرگان معتقد بود که باید همه گروه‌ها
آزاد باشند و بتوانند حرفشان را بزنند. در دوران
دولت موقت هم اگر نگاه کنید، می‌بینید همه
گروه‌ها روزنامه‌های خودشان را داشتند و جلسات
مفصلی هم برگزار می‌کردند، حتی حزب توده به
مناسبت سالروز مرگ نئین تجمعی در میدان امام
حسین برگزار کرد. ایشان معتقد بودند که همه
گروه‌ها و افراد باید آزادی داشته باشند ولی آن چه
را که قانون منع کرده است، همه باید رعایت کنند،
چون در غیر این صورت هیچ چیز سر جایش بند
نمی‌شود. (هاشم صباغیان)

جمله ماندگار
سیاست وجود
ماست. سیاست از ما
جدانشدنی است.

نگاهی گذرا به شروع و پایان سیاسی مهدی بازرگان در سیاست ایران داستان اولین نخست‌وزیر

— حمید متقی —

نخستین حکم رسمی رهبر انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ به نام مهدی بازرگان زده شد. چهره‌ای دانشگاهی و روشنفکری مبارز که سال‌ها مطالعه، روشنگری، مبارزه و زندان را در کارنامه داشت. این حکم سبب شد که این چهره ۷۱ ساله در یکی از مهمترین بزنگاه‌های تاریخ این مرز پرگهر سکان امور اجرایی کشور را در دست بگیرد. او در ۱۶ بهمن ۵۷ و درست در زمانی که دولت شاپور بختیار هنوز بر کرسی قدرت بود؛ در مدرسه علوی حکم صدارت خود را از امام خمینی(ره) دریافت کرد. در بخشی از حکم رهبری انقلاب برای بازرگان آمده بود: «بنا به پیشنهاد شورای انقلاب، برحسب حق شرعی و حق قانونی ناشی از آرای اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران که طی اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است، و به موجب اعتمادی که به ایمان راسخ شما به مکتب مقدس اسلام و اطلاعی که از سوابقتان در مبارزات اسلامی و ملی دارم، جنابعالی را بدون در نظر گرفتن روابط حزبی و بستگی به گروهی خاص، مأمور تشکیل دولت موقت می‌نمایم تا ترتیب اداره امور مملکت و خصوصاً انجام رفراندوم و رجوع به آرای عمومی ملت درباره تغییر نظام سیاسی کشور به جمهوری اسلامی و تشکیل مجلس موسسان از منتخبین مردم جهت تصویب قانون اساسی نظام جدید و انتخاب مجلس نمایندگان ملت بر طبق قانون اساسی جدید را بدهید...»
این حکم عملاً تیر خلاص به کالبد محتضر دولت بختیار بود. این هم‌رزم سابق بازرگان در دوره محمد مصدق و ایام پس از کودتا دقایقی بعد از اعلام نخست‌وزیری بازرگان اعلام کرد: «این دولت را تا زمانی که شوخی است می‌پذیرم!»
با این حال، برخلاف بختیار، عامه مردم این دولت را جدی گرفتند و در کمتر از چند ساعت حمایت از بازرگان به شعار غالب همه راهپیمایی‌های اعتراضی ایران بدل شد. در ادامه نگاهی خواهیم اداخت به مهمترین حوادث دوره ۲۷۵ روزه صدارت اولین نخست‌وزیر انقلاب.

۱۶ بهمن
در مدرسه علوی حکم امام درباره انتصاب مهدی بازرگان به نخست‌وزیری به او اعطا شد.

۱۷ بهمن
تظاهرات گسترده در حمایت از بازرگان رد طرح اقلیت مجلس شاهنشاهی برای استیضاح شاپور بختیار پرواز هواپیماهای ارتشی بر فراز پایتخت تحصن کارمندان نخست‌وزیری در حمایت از بازرگان

۱۸ بهمن
کارکنان ۱۱ وزارتخانه: وزیران بختیار را راه نمی‌دهیم.

۱۹ بهمن
آغاز مذاکرات جدی بازرگان با ارتش

۲۰ بهمن
بازرگان در اجتماع بزرگ مردم در دانشگاه

تهران: حالا مردم باید در شبانه‌روز ۴۸ ساعت کار کنند.

۲۱ بهمن
با دستور فرمانداری نظامی تهران محدوده زمانی منع آمدوشد به ساعت ۱۶ رسید. امام خواهان عدم‌توجه مردم به این دستور شد.

۲۲ بهمن
حدود ساعت ۱۴ رادیوی ایران که به تسخیر انقلابیون درآمده بود، خبر از سقوط رژیم و پیروزی انقلاب می‌دهد.

۲۳ بهمن
مهدی بازرگان در ساختمان نخست‌وزیری مستقر می‌شود.

انتصاب صادق قطب‌زاده به ریاست صداوسیما با حکم بازرگان شوروی، آمریکا، پاکستان، لیبی، هند، سوریه، کوبا و... دولت بازرگان را به رسمیت شناختند.

۲۴ بهمن
حمله نظامی به دفتر بازرگان ناکام ماند.

۲۵ بهمن
بازرگان به همراه ۷ وزیر در کنفرانس خبری حضور یافت.

۲۶ بهمن
نخستین دادگاه انقلاب با موضوع رسیدگی به اقدامات دولتمردان رژیم سابق برگزار شد.

۲۹ بهمن
موافقت امام با درخواست بازرگان برای تجدیدنظر در حکم اعدام ۲۳ نفر درخواست بازرگان از مردم برای بازگشت به مشاغل جهت بازگشت امور به حالت عادی

۳۰ بهمن
بازرگان: کمیته انقلاب تا دو هفته دیگر منحل می‌شود/ دادگاه‌های انقلاب نیز در آینده‌ای نزدیک مسئولیت خود را به دولت می‌دهند.

دولت همه ایرانیان را ممنوع‌الخروج کرد. دستور پرداخت حقوق بهمن کارمندان دولت صادر شد/ با دستور دولت مقامات سیاسی و نظامی رژیم سابق ممنوع‌المعامله شدند.

اول اسفند

مدارس بازگشایی شد.
۴ اسفند
افزایش ناآرامی در استان‌های کردنشین ایران

۵ اسفند

ابراهیم یزدی، وزیر امور انقلاب: لایحه تاسیس

۱۸ اسفند

با دستور دولت جریمه‌های ۵۰۰، ۴۰۰ و ۲۰۰ تومانی لغو شد.
بازرگان: اتوبوس، برق و تلفن در جنوب تهران مجانی می‌شود!

۲۰ اسفند

دولت اعتقادی به اجبار حجاب ندارد.

۲۴ اسفند

امیر انتظام، سخنگوی دولت: خبرنگاران خارجی



سیاه پاسداران را آماده کرده‌ام/ مسئولیت تشکیل سپاه به یزدی سپرده شد.

۷ اسفند

حمله هوایی ۸ هواپیمای عراقی به پنج‌ویں و کشته شدن دو شهروند ایرانی

۸ اسفند

عباس امیر انتظام، سخنگوی دولت: طبق یکی از لوائح دولت آب و برق برای فقرا مجانی می‌شود. با دستور دولت دریافت عوارض جاده تهران-کرج ممنوع شد.
اجرای حکم شلاق برای مصرف‌کنندگان مشروبات الکلی

۱۰ اسفند

امام به قم رفت.

۱۳ اسفند

دولت: قانون حمایت از خانواده لغو شده است

۱۴ اسفند

با دستور بازرگان صدور نفت مجدداً آغاز شد.

۱۵ اسفند

انتقاد امام از دولت: وزارتخانه‌ها مثل سابق است.

۱۶ اسفند

کاظم سامی، وزیر بهداشت: سقط جنین ممنوع است.

۱۷ اسفند

تکذیب استعفای بازرگان

معترض در سندج

۵ فروردین

دولت: افراد بالای ۱۶ سال در فراندوم تغییر نظام حکومتی شرکت می‌کنند.

۱۰ فروردین

آغاز رأی‌گیری فراندوم تغییر نظام

۱۱ فروردین

ادامه رأی‌گیری فراندوم

۱۲ فروردین

تبریک امام به مناسبت رأی ملت به جمهوری اسلامی

۲۵ فروردین

امیر انتظام: دولت طرحی برای عفو عمومی تهیه کرده است

۳۰ فروردین

دولت واردات اتومبیل را ممنوع کرد.

اول اردیبهشت

دولت قرارداد خرید ۶ زیردریایی از آلمان را لغو کرد.

۲ اردیبهشت

ابراهیم یزدی، وزیر خارجه جدید: همه قراردادهای خارجی لغو یا بازبینی می‌شود.

۴ اردیبهشت

انتقاد بازرگان از دخالت عناصر غیرمسئول در کار دولت

۵ اردیبهشت

متن قانون اساسی پیشنهادی دولت در اختیار رسانه‌ها قرار گرفت.

۱۰ اردیبهشت

دولت: قراردادهای نظامی ایران متوقف شد.

۱۱ اردیبهشت

نرخ سود بانک‌ها با ۲ درصد کاهش به ۱۰ درصد رسید.



۱۸ مرداد

صادق طباطبایی سخنگوی دولت: روزنامه آیندگان مصادره می‌شود.

۲۶ مرداد

بازرگان در اولین روز قدس سخنرانی کرد.

۲۹ مرداد

آغاز به کار مجلس خبرگان قانون اساسی

۱۵ شهریور

درخواست بازرگان از امام برای مراجعت به تهران

اول مهر

انتقاد نخست‌وزیر از اظهارات محمدعلی رجایی (معاون وزیر آموزش و پرورش) درباره ملی‌شدن مدارس

۶ مهر

ورود ۶ وزیر جدید به کابینه

۱۹ مهر

صادق زیباکلام به‌عنوان نماینده نخست‌وزیر به منطقه مها آباد رفت

۷ آبان

صادق طباطبایی، سخنگوی دولت: قرار شد به جای ۵ میلیارد تومان زبرداری و سلاح از آلمان تراکتور وارد کنیم.

۹ آبان

سفر مهدی بازرگان به الجزایر

۱۳ آبان

اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان پیرو خط امام

۱۴ آبان

در نامه‌ای به امام مطرح شد: کناره‌گیری بازرگان و کابینه او ■

**۳۱ خرداد**

قرارداد مس سرچشمه با شرکت آمریکایی لغو شد.

۹ تیر

قانون انتخابات مجلس خبرگان تصویب شد.

۱۰ تیر

تکذیب خبر کناره‌گیری دولت

۱۳ تیر

بازرگان: دولت اختیارات بیشتری می‌خواهد.

۱۴ تیر

بانک مرکزی: رابطه دلار و ریال قطع شد!

۱۵ تیر

صنایع بزرگ کشور ملی شدند.

۲۶ تیر

تکذیب کناره‌گیری بازرگان

۵ مرداد

گلایه بازرگان از انتقادات: بدگویی از دولت شرط مبارز بودن است.

۱۲ مرداد

انتخابات خبرگان قانون اساسی برگزار شد.

۱۲ اردیبهشت

طرح زنانه و مردانه‌شدن دریا قطعی شد.

۲۸ اردیبهشت

انتقاد بازرگان از افزایش ۷۵۰ تومانی حقوق کارمندان در دوره جعفر شریف‌امامی

۳۰ اردیبهشت

افزایش ناآرامی‌ها در کردستان، گنبد، سیستان و بلوچستان، خوزستان و...

۴ خرداد

دستور امام برای تدوین فوری قانون اساسی و تشکیل مجلسی برای این موضوع

۸ خرداد

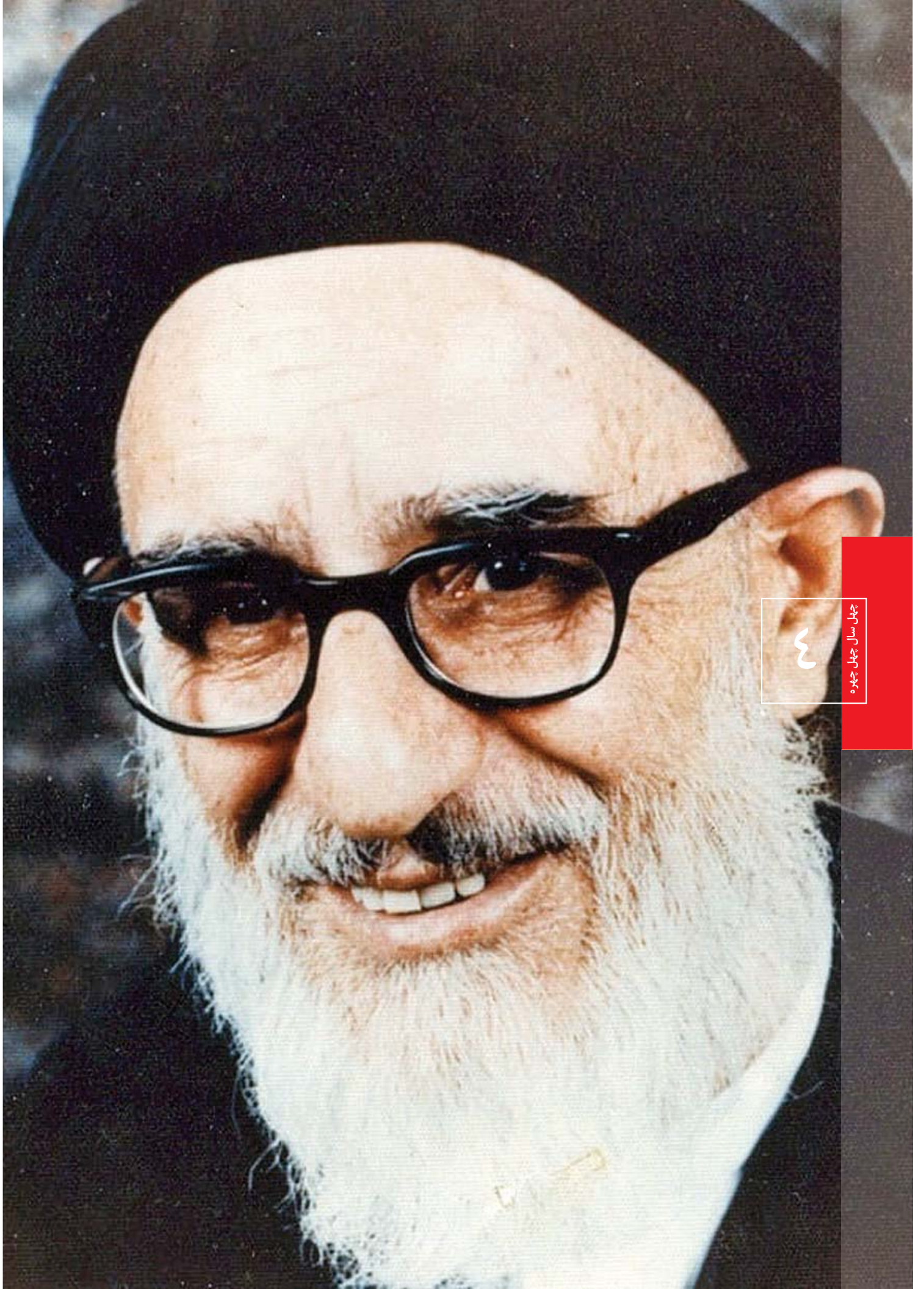
بازرگان خطاب به مردم: به جای انتقام؛ انضباط در پیش بگیرید. شهرداری تهران: ساختمان‌سازی در ۱۱ منطقه آزاد شد.

۱۳ خرداد

قرارداد نیروگاه اتمی بوشهر لغو شد. با دستور دولت قرارداد مترو لغو شد.

۱۸ خرداد

بازرگان: همه بانک‌های کشور ملی شدند.



۴

چهل سال چهل چهره

تولد
۱۳ اسفند ۱۲۸۹،
طالقان
درگذشت
۱۹ شهریور ۱۳۵۸،
تهران
عنوان
رئیس شورای انقلاب

یک نکته
از دوران کاری
در اوایل مرداد ۱۳۵۸ از سوی امام خمینی (ره) مأمور برگزاری نماز جمعه تهران شد و نخستین و باشکوه‌ترین نماز جمعه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در پنجم مرداد به امامت او در دانشگاه تهران برگزار شد.

یک بُرش از زندگی شخصی
پدرش ابوالحسن علایی طالقانی نخستین استاد او بود. در اسفندسال ۱۳۱۶ با بتول اعلائی فرد ازدواج کرد.

جمله ماندگار
خطرناک‌ترین تحمیلات، محدودیت‌های پلیسی به نام دین است.

از نگاه دیگران
ایشان هم در واقع مثل ما جزو جبهه پرخاش و در صف مقدم مبارزه بودند؛ یعنی میدان‌داری و سخنرانی و حضور در میدان خطر برعهده ایشان، آیت‌الله خامنه‌ای و من و جمعی دیگر از برادران و فعالیت‌های فرهنگی برعهده آقای مطهری، آقای بهشتی و آقای باهنر و جمعی دیگر از دوستان بود. این یک تقسیم کار در بین ما در سال‌های آخر مبارزه شکل گرفت و البته این بحث مختص ما نبود، ولی ما چند نفر، چون به هم نزدیک بودیم، بین خودمان این تقسیم‌بندی را داشتیم. (آیت‌الله‌هاشمی رفسنجانی)

درباره سید محمود طالقانی که در کشاکش حذف‌های افراطی ابتدای انقلاب نخستین حامی باقی ماندن نوروز ایرانی بود

پدر جمهوری خواهی انقلاب

— علی آزادی —

اگر گذر تان به بافت سنتی و قدیمی شهرهای ایران افتاده باشد و کوچ‌پس کوچ‌های آن را بالا و پایین کرده باشید، قاعدتا به دکان‌ها و کافه‌هایی برخورد کرده‌اید که هنوز حال و هوای ۵۰، ۴۰ سال گذشته را دارند. گویی زمان ایستاده است و ما حرکت می‌کنیم. مغازه‌هایی با کم‌وبیش المان‌هایی شبیه به هم و لاجرم نوستالژی‌های مشترک. بر روی دیوارهای بسیاری از این دکان‌ها به رسم معهود هنوز شمایل قهرمان‌ها و اسطوره‌های آن زمان خودنمایی می‌کند، اگرچه که جای پای زمان، کاغذ عکس‌ها را فرسوده و رنگ و روی آنها را برده ولی حس آن عکس‌ها رنگ و رو نبایخته‌اند. یکی از تصاویری که در بسیاری از این ایستگاه‌های تاریخی دهه‌های ۵۰ و ۶۰ مشترک به نظر می‌رسد؛ سیمای مردی با محاسن سفید و عمامه‌ای مشکی است که عینکی با فریم کائوچوی مشکی بر چشم دارد. مردی که اگر چه در چهار دهه اخیر کمتر تصویرش از صداوسیما پخش شده، اما هنوز خاطره خوشایند او در دل‌های جوانان دهه‌های ۵۰ و ۴۰ نقش بسته است و در کنار تصاویر دکان‌های قدیمی آن دوران، روی دیوارهای بسیاری از دانشگاه‌های کشور گاه‌وبی‌گاه تصویر یا جمله‌ای به یادگار از او نقش می‌بندد.

درباره مرحوم سید محمود طالقانی بسیار گفته‌اند، بنیانگذار انقلاب او را «ابوذر زمان» نامید. نخستین فعالیت‌های سیاسی برجسته و علنی او در دوره پهلوی اول و در مخالفت با کشف حجاب اجباری شکل گرفت. در عصر پهلوی دوم حامی محمد مصدق در نهضت ملی شدن نفت بود و پس از کودتای ۲۸ مرداد به نهضت مقاومت ملی پیوست. در دهه ۴۰ با همراهی «مهدی بازرگان» و «یدالله سجایی» نهضت آزادی را پایه‌گذاری کرد و پس از انقلاب با پیشنهاد خود بازرگان از نهضت جدا شد، تا نقشی فراجناحی و فراجزبی ایفا کند. طالقانی همچنین نقش موثری در تشکیل سازمان مجاهدین خلق داشت و طبق شواهد «محمد حنیف‌نژاد» و «سعید محسن» تا حدود زیادی به او نزدیک بودند. او البته به عنوان یک روحانی، مخالف استحاله ایدئولوژی اسلامی مجاهدین و غلطیدن آنها در اندیشه مارکسیستی بود، اما گفته می‌شود هرگز فتوای نجاست مارکسیست‌ها در زندان را تایید نکرد. (مصاحبه محمد مهدی جعفری با تسنیم، شهریور ۹۶)

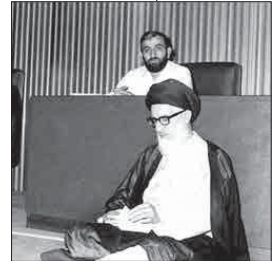
طالقانی در آستانه پیروزی انقلاب با حکم امام خمینی (ره) عضو شورای انقلاب شد و پس از شهادت مرتضی مطهری به ریاست این شورا رسید. در مرداد ۵۸ با رأی مردم تهران به‌عنوان نفر اول وارد مجلس خبرگان قانون اساسی شد. او از طرف امام خمینی (ره) به‌عنوان اولین امام‌جمعه تهران منصوب شد و پس از پنجمین و آخرین امامت در نماز جمعه تهران (به تاریخ ۱۶ شهریور ۵۸) خطبه‌ای انتقادی و گلایه‌آمیز نسبت به روندهای موجود (از جمله درباره شیوه تدوین قانون اساسی) ایراد کرد. طالقانی در طول همین هفت ماه بعد از انقلاب فعالیت‌های موثری داشت. او در مصاحبه با روزنامه اطلاعات (به تاریخ ۱۷ بهمن ۵۷) گفت: «خصوصیت انقلاب اسلامی این است که ما رهبران مذهبی هیچ داعیه حکومت برای خودمان نداریم و نمی‌خواهیم حاکم باشیم. انقلابی است که از همه مردم شروع شده و برای همه است و هیچ حزب و جمعیت و فردی حق این را ندارد که در این انقلاب سهم بیشتری را برای خود قایل باشد و از این جهت حکومت را در انحصار خودش دربیورد.» او در عمل نیز بر همین مرام ماند و در جلسه افتتاحیه مجلس خبرگان قانون اساسی، برخلاف سایرین به جای صندلی بر روی زمین نشست و برای ریاست مجلس هم

کاندیدا نشد.

پس از فرمان لزوم رعایت حجاب اسلامی توسط زنان در ادارات و مؤسسات، این صحبت‌های طالقانی بود که توانست برخی سوءتفاهم‌ها و جو ملتهب و تبلیغات منفی «در مورد حجاب، اجبار در کار نیست» تیتیر روزنامه اطلاعات (به تاریخ ۲۰ اسفند ۵۷) شد. گویا او در بیت خودش نیز چنین دیدگاهی داشته است. طاهره طالقانی پس از برادرش می‌گوید: «ما دختران هم در فشار نبودیم. یک بار به ما نمی‌گفت حجاب‌تان چرا این‌طور است؟ چرا حجاب ندراید؟ چرا حجاب‌تان محکم نیست؟» حتی زمانی که برخی از افراطیون گمان می‌کردند با انقلاب اسلامی باید سنت‌های ملی کنار گذاشته شود و خواستار حذف عید نوروز شدند، این محمود طالقانی بود که در صفحه تلویزیون ظاهر شد و عید نوروز را یک سنت اصیل ملی و مذهبی خواند و با قرائت دعای تحویل سال، آغاز سال نو را «بهار آزادی» نامید و به رهبر و ملت ایران تبریک گفت.

در اسفند ۵۸ با آغاز درگیری‌ها در کردستان، طالقانی همراه با هیأتی بلندپایه

جمهوری اسلامی از نگاه طالقانی



نگاهی گذرا به سرفصل‌ها و کلیات کتاب علامه نایینی که مبنای نگاه طالقانی به مسأله اسلام سیاسی و حکومت شیعی را شکل می‌دهد، کمک شایانی به شناخت تفکر طالقانی در این زمینه می‌کند. نخستین فصل کتاب در نفی سلطنت استبدادی و تحدید آن به چارچوب «وظایف و مصالح لازمه نوعیه» نگاشته شده است (وظایف و مسئولیت‌های خاص و ضروری)، سپس مسأله حکومت در عصر غیبت مطرح شده که در فقدان مقام عصمت، سلطنت به شکل مشروطه می‌شود و اگرچه حکومت مشروطه حکومتی غیر عادل است، اما بدتر از سلطنت استبدادی و مطلقه نمی‌تواند باشد. بر این مبنا و در راستای «دفع افسد به فاسد» (انتخاب میان بد و بدتر)، حکومت مشروطه ترجیح داده می‌شود. مرحوم نایینی در ادامه به شبهات و ایرادات مطرح‌شده درباره حکومت مشروطه پاسخ داده و نیز سازوکارهای یک نظام مشروطه را تبیین کرده‌است.

در نحله فکری نایینی (و به تبع آن طالقانی) دوگانه «مشارکت و نظارت» از ارکان حکومت اسلامی در عصر غیبت است. در حکومت اسلامی مشروطه مسأله «نظارت بر متصدیان امور اجرایی» ضروری است و این نظارت برعهده هیأتی از منتخبان ملت گذاشته می‌شود. بنابراین لازمه یک نظارت کارآمد، «مشارکت آحاد مردم در امور سیاسی» از جمله در انتخاب وکلای ملت است. حکومت مطلوب اسلامی از نگاه مرحوم نایینی، «ولایتیه» اما بر پایه «شورا و مشورت» است که در آن حاکمان، مسئول حفاظت از مصالح و منافع و امنیت مردم‌اند. از این رو «تفکیک قوا» به شعب نوعیه برای تقسیم وظایف لازمه در راستای کارآمدی هرچه بیشتر حکومت ضروری است. جامعه «قانون‌محور» نیازمند قوه تقنینی است که وکلای ملت با تصویب قانون باید رافع ظلم و ناشر عدل باشند. البته از دیدگاه نایینی، تصویب قانون توسط نمایندگان مردم شرطی لازم است که کافی نیست. بنابراین «نظارت استصوابی» و مهر تأیید هیأت مجتهدین بر مصوبات، به قانون مشروعی می‌بخشد. ابتکار مرحوم نایینی در الگوپردازی از مفاهیم غربی در امر حکومتداری اسلامی جهت به‌روزرسانی اسلام سیاسی، آن هم در زمانه‌ای که بسیاری از مذهب‌یون هر چیزی که رنگ‌وبوی غربی داشت را نفی یا طرد می‌کردند، اقدامی جسورانه در عصر خود بود. اگرچه پیش از او، کسانی چون عبدالرسول کاشانی و عبدالرحمن کواکبی به مسأله تفکیک قوا پرداخته‌اند، اما او با ارائه نظریه‌ای روشن، راهی برای نفی و معالجه استبداد سلطنتی گشود.

در مدل حکومتی مدنظر مرحوم نایینی، تأمین و مراعات «حقوق شهروندان» مشتمل بر آزادی، برابری، مشارکت و نظارت، امنیت جانی و مالی، عدم تجسس در حوزه خصوصی، آزادی برپایی تجمع مشروعه و اعتراضی و ... لازمه یک نظام اسلامی و مشروطه است.

طالقانی در خطبه‌های تاریخی آخرین نمازجمعه همچنان بیشترین توجهش معطوف بر مسأله شورا و انتخابی بودن امر حکومت است. او پس از طرح انتقاداتی نسبت به روندهای موجود گفت: «صدها بار من گفتم که مسأله شورا از اساسی‌ترین مسائل اسلامی است، حتی به پیغمبرش با آن عظمت می‌گوید، با این مردم مشورت کن، به اینها شخصیت بده، بدانند که مسئولیت دارند، متکی به شخص رهبر نباشند ... هنوز هم در مجلس خبرگان بحث می‌کنند در این اصل اساسی قرآن که به چه صورت پیاده بشود ... علی(ع) می‌فرمود: من استبد برآیه‌ای هلاک، هر که استبداد کند در کارهای خودش هلاک می‌شود. من شاویر الجال شارکهم فی عقولهم، وقتی من یک دید دارم، با یک نفر از شما، با ۱۰ نفر وقتی مشورت می‌کنم، ۱۰ دید پیدا می‌کنم، ۱۰ عقل به عقل خودم ضمیمه می‌کنم ... و امرهم شورا بینهم، در اجرایات پیغمبر با آن عظمتش می‌نشست با مسلمان‌ها در جنگ بدر، جنگ احد، جنگ خندق، شما نظرتان چیست؟»

به منطقه اعزام شد. شخص او نقشی محوری در حل‌وفصل نسبی غائله ایفا کرد و بدین‌وسیله پایه‌گذار نخستین شورای شهر در ایران شد. او عمیقاً معتقد بود که برای جلوگیری از انحراف انقلاب باید سرنوشت سیاسی مردم به دست خود آنان تعیین شود و راهکار اجرایی این امر را شوراها می‌دانست. اعتقاد وی به شورا و حکومت مشورتی-انتخابی ریشه در قرائت جمهوری‌خواهانه‌اش از اسلام داشت که تا روزهای آخر پای آن ایستاد. درباره طالقانی و مثنی سیاسی او و همچنین رواداری او نسبت به مخالفان بسیار گفته و نوشته‌اند، مثنی که قاعدتا در ساختن خاطره‌ای متفاوت در ذهن بسیاری از شهروندان این کهن‌دیار درباره او نقش داشته است. با این حال این پرسش قابل تأمل است که سیره عملی و نظری این روحانی مقام، متفاوت و خوش‌مشرب بر چه پایه‌ای استوار بوده و مهمترین وجه تمایز فکری او و دیگر هم‌زمانش چه بوده است؟

اندیشه طالقانی

در میان چهره‌های انقلابی، طالقانی ویژگی‌هایی داشت که او را حتی از نزدیکترین همراهان و همفکرانش هم متمایز می‌سازد. یک روحانی شیعه که هم جمهوری‌خواه بود، هم تکثرگرا، به دموکراسی شورایی باور داشت و بلکه آن را از قلب اسلام و متن قرآن برگرفته بود. سنت‌گرایی که متجدد بود و متدینی که به جای تقابل، تعامل با غیرمذهبی‌ها را برگزید. انقلابی و خطاشکن بود، اما اهل تساهل و مدارا، اصلاح‌گر و مصلحت‌اندیش بود، اما مقاوم و بی‌پروا. طالقانی در کتاب «اسلام و مالکیت» با تشریح مکتب اقتصادی اسلام، به نقد دیدگاه‌های اقتصادی مارکسیسم و امپریالیسم پرداخته و این در حالی است که هم به اصل مساوات باور داشت و هم اصل مالکیت خصوصی را به رسمیت می‌شناخت. از همین رو است که طالقانی هم به مهدی بازرگان نزدیک است و هم به حنیف‌نژاد. طالقانی یک روحانی بود، اما مخالفانش بیشتر از آن که غیرمذهبی باشند، از جنس مشرعیین بودند. با هم داشتن همین ویژگی‌های مختلف است که اندیشه، گفتار و رفتار طالقانی را به‌عنوان یک الگوی مطلوب از زیست سیاسی-اسلامی برجسته می‌کند. ابعاد مختلف شخصیت و تفکر طالقانی هنوز هم جای بررسی دارد.

جمهوری‌خواهی طالقانی

فرآیند ظهور و بروز جنبش‌های سیاسی-اجتماعی در طول تاریخ معاصر ایران، دست‌کم به لحاظ زمینه‌های شکل‌گیری، از الگوی نسبتاً ثابتی پیروی کرده است. از این منظر که تقابل «جمهوریت» (به معنای مردمی‌بودن حکومت) و «سلطنت» (به معنای قدرت مطلقه حاکم غیرانتخابی) را می‌توان نقطه عطف جنبش‌ها و محل اصلی اختلاف‌نظرهای سیاسی دانست. اختلافی که از زمان جنبش مشروطه علنی شد و تا امروز شکاف جمهوری‌خواهی-سلطنت‌طلبی به شکل‌های مختلف کمابیش بازتولید شده است. شکافی عمیق که در بزنگاه‌ها، برخی از شکاف‌های سطحی را پر کرده و بخشی از اختلافات جزئی‌تر را کنار زده است. از آن زمان در برهه‌های مختلف، از یک سو اغلب صف‌بندی‌های متقابل تحت‌تأثیر همین شکاف شکل گرفته‌اند و در سوی دیگر بسیاری از مرزبندی‌های سیاسی-اجتماعی در راستای ائتلافی علیه دشمن (رقیب) اصلی کمرنگ شده‌اند.

ریشه‌های تفکر طالقانی

قرائت جمهوری‌خواهانه طالقانی از متن و بطن اسلام، ریشه در تفکرات و تأملات علامه نایینی در کتاب «تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله» داشت. شاید بتوان محتوای این کتاب را مدرن‌ترین و دموکراتیک‌ترین قرائت سیاسی از اسلام شیعی تلقی کرد. کتابی که بیش از یک قرن پیش تألیف شد، اما تفسیر متفاوت و مترقی‌اش از مسأله حکومت در اسلام، چشم‌انداز تازه‌ای از نظریه سیاسی شیعه درباره نظام مشروطه و نفی استبداد عرضه کرد. طالقانی در دهه ۳۰ با نوشتن مقدمه‌های ۱۸ صفحه‌ای همراه با پاورقی و توضیحات، این کتاب را با عنوان «حکومت از نظر اسلام» منتشر کرد و آن را «نظر نهایی و عالی اسلام و شیعه درباره حکومت با ارایه مدارک موفق» دانست. ■

طالقانی به روایت فرزندان در ذهن‌ها خانه کرده بود

— الهه محمدی —



۳۹ سال می‌گذرد؛ ۳۹ سال از روزی که «آیت‌الله سید محمود طالقانی» در لباس رئیس شورای انقلاب پیش را به خیابان ایران گذاشت تا بعد از دیدار با سفیر شوروی وقت راهی خانه‌اش شود اما اوضاع جور دیگری برایش رقم خورد. حالا ۳۹ سال از مرگ مردی می‌گذرد که برای به ثمر رساندن انقلاب سال‌ها به زندان افتاد، خط‌دهی کرد به انقلابی‌های دو آتشه، منزلش را در اختیار فراری‌ها از ساواک گذاشت و بعد به فاصله ۶ ماه بعد از به ثمر رساندن انقلابی که برایش هزینه می‌داد، در بهشت زهراي تهران آرامید. سراغ سه فرزند او رفتیم؛ با «حسین و مهدی» پسران همسر اول آیت‌الله در روستای محل تولد پدرشان گفت‌وگو کردیم که در صفحه بعدی می‌خوانید؛ اما گفت‌وگو با «ابوالحسن» پسر اول همسر دوم آیت‌الله که می‌گفت از هر چه دوربین فراری است، جداگانه تنظیم شد. در این مصاحبه‌ها که در روزنامه شهروند به چاپ رسیده، سری زده‌ایم به زندگی اجتماعی و خانوادگی آیت‌الله سید محمود طالقانی. ابوالحسن خان از سابقه بیماری قلبی پدرش می‌گوید و معتقد است این موضوع قطعا در مرگ پدرش تاثیرگذار بوده است. هر سه‌شان به اتفاق می‌گویند که سال‌هاست از دنیای سیاست کنار کشیده‌اند؛ چون نخواستند نام «آقا» را خراب کنند. هر کدام خاطراتی از پدرشان دارند؛ از علاقه پدر به محمد مصدق تا چگونگی تأسیس نهضت آزادی، از سال‌های زندان پدرشان و مباحثه با چپ‌گرای آن زمان، از تفریحات شخصی پدر تا روزهایی که شد رئیس شورای انقلاب. ابتدا حرف‌های ابوالحسن طالقانی را بخوانید.

• شما متولد چه سالی هستید؟

متولد سال ۲۴ و پسر اول هستم که اسم مرا ابوالحسن به خاطر پدر بزرگم که حاج ابوالحسن بوده، گذاشته‌اند.

• پس شما بیشتر شاهد تحولات سیاسی ایشان بوده‌اید.

سابقه فعالیت سیاسی ایشان به سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد برمی‌گردد و بعد از کودتا در سال ۱۳۳۳ و بعد از محکومیت دکتر مصدق، به عضویت نهضت مقاومت ملی درآمدند و تا سال ۱۳۳۹ در نهضت مقاومت فعالیت کردند. در آن سال، مصادف با باز شدن فضای سیاسی، مسجد هدایت به ستاد مبارزه تبدیل شد. در شروع فعالیت جبهه ملی دوم ایشان به عضویت شورای مرکزی جبهه ملی درآمدند و در سال ۱۳۴۰ جزو هیأت مؤسس نهضت آزادی بودند. در سال ۴۱ هم بعد از محاکمه به زندان رفتند. عمده فعالیت سیاسی‌شان در مسجد هدایت بود. ایشان در سال‌های ۳۸، ۳۹ در مدرسه همت شمیران شب‌های چهارشنبه تفسیر می‌گفتند و دوستان زیادی هم در جلسات بودند.

• آن موقع شما چند سالتان بود؟

۱۴ ساله و هنوز به سنی نرسیده بودم که خیلی چیزها را بدانم. در واقع پدرم هیچ وقت مسائل سیاسی‌اش را برای بچه‌ها باز نمی‌کرد و ارتباطش را آن طور روشن نمی‌کرد. ایشان در سال‌های ۵۵ و ۵۶ در زندان بودند که یک مرتبه دیدیم ملاقات قطع شد؛ وقتی مراجعه کردیم فهمیدیم ظاهرا در زندان آنفاکتوس داشتند که به بیمارستان ارتش منتقل شده بودند. به قول مرحوم مهدوی کنی، ایشان شخصیتی شناخته شده بود، اگر اتفاقی برایشان می‌افتاد، شاید به نفع دستگاه نبود. ایشان تعریف می‌کرد که یکی از مسئولان زندان آمد و گفت که ما می‌خواهیم کاری کنیم که شما به منزل بروید. ایشان می‌گوید ما با پای خودمان که نیامدیم، ما را به این‌جا آورداید. رهایمان کنید، می‌رویم خانه‌مان. منظورشان این بود که اگر تقاضای عفو کنید و بنویسید، ما هم دنبال می‌کنیم که شما تشریف ببرید. ایشان می‌گوید اگر می‌خواستم از این چیزها بنویسم که اصلا این‌جا نبودم. مامور مربوط می‌گوید که آقا تعصب به خرج می‌دهید. منظور این‌که فشارهای زندان باعث آنفاکتوس شده بود و بعد از این‌که از زندان آمده بودند -بعد از انقلاب- مدتی در بیمارستان سوم شعبان بستری بودند و پزشکان نظر مساعدی نداشتند که ایشان زیاد تحرکی داشته باشند ولی با همه اینها نمی‌توانستند. اما ما مقدمه یک ناراحتی قلبی را در آن‌جا حس کردیم.

• شما فرزند همسر دوم آقای طالقانی بودید. شنیده‌ام که آقای طالقانی عدالت را رعایت و سعی می‌کرده در هر دو منزل باشد. آیا واقعا این طور بوده و کمبود ایشان را احساس نمی‌کردید؛ احساس این‌که چرا به بقیه بیشتر سر می‌زند و به ما کمتر، در شما نبود؟

نه؛ در واقع همه کمبود ایشان را حس می‌کردند چون با ایشان زندان بود یا تبعید یا اگر هم زمان‌هایی بیرون بودند، مسافرت می‌رفتند. این است که عادت به کمبود را همه داشتند.

• وقتی مردم می‌فهمند که شما پسر آیت‌الله طالقانی هستید، چه واکنشی دارند؟ آیا تعریف می‌کنند یا گلابه‌مند هستند؟ این حس در کودکی شما چطور بود؟

کودکی دورانی بود که ما بیشتر مشغول درس بودیم. بعد از فوت آقا، همان‌طور که گفتم همه بچه‌ها دور هم جمع شدیم و قراردایی گذاشتیم. یکی همین که مجموعه‌ای درست کنیم که شد مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی که الان به ثبت هم رسیده و همه فعالیت‌ها و آثار را جمع‌آوری می‌کند. از دیگر صحبت‌های ما این بود که هیچ‌کدام از بچه‌ها دنبال پست و مقامی نروند. به هر حال فرض بر این که مدرسه‌ای را اداره می‌کردیم، می‌توانستیم مدیر مدرسه شویم ولی از آن هم پرهیز کردیم. البته در مقطعی که جنگ بود، ما به جبهه رفت و آمد داشتیم. ولی هیچگاه دنبال هیچ سمتی نبودیم. توصیه ما به بچه‌ها این بود که به دنبال هیچ سمتی نروند. اگر می‌توانند در هر مقطعی کار و کمکی کنند، انجام دهند. چون به آنها توصیه کردیم و گفتیم الان یک پیکان دارید، پس فردا که پیکان شما به یک تویوتا تبدیل شود، می‌گویند که این آقازاده‌ها آمدند و خوردند و بردند. همین صحبت‌هایی که برای دیگران هم بعضا بی‌جهت انجام می‌دهند، انجام می‌شد. به همین منظور دخترها اغلب معلم بودند و الان همه از آموزش و پرورش بازنشسته هستند.

• شما در دوران کودکی‌تان چقدر فرصت خلوت کردن با پدرتان را داشتید؟ این‌که ساعات خوشی را با پدر بگذرانید یا تفریح کنید؟ با توجه به این‌که می‌گویید ایشان مدام زندان بودند؛ ولی مواقعی که بودند در خانه تشریف داشتند، چقدر این فرصت‌ها فراهم بود؟

ایشان که از زندان بیرون آمدند، چون من تنها بچه‌ای بودم که آن زمان تصدیق (گواهی‌نامه) داشتم، خودرویی می‌پاشا شد که به اتفاق ایشان و حسین به شمال برویم. حدود یک هفته؛ روز ۱۰ پس از بیرون آمدن از حبس ۶، ۷ ساله. ایشان به طبیعت علاقه‌مند بودند و دوست داشتند به طبیعت بروند. به جاده هراز رفتیم و در آب اسک توقف کردیم که صبحانه بخوریم. یک روستایی آمد و به ایشان سلام کرد. ایشان هم جواب دادند. این روستایی همانجا بیرون قهوه‌خانه ایستادند و گفتند که حالتان چطور است آقا؟ ایشان گفت که حال من خوب است. تو مگر مرا می‌شناسی که حال مرا می‌پرسی؟ گفت بله شما حاج سیدمحمود هستی. خود آقا تعجب کرد. ۷، ۶ سال زندان بوده و ۱۰ روز است که بیرون آمده ولی یک روستایی که برای تحویل شیر آمده بود او را شناخت. در واقع ایشان از همان موقع در ذهن توده مردم جا داشت. به اتفاق ایشان به منطقه شمال رفتیم و ظاهرا از آن طرف هم قرار داشت که مرحوم مهندس بازرگان در لاهیجان در منزل دکتر قریب بیایند. من و حسین هم به اتفاق شاید سه روزی در کنار آقا در منزل دکتر قریب و حدود یک هفته‌ای در این سفر با ایشان بودیم.

• این ۱۰ فرزند از دو همسر متفاوت بودند. در زمان قبل از فوت مادرهایتان و هم بعد از آن با یکدیگر ارتباط داشتید؟

من و حسین، یا اغلب حسین پیش ما بود یا من آن طرف بودم. اغلب مسافرت‌ها با هم بودیم و مشکلی نبود. بچه‌ها هم کوچکتر بودند و آنها هم همین‌طور. مجتبی و محمدرضا هم با هم همسن بودند. قبل از انقلاب و فوت مادرها.

• مادرها با هم ارتباط نداشتند؟

نه، ولی بچه‌ها روابط خوبی داشتند و حالا هم دارند. بعضا پراکنده هستند و مشکلات زندگی طوری است که مثلا حسین آقا در روستا ساکن شده و کمتر او را می‌بینیم؛ ولی همه با هم در ارتباط هستیم هر چند که ممکن است سلیقه‌ها با هم گاهی فرق بکند. ■



• مهدی طالقانی (سمت راست) و حسین طالقانی / عکس: مهدی حسینی / شهرزاد

مهدی و حسین طالقانی از زندگی پدرشان می‌گویند حرف آقا روی زمین نماند

«آن جا را ببین! کنار آن دره. وقتی می‌آمدیم این جا «آقا» می‌آمد می‌نشست کنار آن دره می‌گفت حسین! بیا این جا را آباد کن. مثل این باغبان‌ها. این گونه شد که آمدیم به این روستا. نمی‌خواستیم حرف آقا روی زمین بماند. آمدیم ماندگار شدیم در این روستا.» حسین آقای طالقانی «گلبرد» را می‌گوید؛ روستای آبا و اجدادی‌اش. روستایی که پدرش در آن جا به دنیا آمده و هنوز خانه قدیمی‌اش سرپاست: «گهگاهی مردم می‌آیند یک نگاهی می‌اندازند. ما خانه آقا را تحویل میراث داده‌ایم، اما نیاز به رسیدگی دارد.» ۳ اسفند ۱۳۸۹ خورشیدی پسری در این روستا متولد شد که پدرش ابوالحسن علایی طالقانی، اسمش را «محمود» گذاشت. پسری که بعدها به او «پدر طالقانی» و «پدر زمان» گفتند. حالا سال‌ها از روزگاری که «سیدمحمود علایی طالقانی» گهگاهی به روستای محل تولدش در دامنه البرز سری می‌زد گذشته است. حالا فرزندان او راوی زندگی اویند؛ «ها از دو مادر بودیم. ۵ نفر از بتول خانم، ۵ نفر از توران خانم، چند نفرمان بارها به زندان افتادیم اما راه آقا را رها نکردیم.» مهدی پسر بتول خانم است؛ همراه او راهی طالقان شدیم تا با حسین گپ بزنیم. فرزندی که سال‌هاست به روستای پدرش آمده و کشاورزی می‌کند.

حیاط زندان قدم می‌زدیم، یک سیگار او می‌کشید و یک سیگار هم دست من می‌داد و با هم صحبت می‌کردیم. می‌گفت که آقای طالقانی به من آرامش می‌داد.

• **درباره وقایع ابتدای انقلاب از ایشان چیزی پرسیده بودید؟ این که اذعان کنند جاهایی مسیر را اشتباه رفتیم یا نباید می‌رفتیم یا نباید این طوری می‌شد.**

مهدی: یکسال هم نشد که پدر رفت. در آن مدت چیزی که از ایشان دیدم این بود که همه مدیران گذشته را قبول نداشت. در موردی به یاد دارم مرحوم مهندس بازرگان یک نفر را معرفی کرد به اسم آقای خردجو که رئیس بانک صنعت و معدن بود، اما بعد از انقلاب به دلیل آن که می‌گفتند طاغوتی است مانع ادامه کارش شده بودند. آقا می‌گفت کسانی را که شایستگی دارند، باید بیشتر بها دهیم. حتی یادم هست همان موقع می‌گفتند لنین وقتی در شوروی سابق انقلاب کرد، بعد از مدتی بلشویک‌ها دیدند چند تا از سرمایه‌داران سابق و عواملشان هنوز سرکار هستند. نزد لنین می‌روند و می‌گویند که ما انقلاب کردیم که اینها هنوز سرکارشان باشند؟ می‌گوید خب، بگویید طرف بیاورد. به آنها می‌گوید که آیا از کارش کم کرده یا کارش را به روال سابق انجام می‌دهد؟ می‌گویند که از این جهت کارش را درست انجام می‌دهد. لنین می‌گوید که حقوق او را باید دو برابر کرد. برای این که به ما اعتقاد ندارد ولی کار درست را دارد انجام می‌دهد.

حسین: واقعیت این است که هشت، نه ماه بیشتر بعد از انقلاب آقا زنده نبود و در این مدت هم درگیر بود. تازه انقلاب شده بود و درست شب عید خبر دادند که در کردستان جنگ است و در سنجند کردها یک طرف و ارتش یک طرف. کردهای مقیم مرکز نزد آقا آمدند و گفتند که شما یک فکری بکنید، دارد خونریزی می‌شود. ایشان بلافاصله گفت که همین فردا صبح به سنجند می‌آیم. ما وسیله‌ای گرفتیم و رفتیم ولی ایشان با هواپیمای ارتش به همراه چند نفر دیگر که امام راهی کرده بودند، آمدند؛ به همراه آقایان بهشتی، هاشمی و بنی‌صدر.

• **شما هم رفتید؟**

حسین: ما با خودرو به کرمانشاه رفتیم. برادرم محمدرضا هم بود. ما رفتیم ببینیم که اصل قضیه چیست و واقعا این چیزهایی که می‌گویند در سنجند صحت دارد یا نه؟ رفتیم و دیدیم که از یک طرف کردها در خانه سازمانی بودند و یک طرف هم پادگان بود و ارتش و تیرانداز شدید. یک عده آدم‌های بی‌گناه هم در این میان از بین می‌رفتند. ما آمدیم و شرح ماجرا را به مرحوم پدرم گفتیم. ایشان با توجه به این که آقای بهشتی می‌خواستند عملی منطقه را جمع کنند، یکبارگی گفتند که من به سنجند می‌روم؛ شما اگر می‌خواهید همین‌جا

• **بحث‌های مختلفی در مورد آیت‌الله طالقانی وجود دارد که بررسی آن جالب است؛ از زندگی سیاسی ایشان گرفته تا زندگی شخصی و خانوادگی‌اش. اما در همان سال‌های بعد از انقلاب ایشان از سوی عده‌ای محکوم به رابطه با مجاهدین می‌شد و این مسأله بارها گفته شده.**

حسین طالقانی: مرحوم طالقانی سال ۵۸ فوت کرد. اینها [مجاهدین خلق] آمدند و یکی، دو تا عکس با آقای طالقانی داشتند. حتی بعضی از آدم‌های حوزوی و غیرحوزوی را دیدیم - که نمی‌دانم اینها چه دشمنی‌ای با طالقانی دارند یا شاید هم حسادت - که هر جا می‌نشیند می‌گویند آقای طالقانی حامی مجاهدین بوده اگر که واقعیت این است، سال ۵۸ آقا فوت کرده، اینها هنوز در مملکت فعال بودند و همه جا سخنرانی می‌کردند. هیچ کس هم جلوارشان نبود. از اواخر سال ۵۹ وقتی دست به اسلحه بردند، تازه نظام با آنها برخورد کرد و تا آن موقع کاری با آنها نداشت، اما آقای طالقانی صراحت دارد و در آخرین سخنرانی خود در بهشت زهرا خطاب به منافقین گفت: «اینها فکر کرده‌اند کسی هستند، تو که دست پینه بسته که داری داد می‌زنی و می‌خواهی از کارگر حمایت کنی. تو غلط می‌کنی، من خودم را می‌خواستم برای شما فدا کنم، اما شما ارزشش را نداشتید.» این را صریحا گفته است. حالا باز دوباره اکثر آدم‌های بی‌سواد این حرف را می‌زنند. من خودم با چند نفرشان برخورد داشتم. یک بار صدواوسیمما قرار بود سریالی درباره آقای طالقانی بسازد. اولاً که مبارزات آقای طالقانی در زمانی که انقلاب پیروز شد به‌حدی بود که به اندازه ایشان هیچ کس مبارزه نکرده بود. مبارزات ایشان از همه آقایانی که مطرح بودند خیلی بیشتر بود و هیچ ادعایی هم بعد از انقلاب نداشت.

• **درباره فتوای هم‌سفره نشدن یا مارکسیست‌ها در زندان چی؟**

حسین: البته ایشان همیشه هم‌سفره بود، اما یک فتوایی در زندان اوین دادند که همه علما امضا کردند، ایشان هم به احترام سایر دوستان امضا کرد.

• **پس درواقع ایشان یک روحانی روشن‌فکر در آن زمان محسوب می‌شده، ولی از آن طرف هم نقد داشته به مارکسیست‌ها و حتی زیر این فتوا را امضا می‌کند. حسین:** بله، امضا کرده‌اند و این یکی از اشکالات ایشان بوده است.

مهدی طالقانی: شما ببینید الان محمود دولت‌آبادی هست و با ایشان در اوین هم سلول بوده. دولت‌آبادی هم اتهامش این بوده که چپ بوده ولی می‌گوید من هر غصه و گرفتاری‌ای که داشتم، می‌آمدم و به آقای طالقانی می‌گفتم. صبح‌ها با آقای طالقانی در

جلسه‌تان را تشکیل دهید. آنها به تبع از آقای طالقانی دیدند که موقع تعلق نیست که به سندیج آمدند.

مهدی: زخمی‌های زیادی بودند. با محمدرضا رفتم که کشته‌ها را با وانت حمل کنیم؛ اما از دو طرف تیراندازی می‌کردند و ما فرار کردیم. آن‌جا به هر حال دو گروه بودند؛ یکی چپ‌ها و یکی هم مذهبی‌ها و یک عده هم کومه بودند. آقا با اینها به توافقی رسیدند که ما شما را به عنوان نماینده این مردم نمی‌توانیم تلقی کنیم؛ شما گروه‌های سیاسی هستید. این‌جا باید انتخابات برگزار و شورا تشکیل شود و ما به آن شورا احترام می‌گذاریم که مورد حمایت مردم باشد؛ اما آقای قطعی‌زاده زیر بار نمی‌رفت چون آن طرف چپ‌ها بودند و قطعی‌زاده در واقع مسلمان و رهبر مسلمان‌ها بود. در هر صورت قطعی‌زاده هم ناچار شد بپذیرد و شورا بعداً تشکیل شد.

• **پس در واقع پدرتان در خواباندن غائله کردستان تاثیر گذار بودند. حسین:** دقیقاً همین‌طور بود. در هر صورت ایشان می‌گفت که هر کاری بهتر از جنگ است و این اعتقاد را داشت. می‌گفت بالاخره باید یک راه‌حل غیر از درگیری پیدا کرد.

• **مذهبی چه نقشی در زندگی شخصی شما داشت؟**

مهدی: ببینید؛ یک زمانی مادر ما وقتی بچه بودیم و بالا می‌خواستیم، صبح به صبح می‌آمد و می‌گفت بلند شوید و بروید نماز بخوانید؛ اما ما تنبل بودیم و نمی‌خواستیم صبح ساعت ۴ از خواب بلند شویم و برویم نماز بخوانیم. خلاصه بلند می‌شدیم و غر می‌زدیم. یک روز پدرمان گفت این نمازی که اینجوری اینها می‌خواهند بخوانند، نه به درد خدا می‌خورد و نه به درد خلق خدا. اینها باید خودشان به یک جایی برسند که بداندند لازم است نماز بخوانند. آن قدر زور به اینها نیور! یعنی ما فشار مذهبی نداشتیم. من خیلی بازگوش بودم و با همه دخترهای همسایه گپ می‌زدم. البته در حد حرف‌زدن و آقا هم بود و می‌دید ولی بنده خدا چیزی نمی‌گفت؛ در واقع محدودیتی به آن صورت نداشتیم.

• **در مورد دخترها چطور؟ یا مادرتان؟**

حسین: جوان زمان الان برای جوانان قابل تصور نیست. آن موقع به‌خصوص کسانی که در کسوت روحانیت بودند، به دخترها خیلی کم اجازه می‌دادند تا حد دبیرستان برای درس خواندن بروند. می‌گفتند دختری که درس بخواند نام‌نگاری می‌کند؛ بنابراین محدودیت ایجاد می‌کردند. در صورتی که پدر ما هیچ موقع محدودیتی برای ما ایجاد نکرد. خواهرم وحیده وقتی که دانشگاه در رشته داروسازی قبول شد، پدر زندان بود. وحیده از پدر اجازه خواست و او گفت حتماً برو. خوب هم درس بخوان. فقط سعی کن یک جور هیأتی داشته باشی که از نظر خانواده قابل قبول باشد. حتی خاطر هست که پدرم دانشسرای مقدماتی تدریس می‌کرد. من یک بچه پنج، شش ساله بودم و گاهی که سر کلاس می‌رفتند مرا با خودشان می‌بردند. پدرم هیچ اجباری نکرده بود ولی شاگردهای دختر به میل خودشان روستی سر می‌کردند. مطلقاً حرفی در کلاس نشنیدیم که به آنها بگوید حتماً این کار را نکنند؛ هیچ چیزی را با اکراه و اجبار قبول نداشت.

• **یعنی برای همسرانشان هم این قید را هیچ‌وقت نداشتند؟**

مهدی: بگوی خانم ما قرار بوده بی‌حجاب راه برود؟! (خنده) خودشان چادر سر می‌کردند. حسین: خاله من هم مثل مادرم بود با این که همسر روحانی هم نبود. **مهدی:** او هم چادرش را سرش می‌کرده؛ اصلاً اکثر خانم‌ها در شهرها با چادر می‌رفتند. • **کمی وارد حسن پدر و پسر شویم. در حال حاضر خیلی سال است که پدرتان فوت کرده‌اند. بالاخره قاعدتا بعضی از مردم باید شما را بشناسند. وقتی می‌پهشنند که شما پسر آیت‌الله طالقانی هستید، چه می‌گویند؟ در کودکی چه حسی داشتید، همان زمان که آقای طالقانی خیلی روی بورس هم بود**

مهدی: اولاً من زمان روی بورس بودنش را می‌گویم. قبل از انقلاب که خیلی روی بورس نبوده و فقط سیاست‌پسندان ایشان را می‌شناختند. بعد از انقلاب یعنی از روزی که ایشان از زندان آزاد شد، گرفتاری ما بچه‌ها همه شروع شد؛ چون باید کارها را یک‌جوری اداره می‌کردیم و هر کداممان یک طرف. حسین آقا یک طرف، ابوالحسن یک طرف، محمدرضا یک طرف و هر کدام باید یک طرف. کاری می‌کردیم؛ من مثلاً مسئول کمیته پزشکی بودم و در ضمن بازرسی کمیته‌ها. یکی از برادرهایم هم مسئول گرفتن اسلحه از سربازان فراری بود. فکر کنید یک‌سری آدم مراجعه می‌کردند و هر کدام درخواستی داشتند؛ به جز خانه طالقانی هم جایی نبود و خانه طالقانی بود که همه می‌شناختند. هر کدام از این آدم‌ها خواستهای داشتند؛ یکی پول نداشت، یکی صاحبخانه‌اش بیرونش کرده بود...

حسین: بنده هم مسئول کارخانه‌ها و رسیدگی به اعصاب بودم. توجه داشته باشید وقتی کارگران خط لوله نفت اعصاب کرده بودند، به اینها قبلاً در زمان شاه هر ۱۵ روز حقوق می‌دادند. طوری بود که اگر این حقوق را نمی‌دادند، هیچ‌کس اندازی نداشتند که زندگیشان را ادامه دهند. وقتی اعصاب کردند دیگر پولی به آنها پرداخت نمی‌شد. باید برای این، راه‌حلی پیدا می‌کردیم. این مسأله را با مرحوم پدرم مطرح کردم و ایشان یک اعلامیه داد و واقعیت این است که پول زیادی جمع شد و سرگروه‌های اعتصابی می‌آمدند و با آنها مشارکت می‌کردیم. حساب‌های بانکیشان گرفته می‌شد و به حسابشان پول واریز می‌شد. به هر حال خود اعصاب کردن هم به صورت باری به هر جهت نیست و باید نظم داشته باشد.

• **چرا این مسیر را ادامه ندادید؛ چرا خودتان را کنار کشیدید؟**

حسین: وقتی که پدر فوت کرد، از خودمان سلب مسئولیت کردیم؛ آن‌چه که بود در زمان ایشان بود. برای این که ما احتمال می‌دادیم که در آینده اگر از هر کدام ما خطایی سر بزند به پای پدرمان نوشته می‌شود. به همین دلیل همه به سر کار قبل از انقلابان برگشتیم؛

خواهرانم هم همین‌طور فقط اعظم خانم یک مقدار استثنا بود. ما هم دارای زن خوب بودیم اما نخواستیم از این زن خوب سوءاستفاده کنیم. **مهدی:** من هم یک سال و نیم بعد ادامه دادم ولی دیگر قطع کردم. **حسین:** ما به دلیل این نسبت نمی‌توانیم حتی کارهای معمولی که دیگران انجام می‌دهند را انجام دهیم.

مهدی: همه بچه‌ها قبل از انقلاب کار می‌کردیم و وضع مالی‌مان هم خوب بود. ایشان مهندس کارخانه بود و بنده کار آزاد داشتم و مغازه توزیع لوازم پدکی داشتیم. عشق ماشین هم بودم و آخرین مدل‌های خودروی را همیشه سوار می‌شدم و آقا را هم می‌خواستم جایی ببرم، آقا می‌گفت تو را قرآن برو یک خودرو درست و حسابی بخر که ما بتوانیم در آن، جا بگیریم! (خنده) ولی بعد از انقلاب آنچنان شد که بنده از همان یک سال بعد از فوت آقا دیگر واقعا پول نداشتم که جایی را اجاره کنم و بنشینم؛ شدت وضع مالی‌مان بد شد و من یکی از بالاترین بدهکاران شدم. تا این که الحمدلله الان دستمان به دهمنان می‌رسد؛ خدا را صد هزار مرتبه شکر. دیناری پول از آقا به ما نرسید. یک خانه پنج شش‌متر را داشتیم که فروختیم و آپارتمانی در گیشا برای مادرمان گرفتیم و مابقی پول را در بانک گذاشتیم. بعد از فوت مادر خانه را فروختیم و نفری دوازده گریمان آمد.

• **اشاره کردید که سال‌ها پدرتان در زندان بوده است؛ در آن سال‌ها زندگی خانوادگی شما چگونه می‌گذشت؟**

حسین: هر کس باید نان خودش را درمی‌آورد. بنده دانشجوی بودم شب‌ها در کارخانه کار می‌کردم و حقوق می‌گرفتم. جالب این است که من دانشگاه پهلوی بودم، پدرم دشمن درجه یک پهلوی بود، با این همه نگفتند که تو چون پسر او هستی نباید این‌جا درس بخوانی.

• **دو خانواده با یکدیگر رفت‌وآمد داشتید؟**

حسین: ما همه‌مان با هم ارتباط داشتیم و هیچ مشکلی نبود. **مهدی:** غیر از مادرهایمان، بچه‌ها با هم ارتباط داشتند.

حسین: بعداً وقتی پدر صحبت می‌کرد، می‌گفت آدمی که وارد سیاست می‌شود اصلاً نباید ازدواج کند. (خنده)

• **پس چطور شد که دو بار ازدواج کردند؟!**

مهدی: گول خوردند (خنده) البته شوخی می‌کنم. دیگر در یک سنی بوده که مادر من هم سن و سال کمی داشته و آقا هم در سن جوانی بوده به هر حال برایش پیش آمده است. **حسین:** حالا بد هم نبوده است؛ این همه برادر و خواهر داریم و خیلی هم خوشحالیم.

• **شنیده‌ام که حتی بتول خانم در عروسی توران خانم بوده‌اند!**

مهدی: نه بابا! آن موقع عروسی در کار نبود.

• **روابط‌تان با هم چطور است؟ شنیده‌ام که اختلاف نظر با هم زیاد دارید.**

حسین: نه خیلی اختلاف نداریم. من با برادر ناتنی‌ام از بچگی رفیق صمیمی بودم با ابوالحسن. آقا مهدی هم با محمدرضا رفیق بود.

• **پدرتان در دوران کودکی‌تان چقدر برایتان وقت می‌گذاشت؛ مثل تفریح، سفر؟ حسین:** خیلی زیاد؛ پدر اکثر جاها مرا با خود می‌برد.

مهدی: البته آقا یک کار دیگر هم می‌کرده؛ از آن‌جا که نمی‌توانست لب دریا بیاید ولی می‌دانست که ما دوست داریم به دریا برویم، به ما پول توجیبی می‌داد که به لب دریا برویم و استفاده کنیم. می‌گفت من که نمی‌توانم بیایم، اقلاً شما بروید. به خاطر این که همه بی‌حجاب بودند، ایشان نمی‌آمد ولی باکی نداشت که به ما پول توجیبی بدهد.

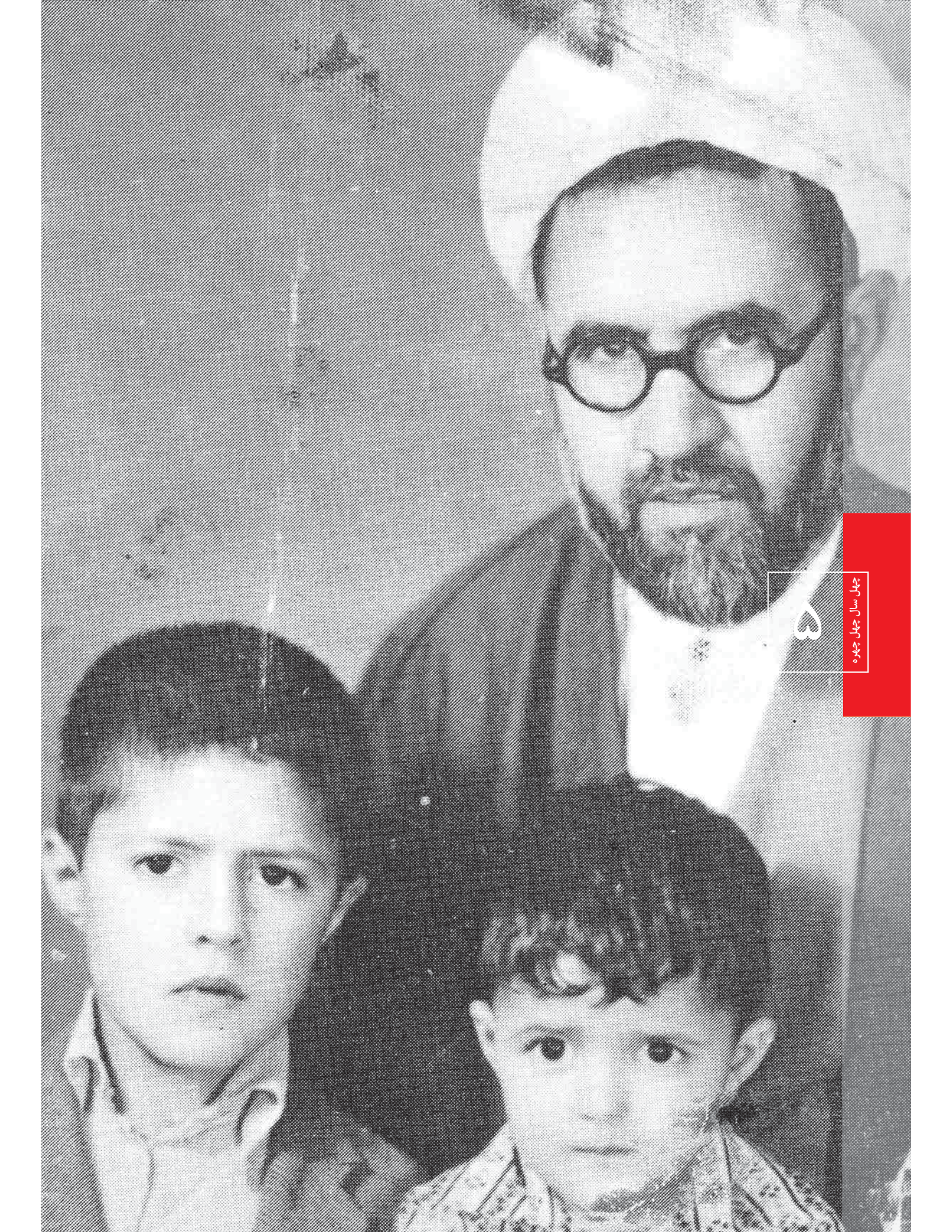
• **شما قبلاً در مصاحبه‌ای تأکید کرده بودید که به مرگ پدرتان مشکوک هستید و دلایلش را هم اتفاقات همان روز فوت ایشان می‌دانید؛ هنوز در این زمینه به قطعیتی نرسیده‌اید؟**

مهدی: من جاهایی گفته‌ام که کمی به فوت مرحوم طالقانی مشکوک شده‌ام؛ چون چیزهای عجیب‌وغریبی هم در فوت ایشان پیش آمد. مثل این که تلفن خانه قطع و هم تلفن آن‌جایی که ایشان جلسه و نشست داشتند، قطع می‌شود و هم تلفن خانه‌ای که در آن زندگی می‌کرد، با هم یک شبه قطع می‌شود؛ خودرویی که قرار بود صبح تا غروب، شب تا صبح در خدمت ایشان باشد را می‌فرستند برود. ایشان مشکل پیدا می‌کند و می‌گوید قلمم درد می‌کند، در حالی که اطرافشان ۶ بیمارستان بود اما هیچ‌کس را برای نجات ایشان نمی‌آورند. آن فردی هم که آن‌جا بوده، بیاده از خیابان ایران به میدان عشرت‌آباد می‌رود که دکتر شیبانی را بیابود که در عمرش پزشکی نکرده بود؛ خوب، مرد حسابی چرا نرفتی از بیمارستان‌های اطراف آدم بیآوری؟! چرا یک خودرو صدا نکردی؟! تو می‌آمدی بیرون و یک تاکسی صدا می‌کردی یا جلوی یک خودروی شخصی را می‌گرفتی و می‌گفتی آقای طالقانی حالش بد است. کدام خودرو نمی‌ایستاد؟ چرا باید بیاده به دنبال دکتر بروی؟! اینها شک‌هایی است که برای شخص من به وجود آمده است؛ حالا شاید حسین آقا شک نداشته باشد.

حسین: البته خانه قلیباشان هم درد رفته بود؛ پولی بر نداشتند بود و یک مشت مدارک و نامه به هم ریخته و رفته بود. در مجموع شک برانگیز است.

مهدی: خانه آقای طالقانی درد رفته بود؛ آخر ببینید اینها همه یک چیزی در خود دارد. • **در این سال‌ها اگر بشناسندتان، برخورد مردم با شما به واسطه این نسبت فامیلی چگونه بوده است؟**

مهدی: ما از هیچ‌کس نشنیدیم که انتقادی بکند. همه می‌گویند خدا پدرت را بیامرزد. **حسین:** واقعیت این است که به هر حال شاید انقباض حق ایشان بود که تأثیر داشته ■



چهل سال چهل چهره



<p>از نگاه دیگران تألیفاتی که ایشان از خود به یادگار گذاشته و تحقیقاتی که در اطراف مقاصد علمی و برهانی نگاشته و در لایه لای کتاب‌هایش به چشم می‌خورد، اعجاب آور است. (علامه طباطبایی)</p>	<p>جمله ماندگار برای یک ملت هیچ موهبتی بالاتر از شخصیت نیست. اگر همه مواهب و ابزارهای زندگی را از ملتی بگیرند و شخصیتش محفوظ باشد، غمی نیست.</p>	<p>یک بُرش از زندگی شخصی در سال ۱۳۳۱ با عالیله روحانی، دختر یکی از روحانیون مشهد ازدواج کرد. حاصل این پیوند چهار دختر و سه پسر است.</p>	<p>یک نکته از دوران کاری در شامگاه روز سه‌شنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ پس از پایان جلسه‌ای در منزل یدالله سبحانی به همراه گروهی از رجال سیاسی انقلابی، در تاریکی شب و هنگام خروج از محل جلسه، هدف گلوله یکی از افراد گروه فرغان قرار گرفت.</p>	<p>عنوان استاد فلسفه و کلام اسلامی</p>	<p>تولد ۱۳ بهمن ۱۲۹۸ فریمان شهادت ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸</p>
---	--	---	---	--	--

همراه با مجتبی مطهری، فرزند ارشد شهید مرتضی مطهری و حرف‌ها و خاطراتی که از پدر به یاد می‌آورد

اگر پدرم و شهید بهشتی بودند...

— محمد اشعری —

با برادرش «علی» فرسنگ‌ها فاصله دارد؛ اگر مطهری مجلس گاه آتشین و تند اظهارنظر می‌کند، او ترجیح می‌دهد حرف‌هایش را در لاف‌ها و آرام بگوید، اگر برادر کوچک اهل صراحت است، او دوست دارد برخی حرف‌ها را ناگفته باقی بگذارد و خلاصه هر قدر علی مرد سیاسی و مشهور خاندان مطهری است (اگر داماد خانواده را حساب نکنیم!)، مجتبی سیاستمدار نیست و علاقه‌ای هم ندارد که باشد: «می‌دانید! غیر از علاقه، فکر می‌کنم دلش را نداشتم و ندارم. وقتی عده مشخصی در راه‌پیمایی‌ها به سوی علی حمله‌ور می‌شوند، همیشه خدا را شکر می‌کنم که جای او نیست!» همین امسال باز نشسته شده، نه از اجازه خاصه خبری هست و نه تلاش کرده که هر طور شده پشت میز نشیند. چون میز و صندلی‌اش در دانشگاه علامه طباطبایی میز درس و دانش الهیات است، نه چیز دیگر و وسوسه‌انگیزتر. نیم این سی سال کار را معلم بوده و نیم دیگر را استاد دانشگاه و حالا در همان کوچه و منزلی که سال‌هاست به نام شهید مطهری سند خورده، همسایه طبقه بالایی مادر است و هم‌نشین این روزهای سالخوردگی‌اش. ۲۶ سال هم‌نفس و همراه پدر بوده، در گوشه‌گوشه نوجوانی و جوانی‌اش رد پای تصمیمات و حرف‌های مطهری بزرگ مشخص است و برای همه اینها، معتمدترین فرزند است برای بیان خاطرات و نظرات بزرگترین نظریه‌پرداز و متفکر انقلاب اسلامی.

همین طور است. من حتی با پدرم دایما به جلسات تفسیر قرآن می‌رفتم. پدر مراقب ما بودند، نصیحت می‌کردند، راه را نشانمان می‌دادند، می‌گفتند زندگی بدون خدا هیچ ارزشی ندارد. می‌گفتند اگر از حیات روحانی، حیات طبیعه، اخلاق، انسانیت و معارف الهی جدا باشید ۲۰ سال هم بروید آمریکا جامعه‌شناسی، روانشناسی، فلسفه یا هر چیزی بخوانید هیچ چیزی از آب در نمی‌آید. این حرف‌ها خیلی من را عذاب می‌داد و فکر خارج رفتن را از سرم بیرون کرد. هر دو پسر سمت علوم انسانی آمدند. شاید یکی از علت‌هایی که سمت فنی و پزشکی نرفتم، وضع من بوده باشد، یکی از فرزندانم حقوق می‌خواند و دیگری فلسفه.

• **منظورم این بود که همانند شهید مطهری هدایتشان کردید یا چیزی نمی‌گفتید؟**
من بیشتر می‌گفتم ارزش علوم انسانی و معارف اسلامی بیشتر از دیگر رشته‌هاست، اما زیاد نه سعی می‌کردم خودشان راهشان را پیدا کنند و حرف من چندان حالت تحمیل نداشته باشد. من فقط قصد داشتم نشانمان بدهم تا خودشان بفهمند و درک کنند.

• **بین نوه‌های شهید مطهری هم همگی این راه را رفتند یا نه؟**
نه، مثلا فرزندان علی آقای ما هر دو فنی هستند. فرزندان خواهرم یکی‌شان فنی است و دیگری هم از مهندسی به سمت زبان انگلیسی رفت. یکی دیگر تغذیه می‌خواند. پسر آقا محمد در دانشگاه امام صادق (ع) فلسفه می‌خواند. البته خواهرزاده من هم اول مهندسی خواند، ولی بعدش سراغ طبلیگی و حوزه را گرفت. در هر حال رشته‌های مختلفی خوانده‌اند و این طور نبود که همگی سمت علوم انسانی و معارف اسلامی بروند.

• **اگر بخواهیم تقسیم‌بندی کنیم، تحصیلات آکادمیک شهید مطهری را شما ادامه دادید، تحصیلات حوزوی را آقا محمد و علی آقا هم رفت در حیطه سیاست.**
بله، دقیقا همین‌طور است. پدر هر سه اینها را با هم داشتند، ما سه نفر هم هر کدام یکی از این راه‌ها را ادامه دادیم. به من خیلی گفته می‌شود که بعد تفکر سیاسی شهید مطهری را علی آقا به ارث بردند، روحانیت و حوزه را محمد آقا، فرهنگ و دانشگاهشان را هم من.

• **با این همه دانشجو در حوزه‌های مختلف، دور هم‌نشینی خانوادگی هم دارید؟ به طور منصل یا مرتب؟**
بله، هر چند وقت یکبار. آقای لاریجانی می‌آیند، دامادهای ما می‌آیند، بیشتر طبقه پایین که منزل مادر است دور هم جمع می‌شویم و خود بچه‌ها میزبان می‌شوند. مادر چندان سلامت نیستند و کمتر و به زحمت جایی می‌روند. مادر به دلیل زحمت زیاد و میهمان‌داری شدید خیلی اذیت شدند. با این که پدرم هر وقت می‌توانستند خرید می‌کردند که بار از دوش مادر بردارند و به هدایت کرد؟

• **شهید مطهری به شما جهت داد که به سمت الهیات و معارف اسلامی بروید؟**
بله، پدر خیلی به من در این زمینه مشورت و پیشنهاد دادند. سال ۵۴ وارد دانشکده الهیات شدم و وقتی پدر شهید شدند، من هنوز لیسانس نگرفته بودم و سال آخر دانشگاه بودم. ایشان اردیبهشت ۵۸ شهید شدند و من بهمن همان سال لیسانس الهیات گرفتم. همیشه می‌گفتند من اگر جای مجتبی بودم، طلبه می‌شدم. می‌گفتند رشته‌های دانشگاه آخرش چیست؟ و همین توصیه‌ها عملی بود که باعث شد من اگر به محیط مدرن تر دانشگاه علاقه دارم، به سوی الهیات کشیده شوم. نکته‌ای که باید از اثر خواسته پدر بگویم این است که من حقیقتا اول نمی‌خواستم سمت الهیات بروم. هر قدر درس می‌خواندم چه از طریق کنکور سراسری و چه به شکل خصوصی در دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی قبول نمی‌شدم، با این که وضع تحصیلی‌ام خوب بود. نمی‌دانم پدر چه داعی کرده بودند و چه چیزی را خالصانه از خدا خواسته بودند که پای من در این محیط‌ها باز نشود. آن زمان وضع دانشگاه‌ها مطلوب نبود. دانشگاه هم قید نداشت. پدر البته خیلی بزرگوار بود و چیزی به من نمی‌گفت، اما در قلبش این طور بود که دوست نداشت من به این جور جاها بروم. خلاصه من هر جا امتحان دادم، نتیجه نگرفتم. آخر سر گریه کردم که من این همه درس خوانده‌ام، ولی نتیجه نگرفتم.

• **نتیجه آن گریه چه شد؟**
نتیجه این شد که پدر گفتند برو دانشکده الهیات. در آن زمان دانشکده الهیات هنرهای زیبا، کنکور اختصاصی داشت و من به لطف جزوهای که پدرم برایم نوشتند، بین ۶۳۶ نفر، ششم شدم. خیلی‌ها از جمله طلبه‌ها از قم آمده بودند و با ما در آن امتحان شرکت کردند.

• **خب، چرا به حوزه نرفتید با وجود این که شهید مطهری علاقه داشت؟**
حوزه هم رفتم، منتهی در مدرسه چیز درس حوزه خواندم. در کنار الهیات، پدر دست من را گرفتند و مرا بردند حوزه پیش خودشان و همین باعث شد در کشش به الهیات، حوزه به وجود بیاید. قبل از آن اصلا فکر این که بروم حوزه وجود نداشت.

• **علاقه نداشتید یا فکرش را نمی‌کردید؟**
فکرش را نمی‌کردم. در خیالات کودکی‌ام بودم مثل این که دانشگاه پرستیزش بالاست، حوزه بروم که چه بشود، با خودم فکر می‌کردم محیط حوزه خیلی سنتی و قدیمی است، اما دانشگاه‌ها فتنه چه پزی دارد! وقتی به دیگران بگویم دانشگاه می‌روم. بالاخره در رویاهای بچگانه بودم، اما بعد یک مقدار به خودم آمدم، فهمم بالا رفت، در کنارش پدرم هم مرا نصیحت می‌کردند.

• **این طور که پیداست با توجه به سن و سال تان، ایشان شما را بیشتر از بقیه فرزندان هدایت کرد؟**

وقتی خوابش را دیدم



• پس از چهلیم ایشان خواب دیدم ایشان در حال وضو گرفتن هستند. در خواب دیدم چهره ایشان نورانی و سالم است اما به ایشان گفتم پدر من یقین دارم صورت شما خون آلود و پر جراثیم بود. مگر شما تیر نخورده بودید؟ شما را در کفن پیچیدیم و کفن تان ۲ بار خون آلود شده بود. برایتان تشییع جنازه‌ای بسیار بزرگی برگزار شده بود. ولی حالا انگار کاملا سالم و زنده‌اید. پدر در خواب جواب دادند: بله آقا جان... چی خیال کردی؟ زنده‌ام. همیشه هم زنده‌ام. حالا برو کنار من وضویم را درست بگیرم.

• یک کتابی نوشته بودم به اسم «کره اسب یتیم». کتاب را دادم پدر بخوانند. خواندند حکمت و اطلاعات چایش کردند. من رفته بودم در جغرافیای فرانسه و اسب نرماندی. پدر این داستان را خواندند و پرسیدند این ترجمه یک اثر خارجی است؟ گفتم نه پدر نوشته خودم است. مادرم در پاسخ گفتند این پسر خودت است، صداقت را هم از شما به ارث برده است. بعد پدر تصمیم گرفتند این داستان را چاپ کنند. من از شوق و ذوق هول شدم و پرسیدم پدر اسم کتاب را چه بگذاریم؟ اسم نویسنده را چطور؟ پدر گفتند اسم کتاب را بگذاریم کره اسب یتیم، اسم نویسنده هم کره خر یتیم! بعد خیلی هم خندیدیم.

خیمینی (ره) و خود مقام معظم رهبری این نظر را ندارند. عده‌ای میگویند مردم خیلی مهم نیستند، درحالی که جامعه اصالت دارد؛ حتی اگر اشتباه کند، باز باید انتخاب کند تا دفعه دیگر اشتباه نکند. نه این که بگوییم چون ممکن است مردم اشتباه کنند، پس برایشان اصالتی قائل نباشیم؛ این درست نیست. مردم باید رشد سیاسی و فکری کنند. حتی اشتباه هم کنند، دفعه بعد پخته‌تر می‌شوند. به‌رحال انسان و جامعه تکامل پیدا می‌کند. جامعه الان با سال ۶۰ اصلا یکسان نیست و روزبه‌روز رشد سیاسی و رشد علمی بیشتری پیدا می‌کند.

• **هفتمین جا که گفتید جامعه الان جامعه ۶۰ نیست، از لحاظ آزادی اجتماعی هم نیست. انتقادهایی به در خصوص نظریاتش در این حوزه می‌شود. آیا به نظر شما لازم نیست این نگاهها هم روتوش شود؟**

انان آقامحمدحسین ما در شورای انقلاب فرهنگی راجع به حجاب یکسری کارهایی کردند؛ مصاحبه‌ها، میزگردها، بحث و نظر، نقد، خیلی کار فکری انجام دادند که یک مقدار این مسائل بحث و تحلیل و نقد شود.

• **یعنی هیچ‌کس تا حالا در این زمینه کار نکرده است؟**

نه، من اتفاقاً در دانشگاه علامه طباطبایی فریب زیاد جلوی مدیر دانشگاه و گفتم شما برای علامه این همه مجلس می‌گیرید چرا برای شهید مطهری هر سال مجلس نمی‌گیرید. اندیشه‌های شهید مطهری خیلی فوق‌العاده و بکر است. لازم است دانشگاه هر سال میزگرد بگذارد و روی اندیشه‌های شهید مطهری تبلیغ کند.

• **حکمت مطهر بر گزار شد.**

این کار یکسال می‌شود، پنج‌سال نمی‌شود. منابعی مثل اسلام و مقتضیات زمان، اسلام و حماسه حسینی، مطهری و شریعتی، مطهری و اخلاق و... دانشجویها به اینها نیاز دارند. خیلی از اندیشه‌های ایشان هنوز بکر مانده است. خیلی از آثارشان ترجمه نشده و خیلی از اروپایی‌ها از این مسائل خبر ندارند.

• **به هر حال، این نظر هم مطرح می‌شود که اگر ما اندیشه‌های شهید مطهری را کنار بگذاریم، کدام نظریه‌پرداز را می‌توانیم جایگزین کنیم. چه کسی را تربیت کرده‌ایم؟**

ما افراد برجسته داریم، ولی مثل شهید مطهری قطعاً نداریم؛ مثلاً آقای جوادی املی هست که به واقع عالم گرانقدری است ولی خیلی در بند مسائل دانشگاهی نیست، با این که عالم بزرگی است. پدر خیلی به‌روز بود، چون دانشگاه بود، حسینی‌اش رفته بود، با دکتر شریعتی ارتباط داشت و... حقیقت این است که مثل شهید مطهری نداریم. خیلی از علمای ما فقه‌شان باب روز نیست. برخی مراجع فقه‌شان فقه سنتی است. من نمی‌دانم حالا این چه حرفی است که ما همه دردمان این شده که چرا فلان هنرپیشه زن کلاه‌گیس گذاشته است؛ آن هم در تئاتر، نه در خیابان. تو را به خدا این بدبختی نیست؟ حالا این شده درد ما نه مسائل اساسی اقتصادی و تبعیض‌ها و... انسان عالم باید به چیزهایی حساس باشد که دردهای جامعه را تسکین بدهد؛ این خیلی سطح پایین و خیلی غم‌انگیز است. برخی از آقایان در حوزه با عرفان و حکمت مخالفند. راحت بگویم خیلی از علمای ما اسلام‌شناس نیستند.

• **منظور تان از اسلام‌شناس چیست؟**

یعنی آگاهی به همه اسلام؛ این حرف آیت‌الله فاضل لنکرانی هم بود. گفتند بعد از رسول خدا و اهل‌بیت، امام‌خیمینی، بعد از ایشان علامه طباطبایی و بعد هم به زحمت شهید مطهری اسلام‌شناس است؛ اسلام فقه می‌خواهد، اصول می‌خواهد، تفسیر می‌خواهد و حکمت. کسی که فقط فقه و اصول خوانده است، فقیه است، گرانقدر هم هست ولی اسلام‌شناس بالاتر از فقیه است. حکمت، عرفان و تفسیر و مسائل روز همگی جزو اسلام است. بعضی آقایان می‌گویند فقیه یعنی اسلام‌شناس؛ بله مهم‌ترین بدنه و ستون اسلام فقه است ولی تنها فقیه اسلام‌شناس نیست. فقیه و مفسر و حکیم و عارف می‌شود اسلام‌شناس. دکتر نصر هم می‌گوید ما افرادی لازم داریم که معارف اسلامی را دقیق



ایشان کمک می‌کردند، اما خوب، زندگی ما طوری نبود که خدمتکار داشته باشیم و زحمت مادر با هفت فرزند خیلی زیاد بود در آن سال‌ها.

• **در خانواده شما از یک طرف اسم شهید مطهری که به نوعی نظریه‌پرداز جمهوری اسلامی است، مطرح می‌شود. از طرف دیگر نسبت فامیلی که با لاریجانی‌ها دارید. در کل، خانواده شما خانواده‌ای سیاسی است. هر کس اسم شما را بشنود در جامعه فضاحتی درباره شما دارد یا خیر؟**

بله. دارد. علی آقای لاریجانی مخصوصاً جنبه سیاسی قوی دارد. علی آقای ما هم همین‌طور.

• **تا به حال پیش آمده بیانند به شما نقدی داشته باشند یا با شما درد دلی کنند؟**

دانشجویان گاهی چیزهایی به من می‌گویند، اما آدم‌های سیاسی نه.

• **دانشجوها چه چیزی می‌گویند مثلاً؟**

خیلی‌ها تعریف می‌کنند. حتی یک وقتی ممکن است استادی هم رفتار علی را نقد کند؛ خط فکری‌اش از نظر سیاسی با علی ما منطبق نباشد و نیستند. با این افراد مواجه شده‌ام.

• **معمولاً شما در جواب چه می‌گویید؟**

می‌گویم ایشان نظر خودش را گفته و حالا شما نظرتان این‌طور نیست. سعی می‌کنم وارد موضوع‌های سیاسی نشوم. البته در دانشگاه غالباً در مورد ایشان نظر مثبت وجود دارد. در مجموع به نظر من علی در راهی که رفته موفق شده است. می‌گفت ذوق من بیشتر به سیاست است. اوایل با علاقه خاصی مقالاتی در روزنامه‌ها می‌نوشت. همین باعث شد آقای لاریجانی بگوید علی به درد مجلس می‌خورد. علی ما بعد از آن با توصیه آقای لاریجانی وارد انتخابات شد و حالا هم نایب‌رئیس مجلس است.

• **معمولاً در این مواقع سوال سوسه‌کننده‌ای به وجود می‌آید؛ این که اگر شهید مطهری الان بودند چه کار می‌کردند؟ ایشان اگر در این شرایطی که فشار اقتصادی و نقد اجتماعی زیاد است، بودند چه می‌کردند؟**

به نظرم اگر پدر و شهید بهشتی الان بودند، این شرایط را الان نداشتیم. عقیده قلبی‌ام این است که انتخاب‌ها بهترین بوده است؛ اگر بگویند بین علما بهترین کیست؟ می‌گویم آقا اگر بگویند بهترین نظام دنیا چه می‌تواند باشد؛ می‌گویم جمهوری اسلامی. البته نظرم اصل نظام جمهوری اسلامی است نه چیزی که الان هست. اما اگر پدرم و شهید بهشتی در کنار آقا بودند، به نظر من مسیر انقلاب خیلی بهتر طی می‌شد. بعضی اتفاقات و حوادثی که پیش آمد شاید به این صورت اتفاق نمی‌افتاد، یعنی آنها با همفکری‌شان اجازه نمی‌دادند. فقط آقای هاشمی کافی نبود. آقای هاشمی گوهر و نعمتی بودند ولی وجود ایشان به تنهایی کافی نبود. باید گوهرهای دیگری مثل پدرم و شهید بهشتی هم می‌بودند تا این راه را پخته‌تر طی می‌کردند.

• **در مورد همین بخت‌شدن انقلاب ادامه بدهیم؛ آیا پس از ۴۰ سال با توجه به اقتضائات زمان، تغییرات جامعه و تجربیات حکومت‌داری، نباید نظر به‌های جمهوری اسلامی دوباره مورد بررسی قرار بگیرد؟**

من معتقدم یک مقدار بله. اندیشه‌های شهید بهشتی و شهید مطهری آن‌طور که باید مورد توجه قرار نگرفت؛ مثل آزادی‌های اجتماعی. اینها یک مقدار تحت‌الشعاع قرار گرفت. اندیشه‌های شهید مطهری و شهید بهشتی عملاً و دقیقاً در نظام مورد توجه قرار نگرفت. قطعاً اگر آنها بودند، آزادی‌های فکری و بیان صورت دیگری داشت و به این شکل کنونی نبود. به‌رحال، این موضوعات یک صورت بهتر و دقیق‌تری پیدا می‌کرد و نبودن آنها واقعا لطمه زده است. الان ما این مشکل را می‌بینیم؛ مثل ناراضی‌هایی که در دانشگاه هست، یا در عالم سیاست آزادی فکری و آزادی بیان آن‌طور که باید وجود ندارد. به نظرم بعضی از اندیشمندان ما که اسمشان را نمی‌برم و با آزادی رأی ملت موافق نبودند، آنها هم لطمه زدند به جامعه. علامه طباطبایی و پدرم، همین‌طور مقام معظم رهبری برای جامعه هویتی مستقل قائل‌اند. جامعه و رأی و انتخابش شخصیت دارد، اما برخی برای جامعه هویت مستقل قائل نیستند، لذا برای رأی مردم هم اصالتی قائل نیستند؛ این یکی از مشکلات ماست، در صورتی که شهید مطهری، امام



دلش را ندارم

• الان شما دعا نمی‌کنید که علی آقا بی خیال سیاست شود؟ والا چه عرض کنم. به‌هر حال علی ما نکته‌ها و تلاش‌های بسیار خوبی دارد.

• مثلاً نمی‌توسید از این که با حضور در سیاست، نام شهید مطهری به شکل دیگری سر زبان‌ها بیفتند. مثل همان اتفاقی که در ۲۲ بهمن تعریفش کردید. هر چند این افراد عده قلیلی هستند و همه ما می‌دانیم ایشان اگر قرار باشد رای بیاورد، نفر اول تهران است. من معتقدم که مجموعه کار علی آقا بر آینه مثبتی دارد، اما مثل هر کاری دیگری بی‌نقص نیست. شاید بعضی نکاتی وجود داشته باشد که ناپخته است و من هم خیلی نپسندم. اما معمولاً در بر آینه کارش خوب و مثبت است. یعنی فکر می‌کنم علی حرف دل خیلی‌ها را می‌زند. حرف کسانی که جرات نمی‌کنند حرف بزنند و به نظر من باعث تسکین دل خیلی‌ها می‌شود.

• شهید مطهری هم این‌طور بودند و حرف دل خیلی‌ها را می‌زدند؟ صریح بودند این‌قدر یا خیر؟
خب شهید مطهری هم حرف خدا و حق را می‌زد که می‌توانست حرف دل خیلی‌ها هم باشد. حرف‌های ایشان به خاطر خوشایند مردم نبود. حرف‌های حق را می‌زدند به خاطر خدا و پیشرفت فرهنگ مردم. چون ایشان دلش فقط با خدا بود خداوند هم قلب مردم رو به سوی ایشان جذب می‌کرد. ولی در هر حال من معتقدم علی آقا ما علاقه‌مند به کار سیاسی است و در سیاست هم موفق بوده. سراغ سیاست رفت و نایب‌رئیس مجلس شد. در کار سیاسی واقعا موفق بود.

• به نظر شما اگر این طرحتی که در مجلس تصویب شده تأیید شود که اجازه نمی‌دهد هیچ نماینده‌ای بیش از ۳ دوره نمایندگی مجلس باشد، در این صورت علی مطهری کجا می‌رود؟ ایشان مدیرعامل صدرا هستند دانشگاه هم درس می‌دهند و هیأت علمی دانشگاه هستند. مشکلی ندارند و نیازی به مجلس ندارند. البته آقای لاریجانی هم ندارند. ایشان هم بروند دانشگاه و خیلی موسسات علمی دیگر ایشان را می‌خواهند و ایشان هم محتاج نیست.

بشناسند، درس حوزه را دقیق خوانده باشند، معارف جدید را بفهمند و بعد معارف اسلامی را به زبان روز و با ادبیات جدید عرضه کنند.

• شریعتی را این وسط جا انداختید...

روز عرضه می‌کرد. چرا استادان دانشگاه و جوان‌ها به پدرم علاقه دارند؟ چون زبانشان زبان روز بود و زبان سنتی خشک قدیم نبود. پدرم همیشه به من می‌گفتند نقص من این است که زبان انگلیسی نمی‌دانم، کاش زبان بلد بودم و به اروپا می‌رفتم. با متفکران اروپایی سر یک میز می‌نشستم و درباره اسلام و مسیحیت بحث می‌کردیم. فکر می‌کنم بعضی آثار پدر، علامه طباطبایی و امام اگر به زبان‌های دیگر ترجمه شود می‌تواند تأثیر زیادی در شناخت اسلام صحیح داشته باشد. مثلاً الان ببینید آثار مولانا و حافظ را با چه عشقی در آمریکا می‌خوانند. اگر آنها آثار پدرم را متوجه شوند و به زبان‌های خودشان مطالعه کنند، می‌فهمند اسلام چیست. می‌خواهم بگویم اگر این مسائل مثل زن و مسائل سیاسی اجتماعی، زن در آینه جمال و جلال آیت‌الله جوادی، زن در کلام امام خمینی (ره) اگر آنها مورد بررسی قرار می‌گرفت، اوضاع متفاوت بود. خیلی از زن‌ها با تعدد زوج مشکل دارند. اما پدرم نوشته‌اند این مسأله برای هوسرانی مردها درست نشده است. تعدد زوجات در شرایط ویژه باز شده است نه در شرایط بدون ضابطه. مناسبانه چون مردها این مسأله را به نفع خودشان تفسیر می‌کنند که هر وقت هوس شان جور شد به دنبال تعدد زوجات بروند، آبروی اسلام را در دنیا برده‌اند. اگر اینطور باشد واقعا چرا علامه طباطبایی، امام خمینی، پدرم و شهید بهشتی این کار را نکردند؟ خود پیامبر هم تحت شرایط سیاسی فلسفی خاص به تعدد زوجات دست زدند. اگر مطالعه نکنیم، اگر در متن معارف اسلامی تفکر نکنیم، از اسلام برمی‌گردیم. کمانکه خیلی از افراد برگشتند. شما باید خودتان بروید عرفان و آثار شهید مطهری را بخوانید. خانم‌ها باید آثار ایشان در مورد زن را بخوانند تا اصل قضایا را متوجه شوند.

• البته قبول دارید که همه اینها را هم بخوانند باز قابل نقد است؟

بله باید بررسی کنند. سوال برایشان پیش بیاید. نقد و تحلیل بکنند. میزگرد تشکیل بدهند. به همین خاطر هم گفتم برای شهید مطهری باید هر سال میزگرد برگزار شود. گفتم اینها نیاز جامعه ماست. سوال پیش می‌آید و ما نیاز حیاتی به این مسائل داریم. بعداً می‌گویند جوان چرا به انقلاب انس ندارد. چون شما به وظیفه خودتان عمل نکردید. ما کار فرهنگی عمیق نکردیم واقعا. با این ندای ماهواره و تلگرام و اینستاگرام و... چقدر مسئولیت رد دوش ما سنگین است.

• خود شما چقدر از تلگرام و اینستاگرام استفاده می‌کنید؟
من خیلی کم حقیقتاً.

• با بستن و تعطیل کردنش موافقت می‌کنید؟
نه

خانواده مطهری را با آن همه سابقه قدیم و جدید نمی‌توان به هیچ روشی از سیاست مستثنی کرد. برای همین همراه فرزندان از شد شهید کمی وارد سیاست شدیم. نتیجه را ببینید!

• شما خودتان هیچ وقت نخواستید وارد فضا سیاسی بشوید مثل علی آقا؟

راستش علاقه‌ای ندارم. دلش را هم ندارم. باور کنید من یک زمان شاهد این بودم که عده‌ای به علی توهین می‌کردند و می‌گفتند منافق، یا خودم می‌گفتم وای اگر من باشم سخته می‌کنم! من در این موقعیت‌ها خیلی ضعیف هستم. برعکس، علی خیلی سفت و محکم می‌ایستد. به خودش هم گفتم واقعا به درد سیاست می‌خورد و در مقابل توهین‌ها اصلاً تکان نمی‌خورد. روحیه من روحیه عرفانی و هنری و ادبی است و چندین بار مسائل سیاسی کنار نمی‌آیم. مثلاً در راهپیمایی ۲۲ بهمن یک عده آمده بودند به علی حرف‌های نامربوطی می‌زدند، خیلی‌های دیگر هم از او تمجید می‌کردند. من خیلی ناراحت شده بودم از آن حرف‌های اول اما علی اصلاً. اگر من جای علی بودم اصلاً نمی‌توانستم تحمل کنم. سیاست واقعا پر پیچ و تاب است. البته منظورم این نیست که من اندیشه سیاسی ندارم اما با کار سیاسی و مجلس و کار اجرایی چندان سازگار نیستیم. روحیه‌ام اینطور نیست.

• برادر تان آقا محمد چطور؟ او دلش نمی‌خواهد سری به سیاست بزند؟

محمد از من بهتر است. ایشان گاهی مقالات سیاسی می‌نویسد و برای سایت‌های می‌فرستد، اما کم. محمد ما خیلی پخته و معقول است. او خیلی دقیق و علمی می‌نویسد و لذا نوشته‌هایش تأثیرگذار تر هم هست. البته محمد چندان دوست ندارد در جامعه مطرح شود مگر این که مجبور باشد. خیلی دلش نمی‌خواهد در تلویزیون یا در مجالس مختلف ظاهر شود. اما یک وقت‌هایی پیش می‌آید که مثلاً برای پدر دعوتش کنند می‌رود. اما علی ما توغوا کرد در سال حداقل ۰۲-۰۳ جای مختلف دعوت می‌شود.



چهل سال چهل چهره

تولد
۱ مهر ۱۳۰۱، نجف آباد

درگذشت
۲۹ آذر ۱۳۸۸، قم

عنوان
رئیس مجلس
خبرگان قانون
اساسی، مرجع تقلید

یک نکته
از دوران کاری
از نخستین شاگردان امام خمینی (ره) بود که سابقه مبارزاتی زیادی داشت و با وجود آن که در قانون اساسی جمهوری اسلامی، مسئولیتی به عنوان «قائم مقام رهبری» وجود نداشت، در نیمه نخست دهه ۶۰ به عنوان قائم مقام رهبری معرفی شد و سال ها به این عنوان شناخته می شد. روز ششم فروردین ماه سال ۶۸، امام خمینی (ره) در نامه ای خطاب به حسینعلی منتظری، وی را از قائم مقامی رهبری عزل کردند.

یک بُرش از زندگی شخصی
در خانواده کشاورز به دنیا آمد. پدرش حاج علی کشاورز ساده ای بود که در کنار کار روزانه اش با کتاب و کتابخانه دمساز، معلم اخلاق و مدرس قرآن بود.

جمله ماندگار
خشونت و ترور ابزار عاجزان از منطق است.

از نگاه دیگران
بزرگواری که همواره در دفاع از اسلام و مسلمین کوشا بود. در راه تعلیم، هزاران شاگرد به عالم روحانیت و جهان تشیع تقدیم کرد. ده ها جلد کتاب تحقیقی را راهگشای اهل تحقیق قرار داد. بدن شریفش آماج ضربات شلاق های ساواک در رژیم شاهنشاهی بود و روح و روانش مورد هجوم تهمت ها!... چنان آرام خوابید که آن آرامش آرزوی هر سعادت مندی است. (ناصر مکارم شیرازی)

گشت وگذار در نجف آباد و در میان مردمی که همچنان خاطرات شیخ حسینعلی منتظری را به یاد می آورند

پدری بوته چین و فرزندی که آیت الله شد

— لیلیامهداد —

همان ابتدای ورود به شهر شیخ بهایی با وقار، با قبا و دستاری یک دست طلایی ایستاده تا به هر کسی که به نجف آباد می آید، سلام کند و خوشامد بگوید. از محلی ها که سوال می کنید آن را میدان آزادگان می نامند: «از این جا به قدس، امام خمینی، مطهری، هفده شهریور، مجاهد و... راه است. آدرس شما کجاست؟» این را یکی از محلی ها که سرگرم جا کردن لاستیک تاکسی زرد رنگش است، با همان لهجه شیرین نجف آبادی می پرسد و بعد از کمی فکر کردن و به چپ و راست نگاه کردن، با لبخندی ملیح با دستش مسیر را نشان مان می دهد: شهری کوچک با باغ های توت، گردو و انار ش که به بهشتی کوچک برای شهروندان کلاشهرهای بزرگ و شلوغ می ماند با مردمانی ساده، مهربان و میهمان نواز. کوچه ها و خیابان های شهر ساده و بی آرایش اند با خانه هایی که هنوز قد کشیدن را نمی پسندند و برای آراستن خود آجر و سنگ مرمر را انتخاب کرده اند: گرد روزگار بر چهره اش نشسته و در گرم و سرد روزگار قد خم کرده است. چادر مشکی اش را بیشتر جمع و جور می کند و می پرسد مادر غریب اید؟ «می خواهید در مورد آیت الله سوال کنید؟» وقتی جواب مثبت می شوند، می گوید: «مرد بزرگی بود؛ به سختی منبرهای قبل از انقلاب را به خاطر می آورم. همان رویه پدرش را داشت. سادگی قلبش را می شد در زندگی اش هم دید. مردم همه اینها را می دیدند و برای همین هنوز در قلب مردم نجف آباد جای دارد. خیلی زندان کشید، اما زیر بار ظلم نرفت.» این جا شهر حاج علی و پسرش حسینعلی منتظری است: مردی که بیشتر عمرش را در قم به طلبگی پرداخت تا به اجتهاد رسید. مردی خوشرو که دیانت را از پدر به ارث برده بود و در محضر بزرگانی همچون آیت الله بروجردی مشق شاگردی کرده بود. با همه اینها، همه بر ساده دلی و مردمی بودنش اذعان دارند و گذر زمان نتوانسته از محبوبیتش در میان مردم بکاهد.

حیف آن خانه که کوبیدند

«هر کوچه و خیابانی به نام شهیدی مزین شده است: کوچه شهید مرتضوی، حبیب اللهی، شهید سردمی.» این را یکی از بچه های که در همین کوچه ها تمام حواسش را به رکاب دوچرخه اش داده، می گوید: «به هر کوچه ای سر بزید و در هر خانه ای را که بزید، حتما یکی، دو شهید دادند. این جا هر کوچه ای (شهید دارد.» خیابان قدس را که پشت سر می گذاریم به خیابان آیت الله منتظری می رسیم و نشانی خانه پدری آیت الله منتظری را می بینیم. همه نشانی ها ما را به خانه ای نوساز در یکی از کوچه های باریک کمی پایین تر از حسینیه امام زمان (عج) می رساند. «اینجا خانه حاج علی است اما حیف فروختند و بعد کوبیدند و حالا این ساختمان نوساز جای آن را گرفته است.» این را حاج کاظم می گوید: مردی میانه قامت با چهره ای آفتاب سوخته که نشان از باغداری و کشاورزی دارد. کلاه کوچکی روی سرش گذاشته و هرازگاهی با دست آن را روی سرش بالا و پایین می کند. با مهربانی تمام ما را سوار خودروی اش می کند و در خانه اش پذیرای ما است.

مبادا حلالی، حرام شود

«حسینعلی همین جا به دنیا آمده است. از پدر و پدر بزرگ هایمان شنیدیم که حاج علی از همسر اولش صاحب پسری می شود که حسینعلی می نامندش. من پدرش را خیلی به خاطر نمی آورم؛ چون آن دوران کودک بودم. حاج علی کشاورز بوده؛ کشاورزی که هنوز بعد از سال های طولانی کارها و رفتارهایش زباند مردم است. او باغ اناری داشته و وقتی محصولش را برای فروش می برده، برخلاف عرف انارهای رسیده و آبدار و درشت را زیر می چیده و ریزترها را رو می گذاشته است؛ حالا چه کسی این کار را می کند؟» حاج کاظم با لبخندی مهربان سینی جای را جلوی ما تعارف می کند. «حاج علی منتظری دو تا زن داشته. چند خواهر و برادر از زن اول بوده که خواهر و برادرهای تنی حاج حسینعلی منتظری اند و چند تا دیگر هم از زن دوم دارد که آنها ناتنی هستند. برادر تنی اش پیرمردی است که کشاورزی می کند و خواهر تنی شان هم فوت کرده است؛ یکی، دو سال پیش.» حاج کاظم هم مثل تمام نجف آبادی ها قصه های زیادی از حاج علی شنیده: «پدرم تعریف می کرد، حاج علی چند گوسفند داشته که هر روز آنها را از خانه به باغ می برده مثل همه کشاورزان اما با یک تفاوت. حاج علی پارچه هایی را دوخته بوده و به دهان گوسفندها می بسته تا در مسیر از برگ درختان

دیگران نخوردند و در باغ آنها را برمی داشته تا گوسفندها از برگ درختان باغ خودشان بخورند تا مبادا حلالی، حرام شود.» وقتی از حاج کاظم در مورد حاج علی پدر آیت الله می پرسیم با همان بی ربایی که در کلام و گفتارش است، می گوید: «حاج علی معمم نبود. یک کشاورز ساده بود و یک عبا روی دوشش می انداخت و مثل من کلاه کوچکی سرش می گذاشت، همین. وقتی ما کودک بودیم حاج علی پیرمردی بود؛ خیلی تمیز و مرتب و ریزقلم. ریشش را همیشه حتما می گذاشت. خیلی دوست داشتنی بود. هر وقت کسی مشکلی داشت؛ مشکلی بین طایفه ها و آبادی ها پیش می آمد ایشان با صحبت کردن صلح ایجاد می کرد. امین مردم بود. در اختلافات و مشکلات هر حرفی که می زد، بی پروا بود همه قبول می کردند.» حاج کاظم می گوید در نجف آباد از هر کسی در مورد حاج علی پرسید؛ چه زن، چه مرد، چه بچه یک چیز به شما می گویند: «حاج علی منتظری در عمل مورد احترام مردم بود. هر حرفی که می زد از قرآن و احادیث بود و چیزی از خودش نمی گفت. در مشکلات و اختلافات هیچ گاه طرف نزدیکش را نمی گرفت و طرف حق بود. با قانون خدا عمل می کرد.» حاج کاظم می گوید خانواده منتظری در مسائل شرعی و اخلاقی خیلی دقیق و حساس بودند و در این مورد به خاطرهای که پدر همسرشان تعریف کرده، اشاره می کند: «پدر خانومم تعریف می کند در آن دوران جوی های آبی بود که از راه دوری می رسیدند نجف آباد و مردم باید سالی یکی، دو بار می رفتند و این جوی ها را می ریختند بالا می گویند حاج علی هم مثل بقیه کشاورزها برای بالارختن جوی می آمده وقتی که ظهر شده کشاورزها چندشاخه از درخت های کنار جوی که خشک شده بودند، می شکند و آتشی برای جای درست می کنند؛ بعد از آماده شدن جای از حاج علی خواسته اند جای بخورد، نخورد گفته بود این درخت هایی که شما جوی های خشکش را برای آتش جای شکسته اید، برای مردم است. درست است که جوی آبی برای ما است اما درخت را مردم این روستا کاشته اند و ما حق نداریم برای آتش درست کردن آنها را بشکنیم و بعد خودش از تنه های بیابان می کند و برای جای آتش درست می کند و می گوید حالا این جای اشکال ندارد. این همه دقیق و حساس بود.»

خانواده حاج علی همه ساده زیست بودند

حاج کاظم، دورانی که آیت الله در نجف آباد منبر می رفته را خیلی خوب به یاد نمی آورد؛ چون در عالم کودکی بی خبر از خطبه و مسأله بوده است. «پدرم تعریف می کرد شبهایی

که آیت‌الله جلسه می‌گذاشته، هرازگاهی بعد از جلسه از دوران جوانی‌اش خاطراتی تعریف می‌کرده است؛ به عنوان مثال آیت‌الله تعریف می‌کرده وقتی می‌خواستیم ازدواج کنیم، پدرم تنها یک اتاق داشت که در آن زندگی می‌کردیم و یک مطبخ که در آن نان و غذا می‌پختند و چون با همیز آشپزی می‌کردند همه جا پر از دوده شده بود. صبح زود گل درست کردم و با دست روی دوده‌ها کشیدم تا از آن سیاهی بیرون بیاید. در چوبی پیدا کردم که پایین‌اش را موربانه خورده بود. در آوردم و کار گذاشتم و کرسی‌ای هم برای وسط خانه درست کردم و این شد خانه من و همسرم. فردا پدر خانومم که آمد به ما سر بزند، پایش خورد به در و کنده شد. می‌گفت خیلی خجالت کشیدم و بعد از رفتنش گل درست کردم و در را نصب کردم.» حاج کاظم بعد از هر جمله‌ای که می‌گوید، چیزی تعارف می‌کند و حواش هست تا میزبان خوبی باشد. «هر وقت در خانه ما صحبت از آیت‌الله و کارهایش می‌شد، مادرم می‌گفت که باید هم همین‌طور باشد؛ بچهای که بی‌وضو شیر نخورده باشند، معلوم است چنین مردی می‌شود و تعریف می‌کرد که مادر آیت‌الله تا دو سالگی به ایشان شیر داده و در همه این دو سال برای هر بار شیر دادن وضو می‌گرفته است. آن دوران که آب لوله‌کشی نبوده و مادر آیت‌الله در طول این دو سال در هر ساعت از شبانه‌روز که حسینی علی شیر می‌خواست تنگی را برمی‌داشته و می‌برده سراب و برای وضو آب می‌آورده؛ حتی شب‌های سرد زمستان. یکبار بدون وضو شیر به دهان بچهاش نگذاشته است. مادر حسینی زمان شیر دادن قرآن می‌خوانده و به بچه شیر می‌داده است. همه این ماجراها را همه مردم نجف‌آباد می‌دانند و برای همین احترام و علاقه زیادی برای ایشان قایل هستند.»

حسینه‌ای که یادگار حاج‌علی است

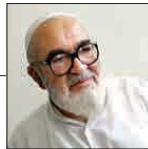
«دارالقرآن و مسجد یادگارهای حاج‌علی هستند.» این را لقمان می‌گوید که مویی سپید کرده و کتوشلوار سرمه‌ای به تن دارد و مثل اکثر نجف‌آبادی‌ها خنده‌رو و سر به زیر است و بخشی از روز در دارالقرآن فعالیت می‌کند. «دارالقرآن خاطره حاج‌علی منتظری است. در سی سال‌خورده‌ای فعالیت‌های زیادی داشته است. این دارالقرآن کاملاً مردمی است، بخشی از زمین را ختری داده و بقیه را خریداند و هزینه ساختش از کمک‌های مردمی تأمین شده است.» کمی جلوتر از ما راه می‌افتد تا ما را به سمت دارالقرآن راهنمایی کند. کوچه‌ای باریک که سمت چپش حسینه امام زمان (مسجد حاج‌علی) را می‌بیند و سمت راستش هم دارالقرآن. «مسجد یادگار حاج‌علی است و من پشت سرش نماز خوانده‌ام. حاج‌علی خدایم‌ارز، الاغی داشت که با همان باغ و زمان نماز بیرون مسجد می‌یست و می‌آمد مسجد برای نماز و موعظه. مرد ساده‌ای بود. یک آدم معمولی که سواد دینی داشت. حاج‌علی حافظ موضوعی قرآن بود و برای هر صحبتی چند آیه از قرآن می‌گفت. نخستین معلم آیت‌الله، پدرشان (حاج‌علی) بود و بعد بزرگانی بودند که استادی آیت‌الله را بر عهده داشتند.» لقمان هم مانند اکثر نجف‌آبادی‌ها دلیل اصلی محبوبیت آیت‌الله را در سادگی و ساده‌دلی این خانواده می‌داند. «ساده‌دلی همان صداقتی است که خداوند از انسان خواسته و شأن انسانی هم آن را حکم می‌کند. آن چیزی که عامل محبوبیت است همان سادگی همراه با ایمان و تعهد دینی است؛ چه در خود آیت‌الله چه در پدرشان چه در برادرشان محمد منتظری.»

آیت‌الله مانند حرف‌هایش زندگی کرد

یک دستش می‌لرزد و سعی می‌کند از چشم‌ها پنهانش کند. مردی که کنارش نشسته، می‌گوید درس‌آموخته رشته روانشناسی است با این که درس طبلیکی را هم خوانده و معمم است اما جز مواقعی لباس روحانیت را به تن نمی‌کند؛ «در دوران نوجوانی خاطرات زیادی از حاج‌علی دارم. از جلسات قرآنی که برپا می‌کرد؛ خدا رحمت کند آیت‌الله را. چند سالی شاگردیشان را کرده‌ام درس‌های خوبی داشتند؛ درس‌های اخلاقی. همیشه صبوری را در کارهایش می‌شد، دید. تمام اصول دینی را به سادگی و قابل فهم به مردم عامه آرایه می‌دادند. در عین جدیت خوشرو و صبور بودند.» این شاگرد آیت‌الله هیچ علقه‌ای ندارد نامش را بگوید؛ اسمی خیلی اهمیت ندارند، اجازه بدهید خاطره‌ای که خود شنیده‌ام را برایتان تعریف کنم تا متوجه شوید آیت‌الله بزرگ‌شده چه خانواده‌ای بوده و چرا این همه مردم نجف‌آباد این خانواده را دوست دارند؛ «جایی نزدیک شاهین‌شهر وجود دارد به نام جهادآباد که اسم قدیمی‌اش چاله‌سیاه است؛ مردمی کوچ‌نشین. آدم‌هایی که بیشتر کوچ درون‌استانی داشتند. یکبار حاج‌علی در جریان بونه‌چینی -پدر آیت‌الله (حاج‌علی) چیزی ندانسته و در بیان خار می‌چیده و می‌فروخته و به مرور صاحب زمین کشاورزی شده است- در حالی که مسافت زیادی در کوه‌های نجف‌آباد را رفته بود

به گروهی از این کوچ‌نشین‌ها برمی‌خورد. نخستین بار آنها بر خورد خوبی با حاج‌علی نمی‌کنند اما بعد از این که انس و الفت می‌گیرند، حاج‌علی می‌گوید که من حاضرم به شما در کارهای کشاورزی کمک کنم و در مقابل مزدم این باشد که برای شما موعظه کنم. آیت‌الله فرزند این مرد است، فرزندی که در راه کمک به جامعه و کشور سال‌ها شکنجه و تبعید را تحمل کرد و همه اینها در کنار صداقت و سادگی ایشان باعث شده، میان مردم نجف‌آباد محبوب باشند. آن چه مردم نجف‌آباد از خانواده منتظری به یاد دارند، ساده‌دلی و صداقتی بود که در رفتار و کردار و زندگیشان به چشم دیده می‌شد؛ آیت‌الله مانند حرف‌هایش زندگی کرد.»

حاج‌علی معمم نبود. یک کشاورز ساده بود و یک عبا روی دوشش می‌انداخت و مثل من کلاه کوچکی سرش می‌گذاشت، همین. وقتی ما کودک بودیم حاج‌علی پیرمردی بود؛ خیلی تمیز و مرتب و ریز قامت. ریشش را همیشه حنا می‌گذاشت. خیلی دوست‌داشتنی بود



رک، شفاف و مردمی بود

هادی، معلمی بوده که با آیت‌الله رفت‌وآمد داشته و همین که از او در مورد آیت‌الله می‌پرسیم، لبخندی به پهنای صورتش می‌زند؛ گویی خاطره‌ای خوش برایش تداعی می‌شود؛ مردی کوتاه قامت با موهای یک‌دست سفید و چشمانی رنگی، خطوط خلوط صورتش حکایت از خنده‌رویی همیشگی‌اش دارند. پشت میز نشسته و دست‌هایش را به هم گره زده؛ «در خانه‌اش به روی همه باز بود و دانش‌آموزان را می‌برد خانه‌شان تا به آنها احکام بگوید و قرآن بخواند. موعظه می‌کرد و حضورش سازنده بود. بیشتر دانش‌آموزان تعجب می‌کردند که چرا پدر آیت‌الله کشاورزی می‌کند و گوسفندهایش را خودش به چرا می‌برد. هفت شب هفته را جلسه قرآن داشت برای عامه مردم آزاد بود و همه شرکت می‌کردند. بقیه قرآن می‌خواندند و حاج‌علی با حوصله غلط‌ها را می‌گرفت. قرآن را برای مردم تفسیر می‌کرد.» یکی از افتخارات هادی این است که با حسینی منتظری هم رفت‌وآمد داشته است. «پشان هم خیلی ساده بودند؛ آدمی رک، شفاف، باهوش، مردمی و متواضع. خیلی از مردم نجف‌آباد می‌رفتند قم برای دیدنشان. بیشترش برای دل‌تنگی بود و محبوبیت‌شان، خیلی بی‌ریا بودند؛ به طوری که می‌پرسیدند می‌ماند یا چ؟ این بریزم روی غذا؟ اگر می‌گفتیم می‌مانیم چندتا نان می‌گرفتند و آب غذا را اضافه می‌کردند. خیلی خانه‌شان غذا خورد.» هادی وقتی از گذشته‌ها حرف می‌زند لبخند ملیحی بر لب و غمی بر چشمانش دارد؛ «شما جوان‌ها خیلی چیزهای خوبی را از دست دادید و خدا را شکر پیرمردهایی مثل ما مردان بزرگی همچون آیت‌الله، حاج‌علی و ... را دیدیم. روزهای تلخ‌وشیرینی بود. شاید چیزی که برای شما تعریف می‌کنم در فیلم‌ها دیده باشید اما نسل من به چشم دیده؛ مثلاً قبل از انقلاب هر بار که باران نمی‌بارید، پنجشنبه‌ای، جمعه‌ای می‌رفتیم بیابان دعای باران می‌خواندیم؛ اگر یک قطره باران هم بود از آسمان می‌آمد. نفس حاج‌علی حق بود. خودش می‌گفت حلال را حرام نکنید تا دعاها مستجاب شوند. اما خود آیت‌الله این کار را نمی‌کرد و هر بار که می‌گفتیم دعا کنید یک جمله را جواب می‌شنیدیم خودتان دعا کنید، اگر قلباً چیزی را بخواهید، مستجاب می‌شود. یکی از لذت‌های آن دوران برای نسل ما که آیت‌الله را می‌شناخت، این بود که می‌رفتیم قم دیدنشان و ایشان بر ایمان موعظه می‌کردند، بیشتر حرف‌هایشان نصیحت بود؛ نصیحت‌هایی که هر کدام‌شان می‌تواند زندگی انسان را نجات بدهد.»

وارد نجف‌آباد که می‌شوید، فرقی نمی‌کند از کوچک‌ترها سوال کنید یا بزرگ‌ترها همه حاج‌علی و پسرش آیت‌الله را می‌شناسند و دوست دارند که در مورد خانواده منتظری حرف بزنند. کوچک‌ترها از پدران و مادرانشان نقل می‌کنند اما گویی خودشان هم در این خاطرات شریک هستند. این‌جا همه چیز مانند مردمانش ساده است. برای مصاحبه کردن و گفت‌وگو با آنها نیاز به هماهنگی نیست و تنها تماس یک همشهری کافی است تا فرد خودش را به شما برساند و از خاطراتش برایتان بگوید. این‌جا شهر خاطره‌ها و قصه‌هاست. ■





بررسی زندگی مبارزاتی آیت‌الله منتظری در گفت‌وگو با عمادالدین باقی او اگر سیاسی نمی‌شد، خلأ بروجردی را پر می‌کرد

— سیمیه متقی —

مبارزات انقلابی روز به روز گسترده‌تر می‌شد و ساواک نگران تاثیرگذاری بیشتر آیت‌الله حسین علی منتظری بود، برای همین از تبعید و بازداشت برای ایشان چیزی کم نگذاشت و سال‌های بسیاری از زندگی این چهره سیاسی و مذهبی در تبعید و زندان سپری شد. البته به گفته عمادالدین باقی، مورخ و فعال حقوق بشر که از نزدیک با ایشان آشنایی داشت، همین‌ها موجب تفاوت طرز نگاه او با بسیاری از فعالان سیاسی - مذهبی به‌ویژه در سال‌های ابتدایی پس از انقلاب و برهه‌های حساس تصمیم‌گیری شده و در نهایت هم اثرگذاری‌اش در مبانی فقهی ایشان در دهه‌های بعدی به چشم می‌آید. در گفت‌وگویی که با این تاریخ‌دان درباره شخصیت و نقش آیت‌الله منتظری در پیروزی انقلاب داشته‌ایم، او به نوع نگاه و برخورد ایشان نسبت به جریان‌های مختلف سیاسی می‌پردازد.

• روابط آیت‌الله با گروه‌های مختلف ملی‌ها، مارکسیست یا سوسیالیست‌ها چگونه بود و ایشان چقدر مورد اعتماد گروه‌های مختلف انقلابی بوده است؟

بازسازی فضای آن زمان می‌تواند به پاسخ‌دادن به این سوال کمک کند. توجه داشته باشید که فضای حوزه قم با فضای حوزه تهران تفاوت بسیار داشت. حوزه قم نسبت به حوزه تهران سنتی‌تر و حوزوی‌تر بود. آیت‌الله طالقانی در حوزه تهران حضور داشت و در این بین ارتباطش با نیروهای سیاسی و ملی بیشتر بود. مثلاً ایشان در مسجد هدایت درس تفسیر می‌گفت و به آن شدت وجهه سنتی که معمولاً در فضای حوزه وجود داشت، برای ایشان مطرح نبود. آیت‌الله منتظری عکس ایشان بود و در حوزه قم رشد کرده بود و شاگرد نزدیک آیت‌الله بروجردی بود و چهره‌های حوزوی‌تر و سنتی‌تر نسبت به آیت‌الله طالقانی داشت. بنابراین می‌توان چنین توضیح داد که حضور در تهران زمینه‌ای برای افرادی همچون آیت‌الله طالقانی فراهم آورده بود که موجب می‌شد ارتباطات گسترده‌تری با نیروهای سیاسی مبارز داشته باشد. با این توضیح باید چنین گفت که آیت‌الله منتظری پیش از انقلاب با نیروهای مذهبی و سنتی ارتباط بیشتری داشت و موقعیتی که ایشان داشت از جمله نمایندگی آیت‌الله خمینی در موارد مختلف از جمله بحث وجوهات؛ محل رجوع مذهبی‌ها بود. حال اگر بخواهیم درباره نحوه ارتباط آیت‌الله منتظری با جریان‌های مختلف سیاسی دقیق‌تر شویم باید به ارتباط ایشان با این جریان‌ها در زندان اشاره کنیم. به عبارتی، شاید بتوان گفت که از برکات زندان برای ایشان همین فرصت بسط ارتباط با جریان‌های مختلف سیاسی و فکری بود. البته منظور این نیست که اگر ایشان چنین ارتباطاتی نداشت خیلی آسان متفاوتی می‌شد. به‌رحال ایشان برخاسته از مکتب فکری اصفهان بود و کسانی که با افرادی مثل حاج آقا رحیم ارباب در اصفهان و آیت‌الله حسین بروجردی آشنایی داشتند از لحاظ فکری زمینه خوبی برای گسترش ارتباط با افراد مختلف پیدا می‌کردند. چنانکه بودند بسیاری از افراد مذهبی و سنتی که وقتی در زندان با افراد از گروه‌های مختلف مواجه می‌شدند، موضعشان تکفیر و انکار این افراد بود. بنابراین صرف این که چنین فضایی برای فرد به وجود بیاید حتماً موجب تغییر می‌شود، نه چنین نیست. چنانکه برای خیلی از افراد چنین شرایطی ایجاد شد و زندان خود باعث فاصله بیشتر و تضادهای عمیق‌تر برای آنها شد. آیت‌الله منتظری خود زمینه پذیرندگی ارتباط با افراد را داشت و در کنار آن چون استاد برجسته حوزه بود وقتی با طیف گسترده‌ای از چهپ‌ها، مارکسیست‌ها و ملی‌ها در زندان مواجه می‌شد؛ در کنار آن روابط معمول، نوعی رابطه استاد و شاگردی هم ایجاد می‌شد و همین عامل افزایش تعامل میان ایشان و این افراد بود. خیلی از زندانیان تعریف می‌کردند که وقتی در زندان بودند، آیت‌الله منتظری برای آنها کلاس درس مثلاً ادوار فقه می‌گذاشت. همین‌ها موجب گسترش ارتباط و تعامل میان ایشان و سایر زندانیان می‌شد.

• شما از تعامل و روحیه پذیرندگی آیت‌الله منتظری صحبت کردید و این که معمولاً دست به تکفیر افراد و جریان‌ها نمی‌زدند، ولی ایشان همراه با برخی

• علمای دیگر بیانیه تندی علیه مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها صادر کردند.

ایشان معمولاً چنین احکامی را صادر نمی‌کردند، فقط یکبار بعد از ماجرای کودتای معروف در سازمان مجاهدین خلق که کمونیست‌ها قدرت را به دست گرفتند، احساس خطر بزرگی در میان نیروهای مذهبی به وجود آمد که آن‌جا آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله منتظری و آقای لاهوتی بیانیه‌ای مشترک دادند که متأثر از همان حادثه‌ای بود که اتفاق افتاد. در این بیانیه متأثر از حادثه مذکور، رفتاری متفاوت از ایشان نسبت به مارکسیست‌ها و چهپ‌ها شاهد بودیم. پیشتر ارتباط و تعامل خوبی در این میان وجود داشت اما به دلیل رخنه‌ای که این جریان‌ها در سازمان داشتند، توانسته بودند ضربه سختی وارد کنند. به عبارتی، سازمان سیاسی - مذهبی که سازمان پرافتخاری از لحاظ نیروهای مذهبی بود به یکباره در تصرف گروه‌های کمونیستی آن هم از نوع خشن‌ترین و استالینیزه‌ترینش قرار گرفت و پس از آن هم خبرهای مربوط به حذف و ترور و تصفیه‌ای که انجام می‌گرفت، موجب شد عکس‌العمل‌های منفی و شدیدی ایجاد شود. بیانیه مذکور هم با رویکرد ممنوعیت ارتباط و هم سفره شدن با مارکسیست‌ها به همراه چهره‌های دیگر صادر شد.

• با توجه به این که آیت‌الله منتظری نماینده تام‌الاختیار امام در ایران بود، نقش مدیریت آیت‌الله را در پیشبرد اهداف انقلابیون چگونه ارزیابی می‌کنید؟

در گزارش ساواک این جمله آمده است که نباید بگذاریم منتظری، خمینی دوم شود. درباره نقش ایشان و محوریت او در انقلاب شاید اگر من نظری را مطرح کنم، گفته شود که سخن من ناشی از شیفتگی و علاقه‌مندی است، بنابراین من این موضوع را از زبان مخالفان ایشان مطرح می‌کنم. آن چه می‌خواهم بگویم از کتاب «بررسی و تحلیل نهضت امام خمینی» نوشته سید حمید حسینی زیارتی (روحانی) است که از مخالفان سرسخت ایشان است و این کتاب هم پیش از انقلاب در سال ۱۳۵۶ به چاپ رسیده است و همراه آن تصویر صفحاتی ضمیمه شده که نشان می‌دهد امام خمینی این کتاب را ادیت کرده است. به عبارتی، این کتاب متأثر از تحولات بعد از انقلاب نیست که مثلاً کسی مدعی شود در تلاش بودند قائم‌مقامی آقای منتظری را در میان مردم جا بیندازند و در زمان چاپ این کتاب حتی تصور این هم وجود نداشت که قرار است انقلابی شکل بگیرد. همان‌طور که در سال ۵۷ هم چنین تصویری نبود، چنانکه آقای بهزاد نبوی در گفت‌وگویی به این موضوع اشاره می‌کند که تا شهریور ۵۷ احتمال چنین اتفاقی در بین نبود و در زندان تصور بر این بود اعتراضات کم و پراکنده‌ای این سو و آن سو بیشتر هم جلوی دانشگاه تهران و قم و اصفهان بود که ابعاد گسترده‌ای پیدا نکرده است. به‌رحال در این کتاب آمده است که «آقای منتظری رهبر نهضت در داخل کشور است» و امام خمینی هم در ادیتی که روی کتاب انجام داده است این جمله را حذف نکرده و آن را امضا کرده است. البته در کتاب از ایشان با عنوان مرجع تقلید جمعیت گسترده‌ای از مردم اصفهان هم یاد شده است که این هم نشان‌دهنده جایگاهشان حتی پیش از انتشار رساله است.

• پس از انقلاب، آیت‌الله منتظری رئیس خبرگان قانون اساسی شد. چقدر آن چه حاصل شد با آن چه پیش از انقلاب از سوی ایشان برای شکل‌گیری حکومت مطرح و ترویج داده می‌شد، هماهنگی داشته است؟

به زندگی آقای منتظری اشکالات و انتقاداتی وارد است. شما وقتی مشروح مذاکرات مجلس خبرگان قانون اساسی را می‌خوانید، مجموعه مواضع و دیدگاه‌های ایشان بازتاب‌دهنده همان آرمان‌هایی است که در دوره پیش از پیروزی انقلاب داشته‌اند. یکی از مواردی که طی ماه‌های اخیر خیلی دست‌به‌دست گشت و موضوع داغی شد، همان اصل منع شکنجه بود که در آن آیت‌الله مشکبکی بیان می‌کند که می‌شود برای گرفتن اطلاعات از فردی که اطلاع مهمی دارد، تعزیر انجام داد و آیت‌الله منتظری با آن مخالفت و از قاعده‌های کلیدی برای جلوگیری از آن استفاده می‌کند و این دیدگاه که در سال ۵۸ بیان می‌شود در تمام سال‌های پس از آن هم در عمل ایشان وجود دارد. ایشان می‌گوید ما روایت داریم که اگر گناهکاری مجازات نشود و آزاد شود بهتر از آن است که بی‌گناهی مجازات شود. این گفته ضربه‌امثلی در عرف حقوقی و علم حقوق هم هست. چنانکه نباید گذاشت با احتمال داشتن اطلاعات مهم کسی مورد شکنجه قرار گیرد. همین سخنان که در ادامه مورد همسویی آقای بهشتی نیز قرار می‌گیرد و پاسخ‌های مشابهی از سوی او هم به آن داده می‌شود، هسته اصلی موضع ایشان در بحث‌های بعدی قضایی و مسأله زندان‌ها را نیز نشان می‌دهد. همین سخنان می‌تواند پاسخی هم باشد به آن افرادی که موضع‌گیری‌های ایشان را متأثر از حوادث و اختلافات پس از سال ۶۵ می‌دانند. یکی از موضوعاتی که درباره این برهه از فعالیت آقای منتظری مطرح می‌شود، نقش‌آفرینی ایشان در گنجاندن اصل ولایت فقیه در قانون اساسی است. در پیش‌نویس اولی که تصویب شد و امام هم آن را امضا می‌کند، چنین اصل وجود نداشت و به عبارتی امام هم بر آن مصر نبود و آقای منتظری عامل افزودن این اصل به قانون اساسی بود. البته ایشان در کتاب «انتقاد از خود» می‌گوید که ما در برخی کارها عجله کردیم؛ یکی از موارد هم در وضع قانون اساسی بود؛ ما در آن زمان به دنبال این بودیم که یک جایگاه قانونی برای امام خمینی ایجاد کنیم؛ ایشان رهبر انقلاب بودند و در نظام سیاسی که ایجاد شده بود ما به دنبال جایگاه قانونی برای ایشان بودیم و اصل ولایت فقیه را به قامت ایشان دوختیم. در این زمینه توضیحاتی هم وجود دارد که باید به آن توجه داشت. مثلاً اختیاراتی که برای ولایت فقیه در نظر گرفته شد، بعدها مشکلاتی به همراه آورد اما آنها که این اصل را به تصویب رساندند، قصد بروز چنین مشکلاتی را نداشتند. این موضوع را هم در این کتاب و هم در کتاب خاطراتشان این‌گونه بیان می‌کنند که ما هم زخم استبداد را خورده بودیم و هم شاهد آن بودیم که بسیاری از کشورها پس از انقلاب به مرور رئیس‌جمهوری مادام‌العمر پیدا کردند. یک دلیلش این بود که قوای نظامی در اختیار هر دستگاهی قرار می‌گرفت، فضا را برای استبداد آن قوه فراهم می‌آورد. ما تجربه حکومت نداشتیم و پیش‌بینی خاصی هم از آینده نمی‌توانستیم داشته باشیم، بنابراین برای این‌که جلوی استبداد را بگیریم تصمیم گرفتیم قوای نظامی را در اختیار هیچ قوای قرار ندهیم و آن را در اختیار ولی فقیه قرار دادیم؛ ولی فقیه‌ای که ملاک‌هایی هم برای آن در نظر گرفته شد. مثلاً باور داشتیم وقتی شخصی خداترس باشد نیروی نظامی را علیه مردم مورد استفاده قرار نمی‌دهد. مسأله دیگر این است که چون از لحاظ فرهنگی و سیاسی جامعه ما هنوز به حد از بلوغ نرسیده بود، ممکن بود اگر مثلاً کشور را به نظام ریاستی تبدیل می‌کردیم یا نظام پارلمانی شکل می‌گرفت، رئیس‌جمهوری محور بودن موجب مادام‌العمر شدن سمت آن شود. چنانکه بودند کشورهای که پس از انقلاب به چنین شرایطی دچار شدند.

• بنابر روش و منشی که از ایشان می‌شناسید، پیش از پیروزی انقلاب، ایشان خواستار چه نوع حکومتی بودند و نگاهشان به دموکراسی خواهی و جمهوری خواهی چگونه بود؟

من معتقدم نه آقای منتظری و نه هیچ شخصیت دیگری در میان نیروهای سیاسی در ایران، برای حکومت بعد از شاه هیچ طرحی نداشت. دلیلش هم این‌که جزوات و کتاب‌های احزاب سیاسی تا حالا موجود است و هیچ‌کدام از آنها هیچ پلانی برای حکومت پس از شاه نداشتند، چون که هیچ‌کدام تصور هم نمی‌کردند که حکومت شاه سرنگون شود. حکومت شاه در دهه ۳۰ و ۴۰ بود. با گذشت این همه سال و بلاهایی که بر سر نیروهای ملی آمد و تبعید صدق که از آن پس شاه فریتر و قوی‌تر شده بود، چنین تصویری مطرح نبود که کسی بخواهد فکری به حال بعد از آن کند. تقریباً در آثار به‌جا مانده از این جریان‌ها به‌جز مبارزه و شعار علیه شاه و مقابله فیزیکی نمی‌بینید. همه در موضع نفی بودند و اصلاً در موضع اثبات پس از آن وارد نشده‌اند، فقط گروه‌های مارکسیستی بودند که کنج ذهنشان این بود که گروه‌هایشان بر اثر نفوذ و کودتا یا ترور مانند کشورهای اروپای شرقی و کشورهای منطقه مثل لیبی، عراق و سوریه حکومت را به دست می‌گیرند. بنابراین اگر وضعی مانند کشورهای اروپای شرقی پیش می‌آمد، پس از آن روسیه وارد عمل می‌شد و نیروهای حمایتی وارد کشور می‌کرد. بنابراین یک پلان پیش‌ساخته در ذهنشان بود که دیدگاه‌های روسوفیل‌داشتند و بعد از موفقیت‌های کمونیست در چین انشعاب بزرگی در حزب توده شکل گرفت و حزب زنجبران تأسیس شد

که آنها هم مانوئیست بودند؛ بنابراین با الگوی روسی داشتند یا چینی و چندان درگیر آینده نبودند. نیروهای مذهبی هم اصلاً تصویری از سرنگونی حکومت شاه نداشتند؛ شاهدش هم این است که هیچ برنامه و مدلی وجود ندارد. مهمترین کتاب در این زمینه کتاب ولایت فقیه است. آیت‌الله خمینی تا سال ۴۲ که مانند سایرین برنامه‌ای برای تغییر حکومت نداشت، چنانکه در سخنرانی‌هایشان شاه را نصیحت می‌کنند و او را به تمکین قانون اساسی دعوت می‌کنند؛ یعنی به دنبال شاهی که سلطنت کند بوده است. سایر روحانیون انقلابی هم شاه را شاه شیعه می‌دانستند که باید مقید به قانون اساسی باشد. بعد از تبعید شدن ایشان و رادیکال شدن فضا و بعد از این‌که دیگر آمیدی به اصلاحات در نظام وجود نداشت که در چنین شرایطی نسخه انقلاب موجه می‌شود؛ با شروع فعالیت‌های انقلابی، چریکی و مسلحانه که سمت و سوی اسلامی گرفته بود - متفاوت از فدائیان اسلام که به دنبال حذف افراد بودند و برنامه و دستگاهی برای تغییر حکومت و جایگزینی آن نداشتند - در سال ۴۸ و ۴۹ مهمترین اثر سیاسی امام که در آن از حکومت و تغییر سخن گفته می‌شد، منتشر شد که به جز آن تنها چند بیانیه در این زمینه در میان است.

• در این کتاب هم شاهد آن هستیم که هیچ پلتفرم و مدل مشخصی در زمینه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، روابط بین‌المللی و الگوی قضائی به چشم نمی‌خورد؛ به عبارتی مجموعه بیاناتی در رد حکومت سلطنتی و تأیید حکومت اسلامی مطرح شده است.

بله؛ همین خلأ موجب می‌شود که وقتی همه به صورت ناگهانی در برابر انقلاب قرار می‌گیرند، قانون اساسی را به اشخاص دنیادیده‌تری مانند دکتر حبیبی و دکتر کاتوزیان بدهند که نظام‌های حقوقی و سیاسی را می‌شناسند. این افراد هم قانون اساسی اروپایی را گرفته و رونویسی می‌کنند و در نهایت یک قانون اساسی مشابه آن و البته کمی هم متأثر از قانون اساسی مشروطه که آن هم در مواردی رونویسی از قانون اساسی اروپایی بود، نوشته می‌شود. بنابراین مراجع و فقها نیستند که پیش‌نویس تهیه می‌کنند؛ چون ذهنیتی در این زمینه نداشتند. وقتی مجلس خبرگان قانون اساسی شروع می‌شود و فقها هم حضور دارند و آن مذاکرات اتفاق می‌افتد، همین خلأ است که آقای منتظری تصمیم می‌گیرد سلسله درس‌های ولایت فقیه را با عنوان «دراسات فی ولایت فقیه» آغاز کند که مجموعه آن هم یک کتاب ۴ جلدی به زبان عربی و یک کتاب ۸ جلدی ترجمه آن به فارسی می‌شود؛ به عبارتی آقای منتظری بعد از پیروزی انقلاب برای آن‌که آن خلأ را پاسخ دهد، شروع به تدریس و تبیین این الگوی حکومتی می‌کند. البته باید به این موضوع هم توجه کرد که سیر بحث ایشان هم حتی در این بازه زمانی فاقد الگوی تعیین شده است؛ چنانچه برای نمونه در ابتدای این کتاب به گفته خود ایشان نظریه مورد قبولشان نظریه نصب بود همانند آیت‌الله بروجردی؛ چنانکه ولی فقیه از سوی خدا منصوب می‌شود و منتخب مردم نیست. در ادامه خود ایشان این نظریه را رد می‌کنند و قابل به نظریه نخب می‌شود. در آن نظریه هم الگوی روشنی وجود ندارد و دو نگاه به صورت موازی با هم پیش می‌رود؛ مثلاً در جلد اول قوای سه‌گانه به عنوان بازوان ولی فقیه است و سیستم قائم به فرد تعریف می‌شود و تفکیک قوا در آن مشخص نیست. در جلد‌های بعدی شاهد آن هستیم که بحث تفکیک قوا در آن برجسته‌تر می‌شود. در حمایت از حقوق زندانیان می‌بینیم بیانه حقوق بشری را کامل می‌آورد و می‌گوید که این خالی از قوت نیست و از لحاظ عرفی و شرعی آن را سند نیکویی معرفی می‌کند و توصیه به عمل می‌کند. این اختلافات در چنین کتابی نشان‌دهنده آن است که پیش از انقلاب هیچ الگوی آماده‌ای برای حکومت کردن وجود نداشت و با شروع تدریس و در حین تدریس هم تطوری شکل می‌گیرد. دوگانگی‌های مطرح‌شده در ابتدای کار بسیار است و کم‌کم این دیدگاه پخته‌تر شده و به بلوغ می‌رسد؛ چنانکه اواخر این مجموعه بحث حقوق بشر، حقوق ملت، تفکیک قوا و موارد دیگر برجسته‌تر می‌شود.

• بعد از انقلاب کتاب‌های بسیاری درباره ولایت فقیه نوشته شد.

اما اگر مبدع ولایت فقیه در سطح حکومت و قدرت سیاسی را آیت‌الله خمینی بدانیم شارح اصلی و تبیین‌کننده آن بدون شک آیت‌الله منتظری بوده است. پس هم به دلیل جایگاه شخصی به عنوان بزرگترین فقیه شیعه انقلابی بود و هم به لحاظ محتوایی که هیچ شخصی به اندازه ایشان این موضوع را به دقت و وسعت تشریح نکرد؛ می‌توان گفت که نظریه ولایت فقیه قائم به آیت‌الله منتظری است و هیچ شخصیتی پس از آن هم نتوانست در این سطح فعالیت انجام دهد. البته با همه این تفاسیر ایشان در پایان عمر به ایده مشخصی نسبت به حکومت رسید که آن هم متأثر از تجربیات نظام حکومتی جمهوری اسلامی بوده است. این‌جا باز هم تأکید می‌کنم پیش از انقلاب و حتی پس از پیروزی انقلاب تا یک دهه الگوی مشخصی برای حکومت وجود نداشت و حتی همین الان هم وفاقی درباره این الگو وجود ندارد و جریان‌های مختلف نگاه و تفاسیر متفاوتی نسبت به این الگو دارند.

• پس از پیروزی انقلاب نگاه آیت‌الله منتظری به جریان‌های چپ‌گرا، یانه در جامعه و حکومت چگونه بود؟ این را باید بگویم که دیدگاه‌های ایشان ابتدای انقلاب با ۳ دهه بعد تفاوت بسیاری دارد؛ هر چند برخی افراد چه مخالفان حکومتی و چه مخالفان اپوزیسیونی ایشان می‌آیند



و نظرات ایشان در سال‌های اول را می‌گیرند و بر آن مستند تهیه می‌کنند تا ثابت کنند چقدر مواضع تناقض‌آلودی داشته است و اول انقلاب این را گفته و بعد حرف دیگری گفته است. در حالی که این تفاوت‌ها برای تمام شخصیت‌های سیاسی، گروه‌ها و احزاب چپ و راست آن وجود داشته است. تجربه عملی دوران پس از پیروزی انقلاب سیستم فکری بسیاری از افراد را عوض کرد؛ چه سکولارها، چه مذهبی‌ها، چه حکومتی‌ها، چه خارج حکومتی‌ها. بنابراین این که تغییر نگاه یک فرد را دستاویز قرار دهند، عمل منصفانه‌ای نیست. در پاسخ به سوال شما باید میان حکومت و قایل‌بودن به حضور چپ‌ها در حکومت با رفتار با آنها در جامعه تفاوت قایل شد. در بخش اول چون اکثریت مردم ایران مسلمان و مذهبی هستند و همین‌طور فقهی هم که از دموکراسی وجود داشت، فهم سنتی بود و در آن ملاک رأی اکثریت بود؛ پس بر این باور بودند که خلاف دموکراسی نیست ما قایل به این باشیم که گروه‌های چپ در حکومت جایگاهی نداشته باشند؛ این خاص آقای منتظری و نیروهای مذهبی نبود چنانکه شما در اروپای آن زمان هم همین نگاه را می‌بینید و در یک دوره طولانی فقه درست از دموکراسی همین دانسته می‌شد؛ در اواخر قرن بیستم انتقاد به این نگاه ایجاد شد و این موضوع مطرح شد که حکومت اکثریت خشن‌ترین نوع استبداد است و پس از آن تحولی در تعریف دموکراسی مطرح شد و پذیرفته شد که به دلیل اقلیت‌بودن نباید حذف صورت بگیرد و اقلیت هم باید به اندازه رأی‌اش در حکومت سهم داشته باشد.

علت تفاوت دیدگاه آیت‌الله منتظری با سایر افرادی که در حکومت بودند به همان سال‌های پیش از انقلاب بازمی‌گردد. ایشان با افراد جریان‌های مختلف در زندان زندگی کرده است و این زندگی مشترک به‌ویژه در زندان بسیاری از دیوارهای کاذب را فرو می‌ریزد؛ این‌طور نیست که عقاید آدم‌ها تغییر کند اما روابط را منطقی‌تر می‌کند

• **این موضوع در نظام‌های پارلمانی بیشتر مفهوم پیدا می‌کند.** در آن سال‌ها خیلی رفتار موجبی دانسته می‌شد که چون مارکسیست‌ها و چپ‌ها اقلیت بودند، جایگاهی در حکومت نداشته باشند. در همان زمان البته عدای با همین تعریف دموکراسی این برداشت را داشتند که چون اینها در اقلیت هستند نه‌تنها حقی در حکومت ندارند، حق زندگی هم ندارند یعنی نگاه ایدئولوژیک داشتند و معتقد بودند وقتی کسی مسلمان نیست حق و حقوقی هم نباید داشته باشد؛ به عبارتی پارادایم رسمی این شده بود که حقوق انسان‌ها تابع عقیده‌شان است. در

آن مقطع هر چند پارادایم فکری ایشان نیز نزدیک به پارادایم رسمی بود اما ایشان از لحاظ عملی قایل به این نبود که گروه‌های چپ چون در حکومت جایگاهی ندارند در جامعه هم حق زندگی نداشته باشند. اتفاقا یکی از کانون‌های اصلی اختلاف ایشان که بعدها هم شاهد رشد آن بودیم، همین بود که ایشان قایل به حذف این نیروها نبود و معتقد بود که این گروه‌ها حتی در انقلاب هم سهم داشتند و شهروند هستند. در قانون اساسی که سال ۵۸ وضع شد، هیچ مرزبندی اعتقادی و ایدئولوژیکی به چشم نمی‌خورد. نمونه‌اش هم اصل ۱۹ و ۲۰ قانون اساسی است که مطرح می‌کند همه شهروندان ایرانی در برابر قانون یکسان هستند و تقسیم‌بندی دینی و مذهبی انجام نمی‌دهد. این قانون را افرادی از جمله آقای منتظری تصویب کرده است و به این موارد آگاه بودند که همه مردم به صفت ایرانی‌بودن و شهروندی‌بودن از لحاظ حقوقی مساوی هستند. بنابراین همچون قانون ایشان در عمل هم پذیرفته بودند که چپ‌ها شهروند هستند و از لحاظ قانونی حقوق مساوی با سایرین دارند. نکته دیگری که باید به آن اشاره کنم این است که علت تفاوت دیدگاه آیت‌الله منتظری با سایر افرادی که در حکومت بودند به همان سال‌های پیش از انقلاب بازمی‌گردد. ایشان با افراد جریان‌های مختلف در زندان زندگی کرده است و این زندگی مشترک به‌ویژه در زندان بسیاری از دیوارهای کاذب را فرو می‌ریزد؛ این‌طور نیست که عقاید آدم‌ها تغییر کند اما روابط را منطقی‌تر می‌کند. این‌جا می‌توانیم نقش فاصله را مطرح کنیم در تحلیل این موضوع به این نکته اشاره می‌کنم که گاهی فاصله‌ها توهم‌زاست؛ چنانکه گاهی تصویری ایجاد می‌شود که در اشنایی و دیدارهای نزدیک تغییر می‌کند، مثلاً گاهی فردی را بزرگ می‌بینید که وقتی با او دیدار کردید، می‌فهمید اشتباه و فردی بسیار معمولی است یا عکس آن فردی را ترسانک و بد تصور می‌کنیم و از نزدیک که او را می‌بینیم، می‌فهمیم اشتباه کرده‌ایم. محمدعلی عمویی در کتاب خاطراتش درباره برخورد آیت‌الله منتظری با زندانی‌ها به این موضوع اشاره می‌کند که برخورد ایشان برخوردی خوب و صمیمی بود. اینها مارکسیست بودند و آقای منتظری نه یک مذهبی بلکه آیت‌الله و مرجع تقلید بود. این ارتباط درکی را برای ایشان نسبت به مخالفان فکری‌اش ایجاد می‌کند که می‌پذیرد اینها هم انسان هستند، اینها هم ایرانی هستند و فقط اختلاف فکری در این بین وجود دارد؛ به عبارتی آیت‌الله منتظری معتقد بود که الگوی همزیستی داخل زندان، ولو این که الگوی اجباری است و با خروج از زندان قابلیت تغییر حتی تا حد خصومت‌آمیز داشته باشد را می‌توان تبدیل به الگوی اختیاری کرد. به عبارتی با وجود اختلاف فکری بسیار که شاید حتی به اندازه یک دره باشد می‌توانیم با هم زندگی کنیم؛ چنانکه آقای عمویی می‌گفت ایشان حتی برای ما جاک هم تعریف می‌کرد. این درک می‌تواند تاثیر بسیاری بر نحوه اندیشیدن افراد داشته باشد؛ ضمن این که همان‌طور که پیشتر اشاره کردم، آیت‌الله منتظری زمینه آن را هم داشته است.

• **شما از اثر گذاری‌های این شرایط بر زندگی و عملکرد آیت‌الله منتظری صحبت کردید آیا این موضوع در بعد فقهی و فتاوی ایشان هم بروز و ظهور پیدا کرده است؟**

آقای منتظری موضوعی کلیدی را در این زمینه و بر مبنای همین درک از زندگی با مخالفان فکری و عقیدتی مطرح می‌کند. البته همین موضوع موجب تفاوت ایشان با سایرین می‌شود. همین نگاه آیت‌الله منتظری موجب می‌شود که بسیاری از خانواده

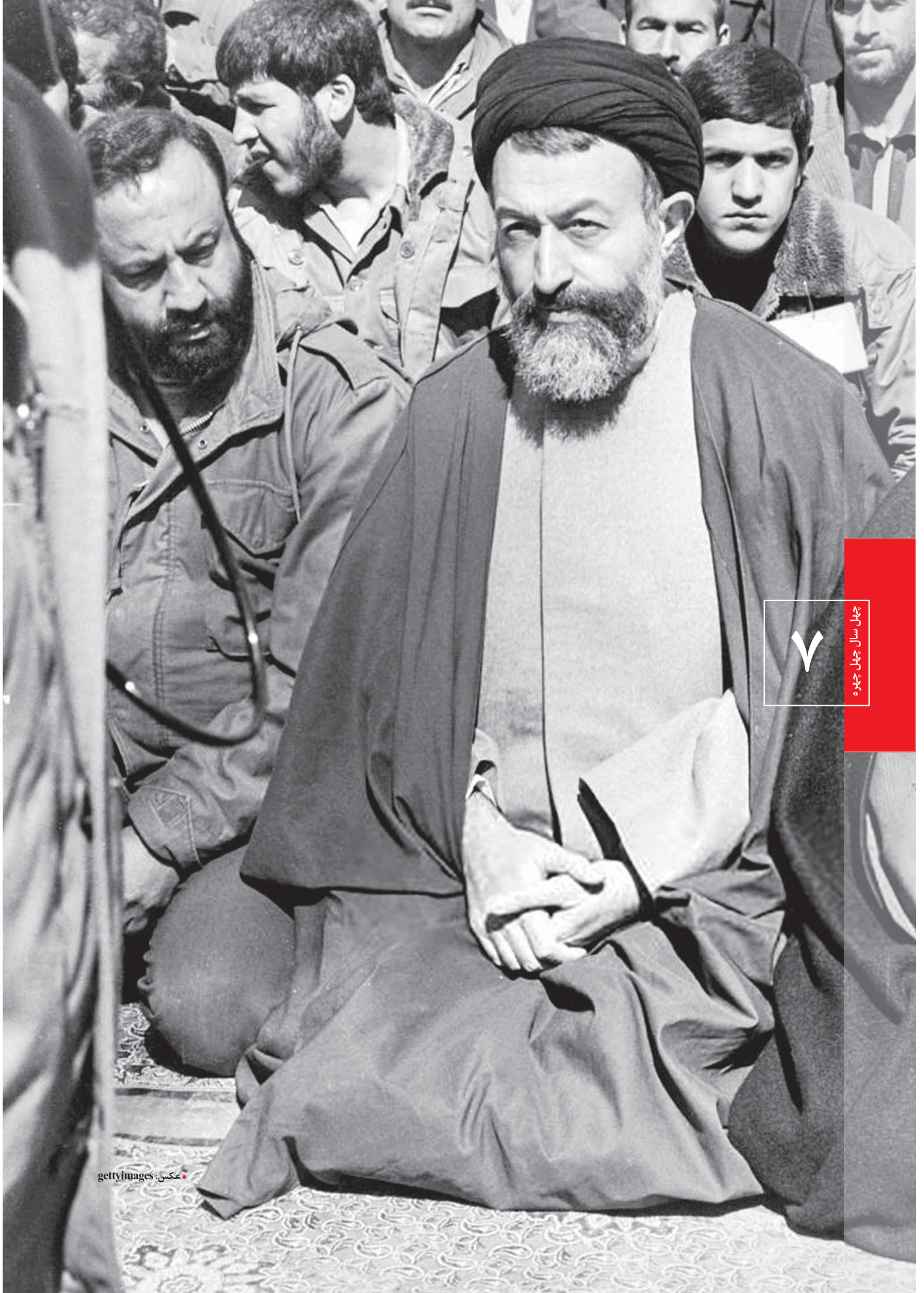
زندانیان چپ، مارکسیست به ایشان مراجعه کنند و ایشان شنونده تاملات آنها باشد و از حقوقشان دفاع کند اما این نوع نگاه تا مدت‌ها برای ایشان تئوریزه نشده بود و کم‌کم این موضوع از دهه دوم انقلاب به بعد در ذهن ایشان تئوریزه می‌شود. مرحله اول آن در همان چارچوب‌های سنتی است. ایشان در دهه ۶۰ بحثی درباره تفاوت درجات ایمان‌ها مطرح می‌کند مثلاً معتقد بود که یکی که بسیار مومن است و دیگری کمتر و فردی هم هست که بسیار ضعیفاً ایمان است، نمی‌شود او که بسیار مومن است فردی را که ضعیفاً ایمان و یا کمتر مومن است، طرد کند، بنابراین خدا هم باید همه را طرد کند. در دهه ۶۰ بر اساس روایات این موضوع را مطرح می‌کند و چندین ابعاد حقوقی برای آن مطرح نمی‌شود اما در دهه ۷۰ و ۸۰ تئوریزه می‌شود و ایشان کامل طالب استقلال حقوق افراد از عقیده‌شان می‌شود. در این عبارتی که مطرح می‌کند، نشان می‌دهد که این موضوع کاملاً تئوریزه‌شده است و تا حدودی خارج از آن کانتیکس صدرصد روایی طرح موضوع صورت گرفته است و کاملاً ادبیات حقوقی است. هر چند ریشه‌ها همان ریشه‌های سنتی است.

در این بین در جلسات آخر درس خارج فقه هم ایشان بر همین اساس موضوع سب را مطرح می‌کنند که بسیار حایز اهمیت است و همین را دروازه ورود به مباحث حقوق بشر در فقه قرار دادند. من آخرین جلسه خارج فقه ایشان را در کتاب «فلسفه سیاسی و اجتماعی آیت‌الله منتظری» خلاصه کرده‌ام و متن کامل آن هم به‌زودی چاپ می‌شود. در این بین اجمالی هم صورت گرفته که باید به آن اشاره کنم؛ طی سال‌های اخیر چه رسانه‌های خارجی و چه برخی نویسندگان داخلی به این موضوع اشاره کرده‌اند که در فقه سنتی جواز سب و بهتان به مخالف داده شده است، تا این‌جا هم درست است که بیش از ۱۰۰۰ سال است که در فقه ما جواز سب و بهتان به غیر مومن وجود داشته است اما این موضوع باید مطرح می‌شد که آیت‌الله منتظری به عنوان اولین مرجع شیعی به صورت گسترده و کاملاً فنی و اجتهادی این حکم سنتی و فقهی را رد کرد و چند جلسه خارج را به این موضوع پرداخت و ادله موجود درباره این که در فقه

ما آمده است که می‌توان به کافر دروغ بست، تهمت زد، اهانت کرد، بیان کرد و تک تک آن ادله فقها را به همان سبک سنتی و اجتهادی نقد کرد و بعد دلایل جایگزینی از قرآن و سنت آورد تا ثابت کند نسبت به کافر دروغ‌بستن، تهمت‌زدن و بهتان‌زدن جایز نیست؛ آن هم به همان دلیل که نسبت به مومن جایز نیست. بر همین اساس آن عنوانی که من برای این بحث انتخاب کردم و نخستین‌بار در روزنامه شرق منتشر شد (۱۳۸۲) «حقوق سب یا حقوق مومنان» بود. بعد هم به صورت جزوه به همان عنوان با تیراژ بالا منتشر شد، سپس هم یک فصل از کتاب مذکور با همین عنوان چاپ شد. در این‌جا بحث بر سر این می‌شود که فقه ما مبتنی بر حق مومن باید باشد یا مبتنی بر حق انسان. بر اساس این نظریه مومن فضیلت دارد و به این معنا نیست که صرف مومن‌بودن، انسان ذی‌حق است و غیر مومن حقی ندارد. من پیش از انتشار جزوه برای عام چون مباحث تخصصی آن را حذف کردم تا برای خواننده روان‌تر باشد، آن را پیش آقای منتظری بردم تا نظرشان را بدهند در این بین در بخشی از متن به این موضوع اشاره کرده بودم که ما اگر این دیدگاه را بپذیریم، مستلزم آن است که در همه دستگاه فقه و فتاوا باید تجدید نظر کنیم که ایشان این را بپذیرفتند و گفتند چون اجتهاد مبنایی انجام گرفته است، باید چنین شود.

• **اگر بخواهید نقادی بر عملکرد آیت‌الله منتظری داشته باشید، به نظراتان در این برهه مورد نظر گفت‌وگو، چه عملی اگر از سوی ایشان انجام نمی‌گرفت، بهتر بود؟**

اگر بخواهیم ایشان را نقد کنیم احتمالاً انتقادات بسیاری را بتوانیم مطرح کنیم؛ چنانکه من معتقدم نسبت به اشخاص بزرگ بیش از آن که ضروری باشد به دنبال نقاط قوتشان بگردیم باید نقاط ضعفشان را مشخص کنیم. خود آقای منتظری هم سخنی داشتند که کرا را آن را مطرح می‌کردند «اشتباه عظیم عظیم» به عبارتی آدم‌های بزرگ اشتباهات بزرگی هم دارند. بنابراین باید دنبال آن گشت چون بر زندگی مردم و طرز تفکر آنها اثر دارد. درباره آقای منتظری هم مستثنا نیست هنر آن است که بگردیم و اشتباهات را بیابیم؛ چون خود ایشان هم چنین می‌پسندیدند البته هر اشتباهی که احتمالاً بیابیم خود ایشان پیشتر در کتاب «انتقاد از خود» به آن اشاره کرده و بقیه را خلع سلاح کرده است؛ به عبارتی می‌توانیم همان اشتباهات را تکرار کنیم اما من می‌خواهم اشتباه دیگری را بگویم که مربوط به پیش از انقلاب است و مربوط به دهه ۳۰ می‌شود. به نظر من آیت‌الله منتظری در دهه ۳۰ اگر به عنوان یک فقیه و عالم فعالیتش را ادامه می‌داد، چنانکه در آن زمان آیت‌الله بروجردی هم به ایشان اعتماد و اعتنا بسیار داشت، به عبارتی یک فقیه انقلابی نمی‌شد هم برای خود و هم برای آینده کشور بهتر بود. به هر حال ایشان این انتقادات را مطرح نکرده‌اند و انتقادات در کتاب «انتقاد از خود» بیشتر مربوط به سال‌های بعد از انقلاب است. ایشان می‌توانستند خلاصاً آیت‌الله بروجردی را در حوزه پر کنند اما ورود ایشان به حوزه سیاسی و انقلابی چنین فرصت و اجازه‌ای را به ایشان نداد. آیت‌الله منتظری زمینه آن را داشت و علما و فقها مرتبه علمی ایشان را قبول داشتند؛ چنانکه آیت‌الله خوبی در سفر ایشان به نجف به دیدارشان می‌آید. ورود ایشان به سیاست در قم فضا را بسیار گرم‌تر کرد؛ چنانکه آقای اکبرهاشمی رفسنجانی در خاطراتش عنوان می‌کند چون ایشان تنها فردی بود که در میان نیروهای انقلاب طرفدار امام در سطوح عالی حوزه تدریس می‌کرد همه ما پشت ایشان قرار می‌گرفتم. ■



چهل سال چهل چهره

<p>از نگاه دیگران آقای بهشتی اول قرار بود بیاید مسجد امیر، خیابان کارگر ولی بعضی‌ها علیه او تبلیغات کردند و گفتند وهابی است و سنی است و امثال اینها لذا اصلا تهران امام جماعت نشد. (سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی)</p>	<p>جمله ماندگار از پلکان حرام نمی‌شود به پام سعادت حلال رسید.</p>	<p>یک بُرش از زندگی شخصی در سال ۱۳۲۱ و در ۱۴ سالگی دبیرستان را رها کرد و به مدرسه علمیه صدر بازار رفت.</p>	<p>یک نکته از دوران کاری به دلیل باور به کار حزبی، در ۲۹ اسفند ۱۳۵۷ حزب جمهوری اسلامی را به همراه آیت‌الله خامنه‌ای، اکبر هاشمی‌رفسنجانی، سیدعبدالکریم موسوی‌اردبیلی و محمدجواد باهنر بنیان نهاد.</p>	<p>عنوان دومین رئیس قوه قضائیه و نخستین دبیر کل حزب جمهوری اسلامی</p>	<p>تولد ۲ آبان ۱۳۰۷، اصفهان شهادت ۷ تیر ۱۳۶۰، تهران</p>
---	---	--	---	---	---

علیرضا از دو بُعد زندگی اجتماعی و شخصی شهید محمد حسین حسینی بهشتی می‌گوید رفیقی که هیچ وقت تحکم نکرد

—● لیلیامهداد ●—

سید محمدحسین بهشتی فرزند پاییز است و زاده اصفهان. او از چهارسالگی راهی مکتب شد و در دبیرستان علوم دینی را ادامه داد؛ نه در مدرسه بلکه در حوزه، اگر چه در سال ۱۳۲۵ در کنار علوم دینی دیپلم ادبی گرفت تا بعدها در دبیرستان حکیم‌نظامی زبان انگلیسی تدریس کند؛ شغلی که تا بازنشستگی تنها منبع درآمدش بود. شهید بهشتی نامی آشنا برای تمام ایرانیان است؛ نامی که با وجود گذشت سال‌ها از زمان شهادتش هنوز ناگفته‌هایی در مورد ابعاد مختلف زندگی، اندیشه و دیدگاهش وجود دارد. ناگفته‌هایی که بخشی از آنها به نبود زندگینامه‌ای مستند و در عین حال تحلیلی برمی‌گردد. چهره‌ای استثنایی که تاریخ معاصر ایران زمانی به خود دید و با گذشت سال‌ها از شهادت همچنان می‌توان او را مظلوم نامید؛ به طوری که به گفته علیرضا، پسرش، هر کسی از ظن خود یارش می‌شود. برای آشنایی بیشتر با شهید بهشتی پای صحبت‌های علیرضا حسینی بهشتی فرزند بزرگ او نشستیم تا از بعد سیاسی زندگی او و زندگی خانوادگی‌اش بیشتر بگوییم.

ما به دنبال بسازی نیستیم و این گونه نیست که بخواهیم از شهید بهشتی بتی بسازیم ولی واقعیت این است که افرادی مانند شهید بهشتی، شهید مطهری، دکتر شریعتی، مهندس بازرگان، پدیده‌هایی استثنایی در جامعه ما هستند نه پدیده‌ای که به عنوان محصولات اجتماعی قاعده محسوب شوند و این خیلی باعث تأسف است؛ یعنی اگر ما جامعه‌ای داشتیم که می‌توانست مرتب از این چهره‌ها تولید و عرضه کند، طبیعتاً بعد از شهادت بهشتی هم به غیر از این که به لحاظ عاطفی احساس فقدان داشته باشیم، مشکل دیگری به وجود نمی‌آمد. آقای بهشتی هم در علوم دینی و حوزوی به عنوان یک صاحب‌نظر مورد قبول بزرگان حوزه علمیه بود، هم در عرصه دانشگاهی تحصیلات عالی دانشگاهی داشت، هم با روشنفکران و صاحب‌نظران دانشگاه ارتباط داشت و هم در مورد آن چه در ایران و جامعه ایرانی می‌گذشت، مطالعه می‌کرد و دقیق بود و دیدبانی می‌کرد و هم نسبت به آن چه در جهان اتفاق می‌افتاد، آگاه بود. شناخت آقای بهشتی نسبت به آن چه ما به آن پدیده تجدد و مدرنیته می‌گوییم، بر پایه همین توانمندی‌های علمی بود؛ به علاوه این که اندیشه اصلاح جامعه در تمام سی‌وچند سال زندگی اجتماعی‌اش همراه شهید بهشتی بود. وقتی در مبارزه احساس می‌کرد که شیوه‌ای از مبارزه دیگر کارساز نیست یا آن گونه مبارزه به تحولات بنیادین و نهادی کم‌توجه یا بی‌توجه است، در آن مرحله متوقف نمی‌شد و برای یافتن راه بهتری برای ایجاد تحول گامی برمی‌داشت. برای همین به عنوان یک ناظر تیزبین و دقیق در تحولات اجتماعی پیرامون خودش به این نتیجه می‌رسد که مبارزه سیاسی صرف مشکلی را حل نمی‌کند و باید تلاش کرد که برای وضع موجود جایگزینی را تعیین کرد. کسی که در این جهت حرکت کند، برنامه‌های بلندمدت‌تر دارد. ما متأسفانه هر چه پیش آمدیم این بلندمدت فکر کردن و این ترسیم راه و آمادگی برای پیمودن این راه طولانی در میان شخصیت‌های اجتماعی و سیاسی‌مان کم و کمتر شد؛ از این جهت خود شهید بهشتی یکی از استثناهای تاریخ معاصر ما است.

● آرای شهید بهشتی منبعث از کدام جریان تاریخی، سیاسی و فقهی بود؟
من آقای بهشتی را در حوزه نواندیشی دینی قرار می‌دهم؛ یعنی نه در جریان روحانیت سنتی غیر سیاسی و نه در جریان روحانیت سنتی سیاسی قرار داشت بلکه می‌شود آقای بهشتی را در جریان نواندیشی دینی تعریف کرد. به این معنا که دین را به عنوان یک

● اگر شهادت و خروج شهید بهشتی از صحنه سیاسی کشور را بخواهیم به مثابه یک ضربه به ساختار سیاسی بعد از انقلاب تفسیر کنیم، به نظر تان کجای ساختار با فقدان او آسیب جدی دید؛ سیاسی، فقهی، اجتماعی، گفتمانی یا...؟
آن چه اهمیت دارد، فهمیدن آقای بهشتی به عنوان یک مصلح اجتماعی است. هر مصلح اجتماعی اندیشه‌ای دارد که شامل تفسیری از وضع موجود، تصویری از وضع مطلوب و برنامه‌ای است برای رسیدن از وضع موجود به وضع مطلوب. آن چه در مورد آقای بهشتی اهمیت دارد این است که از همان سال‌های آغازین زندگی اجتماعی خود در این سه زمینه هم مطالعات داشته، هم مشاهدات داشته و هم تجربیاتی را کسب کرده و آن چه ما امروزه فقدان را احساس می‌کنیم بیشتر همین برنامه برای اصلاح است که شهید بهشتی در ذهنش داشت تا از طریق آن جامعه بتواند به یک وضع مطلوب برسد و شهروندان ایرانی بتوانند از زندگی «نیک» بهره‌ای داشته باشند؛ یعنی همان هدفی که امروزه در برنامه‌های توسعه در نظر گرفته می‌شود. مرحوم بهشتی می‌دانست که این انقلاب زودهنگام است. آقای بهشتی در دو جهت فعالیت می‌کرد؛ یکی در زمینه اندیشه‌ورزی در این زمینه که جامعه نمونه‌ای که باید به سمتش حرکت کرد، چگونه جامعه‌ای است و باید چه مختصات داشته باشد و برای برپایی آن چه نهادهایی را باید داشت؛ مثل نهاد سیاست، اجتماع، فرهنگ، اقتصاد، خانواده و نهادهای دیگری که معمولاً در بحث توسعه به آن می‌پردازیم را مد نظرشان بود. البته در این زمینه چهارچوب‌های کلی و زیربنایی را در نظر داشت و طبیعتاً ترسیم تصویری کامل‌تر را به مطالعات دسته‌جمعی و چندرشته‌ای منوط می‌کرد و برای تحقق آن سازماندهی پژوهشی هم می‌کرد. کار دیگری که مرحوم شهید بهشتی انجام می‌داد این بود که برای تربیت نیروی انسانی که بتواند این‌بار را به دوش بکشد، فعالیت می‌کرد. به نظرم در هر دو زمینه کمبودی بزرگ و محسوس وجود دارد؛ یعنی بعد از شهید بهشتی کسی دیگر این کار بزرگ را به عهده نگرفت.

● چرا در میان سیاسیون بعد از انقلاب، فرد جامع‌الاطرفی مثل شهید بهشتی کمتر شاهد ظهور فردی هستیم که هم کاربزمای اجتماعی زیاد و هم نفوذ بالایی در قدرت داشته باشد؟



مکتب راهنمای عمل می‌پذیرد، اعتقاد دارد برداشت‌های ما از دین باید به‌روز باشد، دین را باید به تعبیری که امام‌علی(ع) در مورد قرآن به کار می‌برند، به نطق آورد تا پاسخگوی پرسش‌های زمانه باشد. بنابراین دین را به معنای مجموعه آن‌چه به عنوان دانش دینی در اختیار داریم، برای اداره جامعه کافی نمی‌دانست. فهم دین باید پویا می‌شد، باید برخورد می‌کرد با صورت‌مسئله‌های جدید و باید اجتهادهای بنیادین در اصول فهم آن ایجاد می‌شد. آقای بهشتی به ضرورت اجتهاد در دین‌شناسی اعتقاد داشت؛ اتخاذ متدلوژی جدیدتر و کارآمدتری که به یافتن پاسخ‌هایی منجر شود که برای اداره جامعه کافی و بتواند توانا باشد. استفاده از دانش روز برای فهم صورت‌مسئله و موضوعات، دوری از تحجر و التقاط، خرافه‌زدایی از دین، بازگشت به روح دین به جای توجه صرف به کالبد دین یعنی مناسک و همچنین نوعی قرآن‌مداری در فهم از دین و بازگشت به قرآن تا جایی که قرآن به نقشش در زمان وحی بازگردد که در جامعه ایجاد تحول کرد. اینها را می‌شود به عنوان عناصر پایه‌ای تفکر آقای بهشتی دانست. اگر این مجموعه را در نظر بگیریم، آقای بهشتی را باید در حوزه نواندیشی دینی تعریف کرد.

• **به گمان شما چرا عده‌ای از مردم می‌گویند آنها چیز دیگری بودند؛ یعنی منظورشان نسل اول انقلابیون است. آن چیز دیگر به گمان شما چیست؟ چه جوهری، چه شخصیتی.**

واقعیت این است که در توصیف این اشخاص، رفتار، کردار و اندیشه‌های‌شان افراط و تفریط بسیار شده است؛ البته طرف مقابلش هم درست است یعنی ما از آن طرف می‌بینیم که نوعی برخوردهای غیرواقع‌بینانه با زندگی این افراد وجود دارد. آن‌چه برای ما اهمیت دارد، این است که از تجربه این اشخاص بدون این که بخواهیم به پرستش آنها رو بیاوریم، می‌خواهیم بهره‌مند شویم. بهره‌مندی ما از این طریق انجام می‌شود که به جای این که به دنبال محاکمه افراد و افکار باشیم، رویکردی بر مبنای عبرت‌آموزی داشته باشیم؛ این دو تفاوت زیادی با هم دارند. در تاریخ به مثابه محاکمه افراد و افکار، هدف این است که تقصیر همه مشکلات و مصایب روزگارمان را به گردن آنها بیندازیم و بار مسئولیت را از شانه‌های خود بیندازیم اما در تاریخ به مثابه عبرت، وقتی بخواهیم از زندگی و اندیشه آنها بهره ببریم به شکل دیگری با آنها برخورد می‌کنیم؛ یعنی هم نقاط قوت‌شان و هم نقاط ضعف‌شان را می‌بینیم. نه برای این که بگوییم خوب بودند یا بد، چون این مسأله خیلی اهمیت ندارد بلکه مهم این است که ما چه استفاده‌ای از زندگی و اندیشه‌های آنها می‌توانیم ببریم؛ مثلاً می‌بینیم که آقای بهشتی بخشی از اندیشه‌هایش به طور طبیعی در مواجهه با فضای فکری زمانه خودش بوده است که در زمان و فضای

فکری ما ممکن است جزو اولویت‌ها نباشد اما می‌توانیم مثلاً به رویکرد روش‌شناختی بهشتی توجه کنیم و به این مسأله توجه داشته باشیم که از روش‌شناسی و مبانی‌اش برای ساختن آینده بهتر بهره ببریم.

بله؛ البته به یک معنا آنها یک نسل خاصی بودند، برای این که آنها در دوره‌ای زندگی می‌کردند که تجربه‌هایی را کسب کردند که شاید در حال حاضر برای ما مقدور نباشد ولی شاید افرادی که در دوره ما زندگی می‌کنند هم برای نسل بعدی‌شان افراد خاصی باشند.

• **فکر می‌کنید چه بخش‌هایی از اندیشه سیاسی شهید بهشتی در متن و بطن حکومت بعد از انقلاب جای گرفت و جریان پیدا کرد؟**

بیشتر نگاه‌شان در مباحث توسعه‌ای و اقتصاد اصلاً بعد از شهادت‌شان مورد توجه قرار نگرفت. ما امسال سه میزگرد تلویزیونی ایشان را در توضیح اصول اقتصادی قانون اساسی منتشر کردیم که از این جهت قابل توجه است. آقای بهشتی رویکردی دارد که ما امروزه به عنوان رویکرد توسعه انسانی می‌شناسیم. این دیدگاه کاملاً کنار گذاشته شد و بعد از اتمام جنگ، به جای آن، رویکرد تعدیل ساختاری در توسعه مبنای برنامه‌ریزی شده است.

• **شعار معروف «بهشتی بهشتی طالقانی رو تو کشتی» از کجا باب شد؟**

وقتی در مورد خود این دو نفر صحبت می‌کنیم، رابطه



دوستی، همفکری و نزدیکی آقای طالقانی و آقای بهشتی مطلب روشن و آشکاری است. البته طبیعتاً ممکن بود در دیدگاه‌های‌شان یک جاهایی اختلاف نظر داشته باشند؛ اما این اختلاف نظرها به این اندازه نبود که آنها را در دو اردوگاه متضاد قرار دهد. ما خاطرات زیادی داریم هم قبل از انقلاب و هم بعد از انقلاب در مورد روابط آقای طالقانی و آقای بهشتی و طبیعتاً آقای طالقانی به عنوان یکی از پیشگامان این حرکت و نهضت قابل توجه همه افرادی که در این زمینه فعالیت می‌کردند، بود. در طرح این گونه‌ها و مباحث، گروه‌ها و افرادی صحبت می‌کنند که بیشتر به دنبال تفسیر با رأی تاریخ هستند تا بیان واقعیت و در راستای آن برای نفع شخصی یا گروهی خودشان یا به هدف تطبیق دادن تاریخ با برداشتی که آنها از افراد داشتند، هستند. شاید بهتر باشد برای روشن شدن این ماجرا نگاهی بیندازیم به اول انقلاب و ماجرای شورای انقلاب.

• **اتفاقی در آن دوران افتاد که خوب است در این مصاحبه هم ثبت شود.**

بله! می‌دانید که آقای طالقانی نخستین رئیس شورای انقلاب بود. در آن برهه شورای انقلاب نقش مجلس را برعهده داشت و این سوال پیش آمده بود که مصوبات این شورا چگونه باید ابلاغ شود به همین منظور یک رئیس برای شورا انتخاب شد که به اتفاق آرا آقای طالقانی انتخاب شدند. در همان زمان آقای طالقانی به دلیل کسالت و مشغله زیاد اعلام کردند فردی به‌عنوان مسئول اجرایی باشد که به اتفاق آرا این مسئولیت به آقای بهشتی سپرده می‌شود. آقای بهشتی دبیرخانه‌ای تشکیل دادند تا در کنار آقای طالقانی فعالیت کنند. در این مورد اتفاق نظر وجود داشت و هیچ اختلافی هم نبود. البته بعد از آن ماجراهایی به وجود آمد در مورد فرزندان آقای طالقانی و اتفاقی بود که مرحوم طالقانی تصور می‌کرد- بنا بر آن‌چه برای ایشان گفته بودند- این مسأله از طرف طرفداران و دوستداران حزب جمهوری اسلامی صورت گرفته که از این مسأله رنجیدند و مدتی هم بیرون از شهر بودند. البته بعد از بازگشت مرحوم طالقانی این مسأله در یکی از جلسات شورای انقلاب مطرح و آقای بهشتی متوجه می‌شود که مرحوم طالقانی دلخوری دارند. مرحوم طالقانی اسم‌هایی را نام

می‌برند که آقای بهشتی می‌گویند هیچ ارتباطی به حزب ندارند و این دلخوری در همان جلسه مرتفع می‌شود. بعد از این ماجراها اتفاقی پیش آمد که نمی‌دانم دلیل اصلی رواج این شعر این بوده یا نه و تنها این قضیه هم‌زمان با این ماجراها پیش آمد و آن این بود که بعد از فوت آقای طالقانی، مسعود رجوی و چندتن از اعضا و رهبران سازمان مجاهدین خلق آمدند منزل ما و جلسه‌ای داشتند. حرف‌شان این بود که در میان روحانیون هرچه گشتیم روحانی‌ای که در نبود پدر طالقانی بتوانیم با او کار کنیم کسی جز شما نیافتیم- البته همین مسأله هم سوابقی دارد، چون آقای بهشتی با بنیان‌گذاران سازمان از همان دهه ۴۰ ارتباطات و گفت‌وگوهایی داشتند- در این جلسه آقای بهشتی دو مسأله را مطرح کرد؛ یک مطلب این که در مبنای فکری‌تان ما بحث داریم. شما بخشی از مبنای فکری‌تان را از مارکسیسم عاریه گرفته‌اید، اما مارکسیسم را هم درست نفهمیده‌اید. این را آقای بهشتی‌ای می‌گوید که متن آثار هگل، مارکس، انگلس، لنین و مائو را بر مبنای ترجمه رسمی آن به آلمانی خوانده و کار کرده بود. نکته دوم این است که شما خیلی دروغ می‌گویید. این را باید بگذارید کنار و عزیزخواهی کنید و به مردم بگویید ما اشتباه کردیم که دروغ گفتیم. به مردم دروغ نگویید. جلسه طبیعتاً با این حرف‌ها جلسه تلخی می‌شود و با ناراحتی منزل را ترک کردند. اما این که می‌گوییم، نمی‌دانم علتش این جلسه است یا صرفاً یک هم‌زمانی است. این است که از این زمان به بعد تا برسد به چهلم مرحوم آقای طالقانی در بهشت زهرا این شعار بر در و دیوار شهرها ظاهر می‌شود. آیا دستوری بوده؟ برنامه‌ای بوده؟ من نمی‌دانم، اما شاید با توجه به هم‌زمانی این دو، بشود گفت دست‌کم بی‌تأثیر نبوده است. ■



حاشیه‌های زندگی بهشتی همیشه پررنگ‌تر از متن بود؛ مثل ماجرای آموزش راندگی به همسرش به پدرم طعنه می‌زدند!

اینجا علیرضا بهشتی از بُعد خانوادگی شهید بهشتی می‌گوید؛ مردی که در کنار سیاستمداری و مبارزه انقلابی، در خانه رفیق نزدیکی برای خانواده بود. روشنفکری که در دوره خود تابوشکنی می‌کرد و با همسرش به پیاده‌روی می‌رفت و به او تعلیم راندگی می‌داد.

به تهران و بعد جابه‌جایی‌های دیگر. آن پنج‌سال و نیمی که در آلمان بودیم و نمی‌توانستیم برگردیم - چون اگر برمی‌گشتیم آقای بهشتی نمی‌توانست برگردد - خیلی دشوار بود، چون در همان برهه، مادرم، پدر و پدربزرگشان را از دست دادند. مادر مرحومم تحمل می‌کرد و بی‌شک همه اینها را با رضایت انجام می‌داد. بعد از انقلاب دشواری‌ها دوچندان شد، به دلیل سیل تهمت‌هایی که به سمت آقای بهشتی روان بود. بیشترین سختی بعد از شهادت آقای بهشتی بود، چون بعد از آن مادرم احساس می‌کرد ستون خیمه‌ای که در آن زندگی می‌کرد، فرو ریخته است.

• وقتی صحبت از شهید بهشتی می‌شود یکی از بخش‌هایی که مکرراً تکرار می‌شود شایعاتی است که در برهه‌های مختلف در مورد ایشان شنیده و گفته شده است؛ از داشتن همسر آلمانی گرفته تا بشقاب طلا...

هنوز هم این شایعات وجود دارد؛ شایعاتی که از داشتن همسر آلمانی شروع می‌شد تا این که در کاخ علم زندگی می‌کند؛ قاشقش از طلاست و... همیشه شایعات پیرامون ما وجود داشته است. همین چندوقت پیش مطلبی دیدم با این مضمون که آقای بهشتی در شرکتی سهامدار بوده است. شرکتی متعلق به مبارزان ملی - مذهبی بود که قبل از انقلاب راه افتاده بود برای کمک به مبارزه و صدها نفر در آن سهامدار بودند و این احتمال وجود دارد که از آقای بهشتی خواسته باشند به‌صورت اسمی و افتخاری سهامدار باشد. البته عایدی از آن نداشتیم. شاید روزی بر که گواهی انحصار وراثت ایشان را منتشر کنیم تا این گونه به شایعات و حرف‌ها پایان بدهیم. تحمل همه اینها برای مرحوم مادرم خیلی سخت بود، البته آقای بهشتی نسبت به شایعات بی‌تفاوت بودند و می‌گفتند اگر بخواهیم وقت‌مان را صرف پاسخگویی به این شایعات کنیم به کارهایمان نمی‌رسیم. این شایعات قبل از انقلاب هم بوده به‌عنوان مثال بعد از برگشت ما از آلمان و سخنرانی آقای بهشتی در مورد ضرورت اتحاد شیعه و سنی اتهام وهابیت به ایشان زدند!

• شهید بهشتی را همگان به‌عنوان فردی سیاسی و مبارز می‌شناسند. شما در قامت فرزند ایشان، بهشتی را در نقش پدر چگونه تعریف می‌کنید؟

نزدیک‌ترین رفیق، چیزی که بعد از شهادت آقای بهشتی ما را رنج می‌داد این بود که بهترین مشاور، نزدیک‌ترین رفیق، کسی که می‌شد همه مسائل را راحت با او مطرح کرد، از دست داده بودیم. آقای بهشتی هیچ‌وقت تحکم نمی‌کرد، همیشه مشورت می‌داد. او را از دست داده بودیم. ما با ایشان خیلی راحت بودیم، البته احترام یکدیگر را داشتیم. آقای بهشتی مادرم را همیشه خانم صدا می‌زد و در عین حال بسیار صمیمی بود. کوچکتر که بودیم همسایه ما بود و بزرگتر که شدیم رفیق‌مان شد. جمعها را به هیچ‌وجه به هیچ کاری اختصاص نمی‌داد و جمعها روز خانواده و منزل بود. به همه ما رسیدگی می‌کرد. ما اگر مشکلی داشتیم خیلی راحت با ایشان مطرح می‌کردیم. شاید مسائلی را که با هیچ دوستی نمی‌شد مطرح کرد با ایشان در میان می‌گذاشتیم. بعد از شهادت، این فقدان ما را رنج داد. آقای بهشتی برای ما پدری بود که از هر رفیقی نزدیک‌تر بود.

• شما از اهل مشورت بودن شهید بهشتی و نداشتن تحکم‌شان گفتید. از این خصوصیت اخلاقی او خاطر‌های دارید؟

بعد از این که از آلمان برگشتیم، رفتیم در خیابان دولت خانه‌ای خریدیم در همسایگی آقای مفتاح و آقای هاشمی. خانه برای ما مناسب نبود. قرار شد منزل دیگری بخریم. آقای بهشتی خیلی دوست داشت در خیابان ایران خانه‌ای تهیه کند، نشد، گران بود. برای همین همان داوودیه خانه‌ای خریدیم چون فروشنده هم قبول کرد بهای زمین را در اقساط پرداخت کنیم. اما بعد از انقلاب شرایط متفاوت بود و برای همین آقای بهشتی در خانه جلسه مشورت خانوادگی گذاشت. ایشان گفتند در شرایط جدید به نظرم بهتر است در وسط شهر جایی را پیدا کنیم، چون در حال حاضر، من در موقعیتی هستم که باید وضع زندگی‌ام را به اقشار پایین‌تر مردم نزدیک‌تر کنم. دوم این که محل کارم آنجاست؛ هم حزب جمهوری و هم دادگستری. این جابه‌جایی با موافقت همه خانواده انجام شد؛ خود آقای بهشتی شب حادثه قرار بود بیایند منزلی که ما در خیابان ایران به‌طور موقت از طریق یکی از دوستانشان تهیه کرده بودیم، اما هیچ‌گاه آن خانه را ندید و به شهادت رسید. البته قبل از انقلاب جو فرهنگی برقی تفریحات خارج از خانه مناسب ما نبود؛ برای همین یکسری از امکانات تفریحی را در خانه تدارک دیدند؛ به‌عنوان مثال استخر داشتیم؛ خود ایشان هم علاقه زیادی به شنا داشتند. بعد از مدتی میز پینگ‌پنگ گرفتیم و کارهایی از این دست تا بتوانیم بخشی از نیازهای تفریحی‌مان را در خانه جبران کنیم. آقای بهشتی کوهنورد حرفه‌ای نبودند، اما کوهنوردی می‌کردند. اهل پیاده‌روی بودند و والیبالی‌شان هم خوب بود. می‌شود گفت ما بچه‌ها، در مجموع، دوران کودکی و نوجوانی را در جوی بسیار عادی تجربه کردیم. ■

• یکی از مسائلی که در مورد شهید بهشتی بسیار شنیده می‌شود این است که ایشان در دوره خودشان روحانی روشنفکری محسوب می‌شدند. این نظر را قبول دارید؟

واقعیت این است که ما به غیر از لباسی که آقای بهشتی می‌پوشیدند هیچ یک از خصلت‌هایی که برای صنف روحانیت می‌شناختیم در ایشان و دوستانشان نیافتیم؛ به‌عنوان مثال یکی از مسائل مهم این است که ممر معاش روحانیت از کجا باید باشد. آقای بهشتی روحانیت به‌عنوان یک طبقه را در اسلام به رسمیت نمی‌شناخت و برای همین با کاربرد عنوان روحانیت مخالف بوده می‌گفت بگویید عالم دینی. ایشان هیچ‌گاه از وجوهات چه در دوران طلبگی و چه بعد از آن استفاده نکرد و در تمام دوران دبیری کرد، آن هم نه دبیر تعلیمات دینی، بلکه زبان انگلیسی تدریس می‌کرد. حتی ما در زمان صدور انحصار وراثت متوجه شدیم که آقای بهشتی از دادگستری هم وجهی دریافت نمی‌کرده است. درواقع آقای بهشتی از همان در یافتنی بازنشستگی‌شان از آموزش و پرورش - در سال ۵۵ بازنشسته شدند - مخارج زندگی را تأمین می‌کرد. البته دوستان آقای بهشتی هم همین‌گونه بودند. آقای مفتاح، آقای مطهری، آقای باهنر یا آقای طالقانی که پدرشان یکی از روحانیون بزرگ و تأثیرگذار تهران بودند و در بازار ساعت‌ساز بودند و از وجوهات استفاده نمی‌کردند. این جمله آقای بهشتی بسیار معروف است که بارها منتشر شده است؛ باید همه کمک کنیم رابطه دلت‌آور، مرید و مرادی بین روحانیت و مردم از بین برود و به جای آن رابطه معلم و متعلم جایگزین شود.

• آیت‌الله بهشتی، چهره مبارز انقلاب و اهل اندیشه بود. او در محیط خانه چگونه بود؟

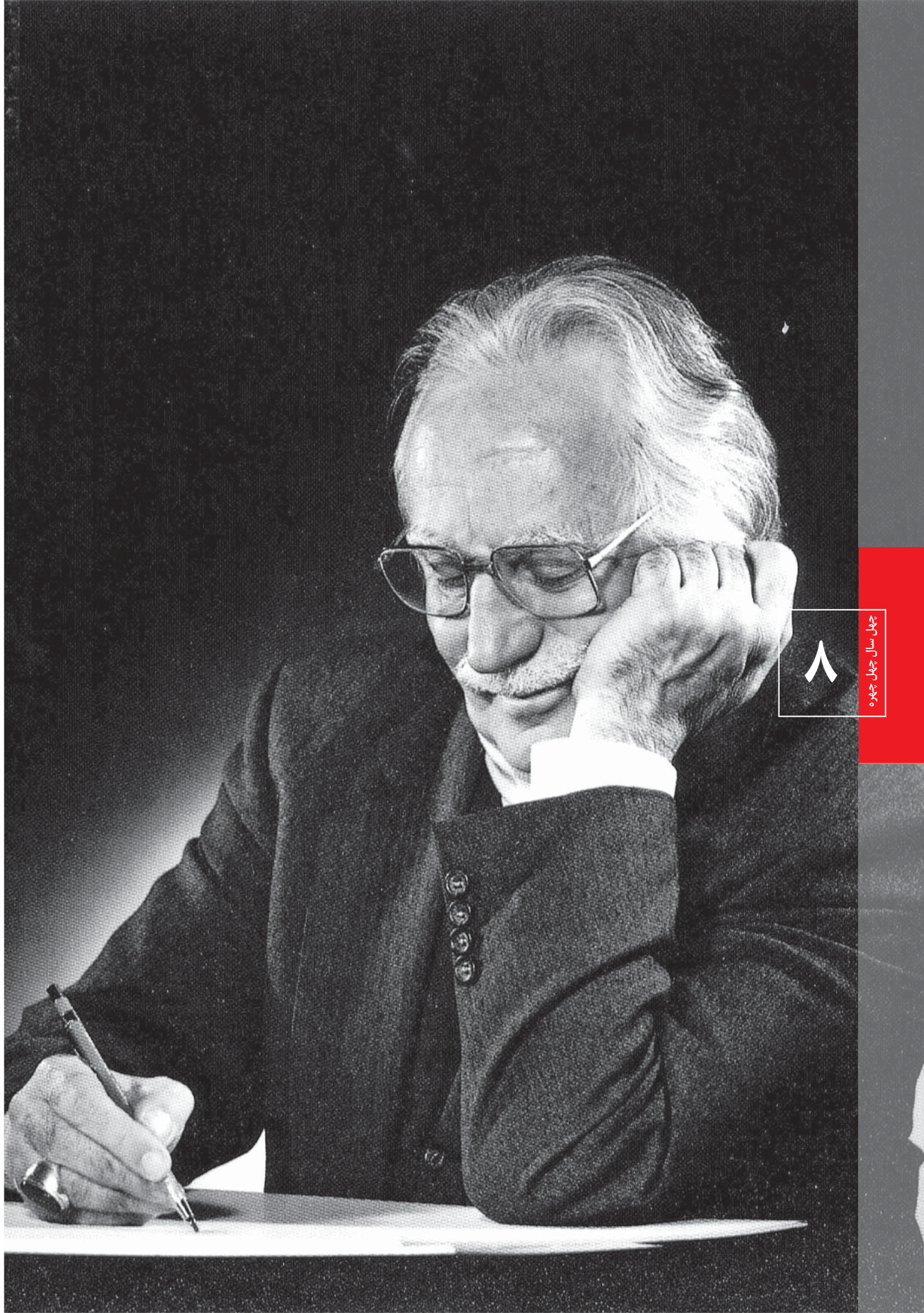
با حقوق ماهیانه ایشان به‌عنوان کارشناس ارشد تألیف کتاب‌های درسی تعلیمات دینی زندگی متوسط و نسبتاً خوبی داشتیم. این‌گونه تربیت شده بودیم که هیچ تفاوت و امتیازی برای خودمان قابل نباشیم؛ به‌عنوان مثال زمانی که پدرم رئیس شورای دیوان عالی کشور بود، من با اتوبوس دوطبقه می‌رفتم مدرسه و برمی‌گشتم؛ با این که خطرات و مسائلی بود، ترورها هم بود. من همه‌جا خودم را حسینی معرفی می‌کردم تا امتیازی شامل حالم نشود؛ نام خانوادگی ما حسینی بهشتی است. در خانه هم طبیعتاً پدرم در کارهای خانه مشارکت داشت، به‌خصوص قبل از انقلاب که مشغله کمتری داشتند. در خانه کارها تقسیم شده بود و همه مسئولیت‌ها به دوش مادرم نبود. آقای بهشتی برای مادرم حیطة مربوط به خودش را باز گذاشته بود؛ به‌عنوان مثال پدرم کتابخانه‌ای در خانه داشت که معمولاً افراد برای ملاقات و جلسات به آن‌جا مراجعه می‌کردند و پدرم به مرحوم مادرم گفته بود برای خودش اتاق پذیرایی داشته باشد که به سلیقه مادرم شکل گرفت. با این که مرحوم بهشتی هر ماه بخشی از حقوق ماهانه‌اش را در اختیار مادرم می‌گذاشت و اعتقاد داشت این کار باید انجام شود چون مادرم وظیفه نداشت در خانه کار کند.

• درباره ماجرای راندگی مادران قبل از انقلاب توضیح می‌دهید؟

مادرم قبل از انقلاب هم آزادی‌هایی داشت که در خانواده‌های روحانی معمول نبود. قبل از انقلاب زمانی مادرم تصمیم گرفت راندگی بیاموزد و پدرم در این زمینه کمک کرد. خوب به خاطر دارم که با هم آیین‌نامه می‌خواندند و حتی برای تمرین راندگی می‌رفتند. اینها قبل از انقلاب خیلی کم‌سابقه بود. این مسائل مربوط به دوره بعد از اقامت در آلمان نمی‌شود، حتی قبل از آن هم رویه همین بود. حتی زمانی که در قم بودند به دلیل همین برخوردها به آقای بهشتی طعنه می‌زدند که این آقای روحانی با همسرش با هم پیاده‌روی می‌کنند یا برای تفریح می‌روند. اینها در آن دوران یک نوع تابوشکنی بود. با ما فرزندان هم با همان دیدگاهی برخورد می‌شد که مرحوم آقای بهشتی نسبت به انسان داشت - برای شناخت بیشتر این دیدگاه می‌توان به کتاب نقش آزادی در تربیت کودکان مراجعه کرد که منتشر شده است - آقای بهشتی کارهایشان را خودشان انجام می‌دادند. راندگی می‌کردند. ما پیشکار نداشتیم؛ پیشخدمت نداشتیم. یک زندگی عادی مانند سایر مردم داشتیم. این نوع زندگی را خود آقای بهشتی انتخاب کرده بود، البته نه فقط آقای بهشتی بلکه دوستان ایشان هم همین‌طور زندگی می‌کردند. آقای بهشتی یک زندگی عادی و امروزی داشت.

• مرحوم مادران در کنار ایفای نقش همسری در عرصه سیاسی همپای پدرتان بود، در واقع همفکر سیاسی بودند.

بله، حتی آقای بهشتی در یکی از مصاحبه‌هایش به این مسأله اشاره و از مادرم تشکر می‌کند؛ در سخنرانی‌ای که بعد از برگشت ما از آلمان در حسینیه ارشاد داشتند هم همین‌طور. مادرم در تمام این سال‌ها توأم با سختی‌ها، تنگناها و جابه‌جایی‌های پیاپی در کنار پدرم بودند. من حساب کردم تا زمانی که مرحوم مادرم زنده بودند بیش از ۲۰ بار جابه‌جایی منزل داشتیم. از اصفهان به قم، از قم به تهران، بعد از آن به آلمان و بعد برگشت



۸

چهل سال چهل چهره

<p>تولد ۴ بهمن ۱۳۰۸، اصفهان</p>	<p>عنوان نقاش، نگارگر</p>	<p>یک نکته از دوران کاری برخی از آثار او توسط وزیران امور خارجه ایران به عنوان هدیه به سفرا و وزرای کشورهای خارجی اهدا شده است.</p>	<p>یک بُرش از زندگی شخصی در اروپا اول کسی بود که وارد موزه می شد با بسته‌ای از کتاب و قلم و آخر از همه باز خود او بود که از موزه خارج می شد.</p>	<p>جمله ماندگار آرزوی من برقراری رونق و آسایش و امنیت در کشور عزیزم است و همیشه برای مملکت دعا می کنم. مملکت مثل مادر است. پیر می شود، می شکند ولی باز هم مادر است.</p>	<p>از نگاه دیگران فرشچیان نماینده هنر ایرانی است. آثار او، شیوه‌ای نو از هنر است که به واسطه آن توانسته مرزهای بین عوام و خواص را از بین ببرد. مخاطب آثار فرشچیان همه مردم هستند. عامه مردم هنر او را درونی کردند و اهالی خاص هنر و فرهنگ با هنر او انس گرفتند و تعامل کردند. (سیدعباس صالحی)</p>
--	--------------------------------------	---	---	--	--

نگاهی به حاشیه و متن تابلوی «عصر عاشورا» مهمترین اثر محمود فرشچیان

تراژدی غیاب

• یاسر نوروزی •

رضا کیانیان را در نقش «عبدالله بن زبیر» به خاطر دارید؟ سریال «مختارنامه» روایت عداوت پسر زبیر و زبیریان با آل علی را خوب به تصویر می کشد. هرچند اگر به عقب‌تر برگردیم، عبدالله بن زبیر همان کسی است که در جنگ جمل، پدر را علیه علی بن ابی طالب تحریک می کند. بعدها هم ماجرای اسارت بنی‌هاشم و حتی گردآوردن هیزم برای سوزاندن آنها کار همین زبیر است. در واقع کینه‌های دیرین علیه علی و آل علی دارد اما جمله‌ای به او منتسب است که نشان می دهد می دانست علی بن ابی طالب کیست و حق و حقیقت کجاست اما عطش او به قدرت کار را به تزویر رسانده بود. ماجرا از این قرار است که روزی یکی از پسران زبیر، مقام و جایگاه علی (ع) را زیر سوال می برد و کار را به وهن و توهین علیه امیرمؤمنان می کشاند. عبدالله بن زبیر اما با زیرکی نکته‌ای را به پسرش گوشزد می کند و می گوید بین بنی مروان چطور در هر مناسبت و منبری از علی بن ابی طالب بد می گویند و از نسبت دادن هیچ توهینی نسبت به او فروگذار نمی کنند؟ و بعد از پسرش می خواهد درباره این که چرا چنین رویه‌ای همچنان دنبال می شود، فکر کند. عبدالله بن زبیر قصد نیک‌اندیشیدن درباره علی بن ابی طالب را ندارد اما سخنش در واقع کنایه‌ای است به این که محبت امیرمؤمنان با مردم چنان بوده است که برای پاک کردن حب او، دشمنانش مادامی که بر سر قدرت هستند، همچنان باید برای توجیه جایگاهشان، بدخواهش باشند و به بدخواهی علیه حضرتش دامن بزنند، ضمن این که این روایت تاریخی نشان می دهد چه همه‌ای علیه علی و آل علی در جریان بوده است. پس از شهادت سالار شهیدان تا قیام مختار هم که همچنان هرگونه طرفداری از خاندان اهل بیت با منع و تعقیب و شکنجه و قتل همراه بوده، تازه در شام و حجاز و بخش وسیعی از سرزمین خلافت، وضع به همان شکل سابق بود. بعد هم که حکومت امویان با جنایات فجیع حجاج بن یوسف ادامه می یابد، در تاریخ روایت کرده‌اند حکم زندیق و کافر در نظر حجاج آن قدر ناپسند نبود که بگویند فلائی پیرو علی است. شیعیان با کوچکترین نشانه‌ای بازداشت و شکنجه می شدند یا به قتل می رسیدند. در این دوره تنها در زمان کوتاه خلافت عمر بن عبدالعزیز، لعن و نفرین آل علی کنار رفت و شیعیان مدتی آرامش داشتند. در واقع تاریخ امویان، تاریخ عناد با علی و فرزندان علی است. پس از آن تاریخ طویل عباسیان هم پر است از دشمنی‌های دوباره؛ حتی بارگاه امام حسین (ع) در دوران خلافت منصور، هارون و متوکل تخریب شد. قرار نیست از انگیزه‌های این کینه بنویسیم بلکه می خواهیم صرفاً مرور کنیم چرا بعد از شهادت امام سوم شیعیان، همچنان هنر و هنرمندان نسبت به کشیدن تمثالی از او پرهیز می کردند. در واقع غیر از حرمت چهره‌نگاری امامان شیعیان، اصولاً هرگونه طرفداری از اهل بیت در حکم گذشتن

از جان بود. در زمان خلافت عباسیان، برای زیارت قبر ابی عبدالله (ع) حکم قطع دست صادر می شد، چه رسد به این که قرار باشد شاعر، تصویرگر یا ادیبی قلم به دست بگیرد و بخواهد مناقب ایشان را به تصویر بکشد. البته در میان عباسیان خلفایی هم بودند که به شیعیان روی خوش نشان دادند اما همچنان ارادت به اهل بیت، تا زمان به قدرت رسیدن صفویان، گفتمانی غیررسمی تلقی می شد و گاهی حتی علیه دین محدودی! یعنی حتی حکام آل بویه و سلجوقیان هم که دستور به بازسازی بارگاه امام حسین (ع) دادند، به شکل تاریخی کلمه «شیعه» به شمار نمی رفتند. برای همین شمایل‌نگاری و صورت‌گری مذهبی، به ویژه ارادت به تصویرگری درباره واقعه کربلا، تا قبل از صفویان بسط و گسترش نیافت. تازه بعد از چندین قرن، با به قدرت رسیدن شاه اسماعیل صفوی، پرده‌نگاری‌ها آغاز شد و روایان بین عامه مردم شروع به روایت واقعه کربلا کردند. این روایت‌ها همراه بود با تصویرنگاری‌هایی روی پارچه تا مردم ضمن شنیدن سخنان راوی، واقعه را به شکل تصویری نیز دنبال کنند. تعریف پرده‌خوانی‌های مذهبی به شکلی ساده همین است. پرده‌خوان‌ها در ایام مختلف، پرده‌های حامل تصاویر واقعه کربلا را پیش چشم مردم باز می کردند و مرتبه‌خوان‌ها همراه با نمایش تصاویر ظلم و جوری که بر امام سوم شیعیان رفته، ذکر مصیبت می خواندند. طبیعتاً در چنین شرایطی تازه نقاشی‌هایی درباره امام حسین (ع) و واقعه کربلا رواج پیدا کرد و به نقاشی‌های قهوه‌خانه‌ای رسید؛ آثار خلق شده توسط نقاش‌هایی عموماً گمنام که صرفاً به جهت ارادت به اباعبدالله (ع) شروع به نقش باور مردم روی در و دیوار قهوه‌خانه‌ها کردند و تاریخی در این دوره به عصر وجود آوردند که به «نقاشی قهوه‌خانه‌ای» معروف است. هم‌زمان با ورود ایران به عصر جدید، شاید مهمترین تحول در این دوره، آوردن دستگاه چاپ سنگی از تبریز توسط عباس‌میرزا نایب‌السلطنه است. دقت کنید نخستین کتابی که با این دستگاه در تبریز چاپ می شود، قرآن است؛ در تهران هم اولین کتابی که چاپ می کنند «حداقل الشیعه» می ملا احمد اردبیلی. حالا یکی از دلایلی که باعث می شود چاپ سنگی اقبال بیشتری نسبت به چاپ سربی داشته باشد، راحت حک کردن نقاشی‌های ملی و مذهبی روی سنگ است. خوش‌نویس هم روی سنگ راحت‌تر بود. به همین جهت نمونه‌هایی از نقاشی‌های عاشورایی در کتاب‌های مختلف در این دوره چاپ شد؛ از این کتاب‌ها می توان به «طوفان البکاء»، «حمله حیدری»، «جوهری» و غیره اشاره کرد که به‌ویژه نقاشی‌های مربوط به واقعه کربلا و زندگی امام حسین (ع) در آنها دیده می شود. این درحالی است که تا قبل از آن، در طول تاریخ اسلام، کتاب‌های مصور مذهبی صرفاً حاوی تصاویری از زندگی پیامبران و برخی امامان بود؛ از جمله «جامع التواریخ» رشیدالدین فضل‌الله، «خاوران‌نامه»

آن خاطره همیشه زنده

من از میان آثارم تابلوی «عصر عاشورا» را بسیار دوست دارم و این به دلیل دلپستی‌ام به حضرت اباعبدالله الحسین (ع) و واقعه روز عاشورا است که همیشه مرا تحت تأثیر قرار داده است. ماجرای آن هم به سه سال پیش از انقلاب، روز عاشورا برمی‌گردد. مادرم گفت: «برو روضه گوش کن تا چند کلام حرف حساب بشنوی.» گفتم: «هن حالا کاری دارم بعد خواهم رفت.» و رفتم اتاق اما خودم ناراحت شدم. حال عجیبی به من دست داد، قلم را برداشتم و تابلوی «عصر عاشورا» را شروع کردم. قلم را که برداشتم، همین تابلو شد که الان هست، بدون هیچ تغییری. الان که بعد از سال‌ها به این تابلو نگاه می‌کنم، می‌بینم اگر می‌خواستم این کار را امروز بکنم، باز هم همین تابلو به وجود می‌آمد، بدون هیچ تغییری. یک چیزی دارد این تابلو که خود من هم گریه‌ام می‌گیرد. در این تابلو مایه اصلی تصویرگرایی، مرکز تصویر دیده نمی‌شود. عصر عاشورا است و جای امام حسین خالی است.



هیچ نگارگری مفهوم «غیاب» را محور ایده خود قرار نداده بود. دقت کنید که امام حسین (ع) در تابلوی «عصر عاشورا» که به مناسبت و یاد حماسه‌اش خلق شده، حضور ندارد؛ یعنی محور تابلو براساس غیاب سوزه شکل می‌گیرد نه تمرکز بر سوزه. و به این ترتیب اثری خلق می‌شود که با اشاره‌ای مستقیم به غیبت آن حضرت، معنایی ضد خود را تولید می‌کند و ناگهان گوی که سراسر حضور است. اولین دلالت این تابلو در اولین برخورد هر مخاطبی چیست؟ هر مخاطب عام و خاصی که این تابلو را ببیند، در اولین نگاه از خود می‌پرسد حسین کجاست و ناخواسته خود این پرسش را پاسخ گفته است؛ یعنی یک تصویر، تمام روایت عظیم یک حادثه را در یک آن، روایت کرده است؛ آن هم به هوشمندانه‌ترین شکل و شیوه‌ای. عصر عاشورا است و اسب سالار شهیدان به خیمه‌ها برگشته‌ست؛ بدون سوار. اهل خیمه گرد ذوالجنح حلقه زده‌اند و اصلاً دیگر چه چیزی گویاتر از این؟ تمام تاریخ اسلام در این تابلو حضور دارد. پیامبر (ص) بیشتر خود فرموده بود: «روزگاری بر مردم بیاید که از قرآن جز نشان به جای نماند و از اسلام جز نامی. مردم خود را مسلمان می‌نامند در صورتی که دورتر از همه کس به اسلام هستند.» (روضه الکافی، جلد ۲، صفحه ۱۳۸) جمله‌ای با همین مضمون به امیرمؤمنان (ع) هم منتسب است (نهج البلاغه، حکمت ۳۶۹). عده‌ای این احادیث و تعابیر را به زمانی بسیار جلوتر می‌برند اما گویا نشانه‌ها فراتر از اینهاست. یعنی ماجرای فراموشی آیین محمد (ص)، دقیقاً به محض وفات ایشان آغاز شده است. ۵۰ سال بعد هم همان کسی که روی زانو آن حضرت بزرگ شده، با قساوتی تمام در خون غلطیده‌ست. به ضربت شمشیر گروهی که بعضی از آنها خود به قرائت و حفظ قرآن مشهور بودند. در واقع کار را به جایی می‌رسانند که هستی را از حضور مظهر حق، غایب کنند. به تابلوی «عصر عاشورا» نگاه کنید؛ تمام آن چه محمد (ص) در طول زندگی طاقت‌فرسای خود آموخته، به فجع‌ترین شکلی پاک شده است. خلاصه این حقیقت حسین بن علی (ع) است که در «عصر عاشورا» دیگر نیست. شاید کمتر کسی توانسته باشد در یک آن، تمام تاریخ یک دوره را روایت کرده باشد و فرشچیان با تابلوی ماندگار خود چنین کرده است.

این حسام، «معراج‌نامه» مولانا عبدالله و... تمام این مقدمه در واقع به خاطر این نوشته شد تا یکی از مهمترین دلایل اندک‌بودن نقاشی‌های برجسته و هنرمندانه عاشورایی در طول چندین قرن روشن شود. به این دلیل البته موضوع حرمت نقاشی و مجسمه‌سازی را نیز اضافه کنید؛ به‌ویژه که راجع به چهره یا تمثال امامان شیعه باشد.

چرا «عصر عاشورا» مهم است؟

«عصر عاشورا» اثر محمود فرشچیان به دو دلیل مهم است: اول این که از معدود آثار برجسته در نقاشی ایرانی، مینیاتور به شمار می‌رود و دوم این که اقبال مردم به آن فراوان بوده است. در واقع دلیل اول می‌تواند مضمون نقد و بررسی هنری باشد و دیگری سوزه مطالعات فرهنگی. اما اگر دو دلیل عمده شهرت این تابلو را کنار هم بگذاریم، بیشتر به سمت رویکردهای مطالعات فرهنگی می‌رویم و می‌توانیم تابلو را نه به مثابه یک اثر نقاشی بلکه به مثابه یک متن مورد تحلیل قرار بدهیم. این که متن در چه گفتگویی زاده شده؟ چه گفتمان‌های ضمنی دیگری بر تولید آن اثر گذار بوده‌اند؟ چرا متن مورد نظر در طول چندین دهه، دلالت‌های خود را بازتولید کرده است؟ چه خوانش‌های تازه‌ای براساس آن متن صورت گرفته؟ و... طبیعی است پاسخ به تمام این سوالات در این نوشته کوتاه ممکن است اما شاید بتوان تا حدی تابلوی «عصر عاشورا» را به مثابه یک متن رمزگشایی و ارجاعات آن را بیرون کشید. برای همین می‌توان به سمت رویکردهایی گرایش پیدا کرد که در نقد فرهنگی تلاش کرده‌اند ناگفته‌ها را از یک اثر استخراج کنند. در توضیح باید گفت، هر متن فرهنگی مملو از نشانه‌هایی است که هر کدام دلالت‌هایی دارند اما در عین حال، اموری را مسکوت می‌گذارند. کار نقد هم از یک منظر یافتن این ناگفته‌هاست. شاعر، نویسنده، نقاش یا کارگردان یک فیلم سینمایی در متن خود درباره چه چیزی حرف نمی‌زند؟ در واقع آن چه او درباره آن سکوت می‌کند، گاهی خود همان فجوایی است که قصد دارد درباره آن بگوید. دقت کنید که اگر نقد را بازسازی اثر بدانیم، این شیوه دستمایه‌هایی فوق‌العاده خلاقانه به دست منتقد می‌دهد. برای همین نگاهی به آثار پیش از «عصر عاشورا» نشان می‌دهد که مضامین مورد توجه هنرمندان و نقاشان بیشتر مفاهیمی از قبیل مظلومیت امام یاران، شجاعت ایشان، قساوت دشمنان، رذالت و سفاکی سپاهیان کوفه و تسلیم‌نشدن حضرت و پاراننش تا پای جان، اسارت خاندان امام حسین (ع)، توهین به پیکر شهدای کربلا و... بوده است. در تمام اینها، مفهوم حماسه و پیروزی جاودانه (شهادت) پررنگ است. با این حال، تا قبل از کشیدن تابلوی «عصر عاشورا» به جرأت می‌توان گفت

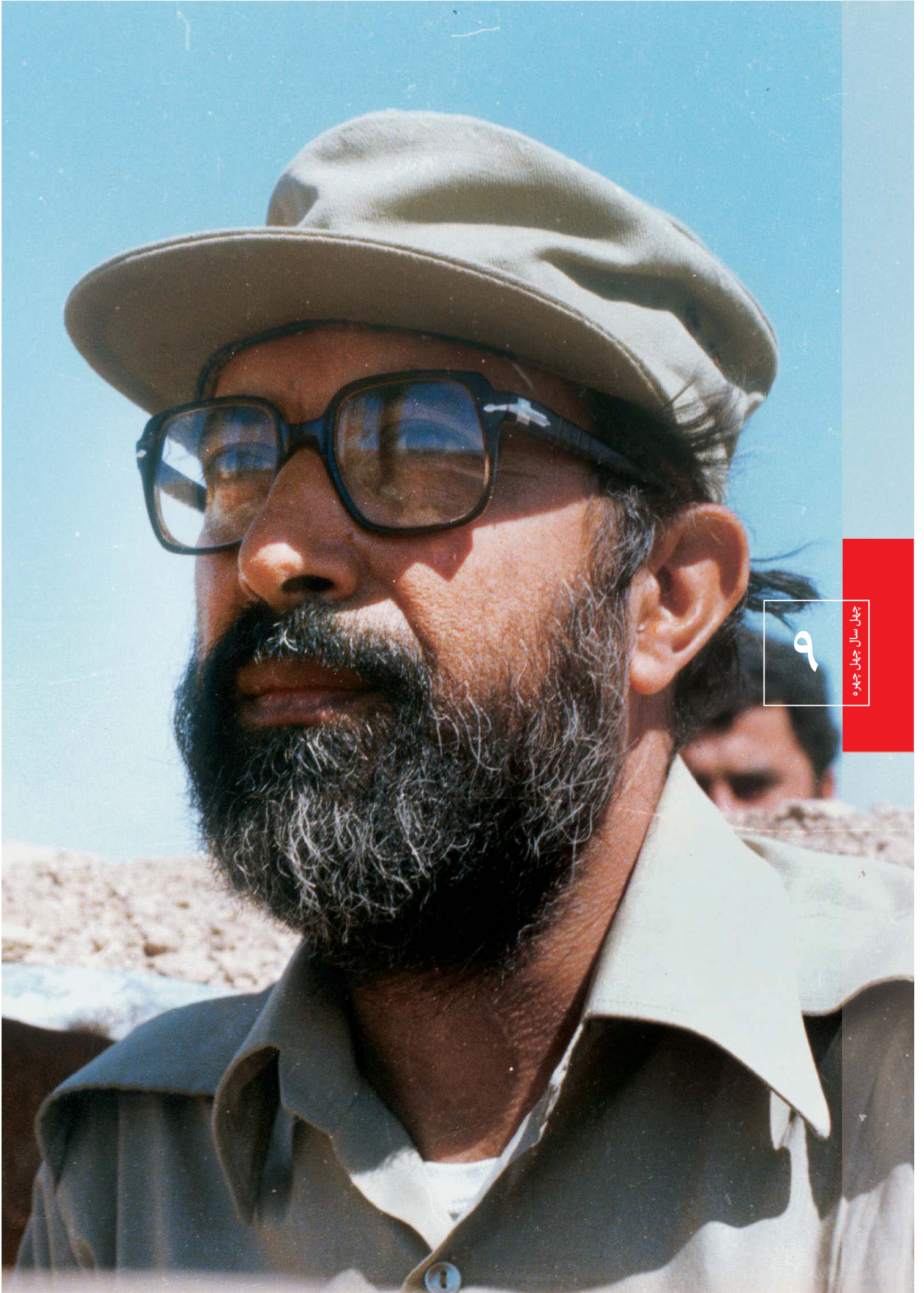
منابع:

- مروری بر نگارگری ایران، گرابر اولک، ترجمه مهرداد وحدتی، انتشارات فرهنگستان هنر
- تجلی عاشورا در هنر ایران، محبوبه الهی، انتشارات آستان قدس رضوی
- جامعه‌شناسی هنر و ادبیات، دوره هشتم، مقاله «رده‌های ناتمام»، علیرضا قبادی و سید یاسر جلالی



شاعر ترین نقاش
 مردی که سال هاست با
 نقاشی هایش در حافظه
 تصویری ما نشست. آثاری که
 گویی تلفیقی از شعر و نقاشی
 است. دیدن چندباره این
 شاهکارها را از دست ندهید.





چهل سال چهل چهره

<p>از نگاه دیگران برادر مصطفی؛ در جهاد هر جوان رزمنده‌ای که پیکار کرده و می‌کند، گلِ سرخی تقدیم به توست، که آغشته به خون پاک تو و عطر آگین از شهادت تو است. (نبیه بری)</p>	<p>جمله ماندگار ای حیات! با تو وداع می‌کنم، با همه مظاهر و جبروت. ای پاهای من! می‌دانم که فداکاری‌ها و به فرمان من مشتاقانه به سوی شهادت صاعقه وار به حرکت در می‌آید؛ اما من آرزویی بزرگتر دارم.</p>	<p>یک برش از زندگی شخصی دو بار ازدواج کرد. بار اول در سال ۱۳۴۰ با یک زن مسلمان آمریکایی به نام نامسن هیمنکه که نام خود را پس از ازدواج به پروانه تغییر داد و بار دیگر با حضور در لبنان و با آشنایی با غاده جابر.</p>	<p>یک نکته از دوران کاری با بورس شاگرد اولی در دانشگاه تهران برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و در دوره‌های کارشناسی ارشد (الکترونیک) در دانشگاه تگزاس‌ای‌اند ام و دکتری (رشته فیزیک پلاسما و الکترونیک) در دانشگاه برکلی تحصیل کرد.</p>	<p>تولد ۱۷ اسفند ۱۳۱۰، تهران شهادت ۳۱ خرداد ۱۳۶۰، دهلاویه</p> <p>عنوان بنیان‌گذار ستاد جنگ‌های نامنظم و چریکی</p>	
---	---	---	---	--	--

نگاهی به شخصیت و تصمیم‌های دکتر مصطفی چمران در سال‌های مسئولیت جدی‌ترین مخالف انحلال ارتش بود

— آیت وکیلان —

مصطفی چمران معروف به دکتر چمران و شهید چمران، فیزیکدان، فعال سیاسی، از اعضای نهضت آزادی ایران، وزیر دفاع دولت مهدی بازرگان، از همراهان موسی صدر در تشکیل جنبش امل (لبنان) نماینده دوره اول مجلس شورای اسلامی، از فرماندهان ایران در جنگ ایران و عراق و بنیان‌گذار ستاد جنگ‌های نامنظم در جریان جنگ ایران و عراق بود. همه این موارد از دکتر چمران شخصیتی پیچیده با ابعاد و زوایایی ناشناخته می‌سازد. شخصیتی که هم ملی‌گرا بود و هم علقه‌های مذهبی شدید داشت. البته ملی‌گرایی الزاماً نافی مذهبی بودن نیست، بلکه این دو ویژگی شخصیتی دکتر چمران را می‌توان به نوعی به آن مقطع زمانی خاص و منحصر به او دانست. برای بررسی بیشتر و پی بردن به این زوایای ناشناخته از تفکر و زندگی دکتر چمران به سراغ یکی از فعالان سیاسی مطرح اصولگرا رفتیم. «محمدحسن قدیری ابیانه» به پرسش‌های «شهروند» در این راستا پاسخ می‌دهد که از نظر می‌گذرد.

• از دکتر مصطفی چمران و زندگی‌اش بگویید؟
مصطفی چمران از محله پایین شهر بود. وی در سال ۱۳۳۲ با رتبه ۱۵ در رشته الکترومکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد. با دریافت بورس تحصیلی در دانشگاه برکلی آمریکا درس خواند. در تمام دوران تحصیل شاگرد اول بود و مورد تقدیر مهدی بازرگان قرار گرفت. چمران در ریاضیات و هندسه آن‌قدر توانا بود که حرفی نداشت. در درس‌های آن روز رایانه آنالوگ، جزو مهمترین و سخت‌ترین درس‌ها بود که چمران از آن هم نمره ۲۰ گرفت. عباس چمران، برادر او آخرین رئیس دانشکده مهندسی برق دانشگاه صنعتی شریف قبل از انقلاب بود که پس از وی درگذشت و مهدی چمران برادر دیگر او عضو شورای شهر تهران بود. مصطفی چمران دو بار ازدواج کرد. بار اول در سال ۱۳۴۰ با یک بانوی مسلمان آمریکایی که نام او را پروانه گذاشت ازدواج کرد و ثمره این ازدواج یک دختر به نام روشن و سه پسر به نام‌های رحیم، علی و جمال بودند.

همسر آمریکایی وی پس از مهاجرت به لبنان و مدتی زندگی کردن در آنجا، به دلیل شرایط سخت و محرومیت شدید تصمیم گرفت به آمریکا برگردد و چمران را تنها گذاشت و در سال ۲۰۰۹ در گذشت. در ادامه حضور شهید چمران در لبنان نقاشی شمع او، آغاز آشنایی او با خانم «غاده جابر» شد که در نهایت منجر به ازدواج او با همسر لبنانی‌اش شد. واسطه این آشنایی و ازدواج شخص امام موسی صدر و یک روحانی ایرانی به نام سید غروی بود.

• در کارنامه و فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی دکتر چمران نکات قابل تأملی دیده می‌شود، همچون مشارکت در تأسیس نهضت آزادی ایران. در این مورد چه می‌دانید؟

بله، دکتر چمران شخصیت ذوب‌آب‌داری داشت؛ از آغاز جوانی‌اش در جلسات تفسیر قرآن آیت‌الله طالقانی در مسجد هدایت و در دروس فلسفه و منطق مرتضی مطهری شرکت می‌کرد. از نخستین اعضای انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران بود. در مبارزات سیاسی دوران مصدق، از مجلس چهاردهم تا ملی شدن صنعت نفت مشارکتی فعال داشت. در روز ۱۶ آذر ۱۳۳۲ در حمله گارد به دانشکده فنی دانشگاه تهران جزو معترضان به حضور نیکسون بود. از مسئولان نهضت مقاومت ملی و عضو جبهه ملی در دانشگاه تهران به شمار می‌آمد. به همراه چند نفر از همفکرانش به تأسیس نهضت آزادی ایران در خارج از کشور مبادرت کرد و عضویتش در این حزب تا زمان شهادتش ادامه داشت. چمران زمانی که در آمریکا بود، در یکی از موسسات پژوهشی بزرگ آمریکایی به نام بل استخدام شد و تا تیرماه ۱۳۴۴ (۱۹۶۷) که به همراه دوستانش به خاورمیانه رفت، در این شرکت فعالیت داشت. در آمریکا با همکاری ابراهیم یزدی برای نخستین بار انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا را پایه‌ریزی کرد و از مؤسسان انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در کالیفرنیا بود. به دلیل این فعالیت‌ها، بورس تحصیلی شاگرد ممتازی وی از سوی

رژیم شاه قطع شد و از آن پس تا پایان دوره دکتری در دانشگاه برکلی به‌عنوان پژوهش‌یار (RA) مشغول به کار شد.

• مشی چریکی دکتر چمران از کجا در ذهن او ایجاد شد؟ با توجه به این که او بیشتر به کارهای علمی گرایش داشته است؟
چمران پس از قیام خنوبین ۱۵ خردادسال ۱۳۴۲ و سرکوب ظاهری مبارزات مردم مسلمان دست به اقدامی جسورانه و سرنوشت‌ساز می‌زند و به همراهی بعضی از دوستان مؤمن و همفکر، رهسپار مصر می‌شود و مدت دوسال در زمان عبدالناصر سخت‌ترین دوره‌های چریکی و پارتیزانی را می‌آموزد و به‌عنوان بهترین شاگرد این دوره شناخته شده و فوراً مسئولیت تعلیم چریکی مبارزان ایرانی را برعهده می‌گیرد.

• چمران شخصیتی ملی‌گرا بود یا مذهبی یا تلفیقی از این دو؟
چمران به علت برخورداری از بینش عمیق مذهبی، از ملی‌گرایی ورای اسلام، گریزان بود و وقتی در مصر دید که جریان ناسیونالیسم عربی باعث تفرقه مسلمان می‌شود، به جمال عبدالناصر اعتراض کرد. ناصر ضمن پذیرش این اعتراض گفت که جریان ناسیونالیسم عربی آن‌قدر قوی است که نمی‌توان به راحتی با آن مقابله کرد. چمران نیز با تأسف تأکید می‌کند که ما هنوز نمی‌دانیم که بیشتر این تحریکات از ناحیه دشمن برای ایجاد تفرقه در بین مسلمانان است. از آن پس به چمران و یارانش اجازه داده می‌شود تا در مصر نظرات خود را بیان کنند. چمران در این نوع تفکر از علی شریعتی و آیت‌الله مطهری متأثر بود. خلق آثاری چون «خدمات متقابل ایران و اسلام» توسط شهید مطهری از جمله آثاری بود که چمران از آن تأثیر پذیرفته بود.

• حضور دکتر در لبنان مسأله و مباحث زیادی را ایجاد کرده است؛ به صورت مشخص بگویید فلسفه حضور در لبنان چه بود؟
بله، بعد از مرگ عبدالناصر، ایجاد پایگاه چریکی مستقل برای تعلیم مبارزان ایرانی ضرورت پیدا می‌کند. از این رو دکتر چمران به لبنان می‌رود تا چنین پایگاهی را ایجاد کند. او به کمک امام موسی صدر، رهبر شیعیان لبنان، حرکت محرومان و سپس جناح نظامی آن، سازمان «امل» را براساس اصول و مبانی اسلامی پی‌ریزی می‌کند. چمران از خرابه‌ها تا قلعه‌های بلند کوه‌های جبل‌عامل در مرزهای فلسطین اشغال شده از خود قهرمانی‌های بسیاری به یادگار گذاشته و همیشه در قلب محرومان و مستضعفان شیعه جای گرفته است.

• دکتر چمران چگونه و به صورت مشخص بگویید کجا تجربه و نبوغ نظامی‌گری خود را در اختیار نیروهایی گذاشت که در راه یک انقلاب نوپا تلاش می‌کردند؟
دکتر چمران با پیروزی انقلاب اسلامی بعد از ۲۱ سال هجرت به وطن خود برمی‌گردد و همه تجربیات انقلابی و علمی خود را در این زمان در خدمت انقلاب می‌گذارد. او

همه تلاش خود را صرف تربیت نخستین گروه‌های پاسداران انقلاب در سعدآباد می‌کند. سپس در شغل معاونت نخست‌وزیری، روز و شب خود را به خطر می‌اندازد تا سریع‌تر مسأله کردستان را فیصله دهد. سپس در قضیه ماندگار «پاوه» قدرت و اراده آهنین و شجاعت و فداکاری و مشی چریکی خود را بر همگان آشکار کرد. پس از این جریانات، فرمان انقلابی امام خمینی (ره) صادر شد. ایشان به ارتش فرمان داد تا در ۲۴ ساعت خود را به پاوه برساند و فرماندهی منطقه نیز به عهده او واگذار شد. رزمندگان با رهبری و برنامه‌ریزی دکتر چمران به فتح بزرگی دست یافتند و در عرض ۱۵ روز همه شهرها و راه‌ها و مواضع استراتژیک کردستان را به تصرف درآوردند. بدین ترتیب کردستان از خطر حتمی نجات یافت و مردم مسلمان کرد با شادی و شغف به استقبال این پیروزی شتافتند. دکتر چمران بعد از این پیروزی بی‌نظیر و بازگشت به تهران از طرف بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، امام خمینی (ره)، به وزارت دفاع منصوب شد. او در پست جدید، برای تغییر و تحول ارتش، به یک سلسله برنامه‌های وسیع بنیادی دست زد که پاکسازی ارتش و اجرای برنامه‌های اصلاحی از این قبیل است.

• مهمترین اقدام عملی چمران در ارتش که همزمان با جنگ تحمیلی بود، چیست؟

بعد از شروع جنگ عراق علیه ایران، دکتر چمران کارها و اقدامات موثری انجام داد. بعد از حمله ناجوانمردانه ارتش صدام به مرزهای ایران و یورش سریع آنها به شهرها و روستاها و مردم بی‌دفاع، با اجازه از امام (ره) و به همراه مقام معظم رهبری، آیت‌الله خامنه‌ای که در آن زمان نماینده دیگر امام در شورای عالی دفاع و نماینده مردم تهران در مجلس بود، به اهواز رفت. از آنجایی که او همیشه خود را در گرداب خطر می‌افکند و هراسی از مرگ نداشت، از همان بدو ورود دست به کار شد و در شب اول حمله چریکی‌ای را علیه تانک‌های دشمن که تا چند کیلومتری شهر اهواز پیشروی کرده بودند، آغاز کرد. چمران گروهی از رزمندگان داوطلب را گرد خود جمع کرد و با تربیت و سازماندهی آنان، ستاد جنگ‌های نامنظم را در اهواز تشکیل داد. این گروه کمکی هم قوت گرفت و منسجم شد و خدمات بسیاری انجام داد. ایجاد واحد مهندسی فعال برای ستاد جنگ‌های نامنظم یکی از این برنامه‌ها بود که به کمک آن جاده‌های نظامی به سرعت و در نقاط مختلف ساخته شد و با نصب پمپ‌های آب در کنار رود کارون و احداث یک کانال به طول حدود ۲۰ کیلومتر و عرض ۱۰۰ متر در مدتی کوتاه، آب کارون را به طرف تانک‌های دشمن روانه کرد، به طوری که آنها مجبور شدند چند کیلومتری عقب‌نشینی کنند و سدی عظیم مقابل خود بسازند؛ این عمل فکر تسخیر اهواز را برای همیشه از سر عراقی‌ها دور کرد.

• برخی معتقدند که چمران مانع انحلال ارتش شد و برخی افراد دیگری را در این اقدام دخیل می‌دانند؛ در این مورد چه نظری دارید؟

طبق مکاتبات و اسنادی که از شهید چمران به دست آمده، او خواهان این بود که

نیروهای مسلح ما باید حفظ شوند. چمران در مردادماه سال ۵۸ مدت کوتاهی به وزارت دفاع منصوب شد. مکاتبات و اسنادی از ایشان در وزارت دفاع باقی مانده است که نشان می‌دهد زمانی که افراد خواهان انحلال ارتش یا لغو قراردادهای نظامیان بودند، با این تصمیم‌ها مخالفت کرد و پس از آن دیدیم که ارتش و سایر نیروهای مسلح چگونه در مقاطع حساس ایفای نقش کردند. همین تصمیم باعث شد که جمهوری اسلامی بتواند احقاق حق کند و در بازپس‌گیری غرامت‌ها به دردتش بخورد.

• نبوغ و ابتکار عمل دکتر چمران غیر از مباحثی که گفتید در چه جاها و در چه چیزهایی خود را نشان داد؟

شهید چمران با حضورش در وزارت دفاع، مرکز گسترش صنایع دفاعی را ایجاد کرد و دکتر خوانساری نخستین رئیس آن بود. در آن مقطع از انقلاب دکتر چمران به معنی واقعی کلمه نبوغ خود را نشان داد. در دوران دفاع مقدس با توجه به محدودیت‌هایی که داشتیم، او توانست نخستین موشک، زیردریایی، خودروی شنی، موشک زیر سطح و خودروی زرهی را با همکاریانش طراحی و اجرا کند. در خاطرات یکی از شخصیت‌های نظامی داریم که هنگامی که در نخست‌وزیری اعلام کردند آمریکا ایران را تحریم کرده است، شهید چمران دستش را مانند قنوت بالا آورد و گفت الهی شکر. دلیل این را پرسیدند؛ گفتند هر چه به دوستان می‌گوییم که باید نیازهایمان را خودمان تأمین کنیم، می‌گویند فعلاً آن را داریم و از آنها استفاده می‌کنیم، اما با این شرایط اکنون می‌توانیم خودمان نیازها را تأمین کنیم و بسازیم.

• چمران - امام خمینی - چمران - بازرگان؛ نظرتان در مورد این دوگانه چیست؟

در ابتدا باید بگویم آن‌چه باعث شده امروزه پرداختن به شخصیت شهید چمران اهمیت پیدا کند، اختلافی است تاریخی که عمدتاً پس از پایان جنگ تحمیلی بر سر ماهیت و شخصیت شهید دکتر مصطفی چمران میان نیروهای انقلابی و مدعیان ملی‌گرای که اینک خود را به نام ملی - مذهبی معرفی می‌کنند به وجود آمده است. مهمترین دلیلی که مدعیان نهضت آزادی مطرح می‌کنند عبارت است از عضویت شهید چمران در نهضت آزادی و مشارکت ایشان در تأسیس شاخه خارج از کشور این نهضت که اصل این ماجرا جای هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای ندارد، با این حال آن‌چه برای ما اهمیت دارد این است که چمران شخصیتی است که اگرچه دیرزمانی با نهضت آزادی در ارتباط بوده است، اما به لحاظ فکری و عملی، هیچ نسبتی میان آن جریان و چمران نمی‌توان یافت به‌گونه‌ای که ادعای انتساب چمران به گروه‌هایی همچون نهضت آزادی، با توجه به پیشینه عملکرد و اعتقادات شهید چمران، او را به وصله نچسبی برای این گروه‌ها تبدیل خواهد کرد که در نهایت خود مجبور به برائت از آن خواهند شد، چنانکه در دوران حیات مبارکش به ویژه در مقطع روزهای حساس ابتدای انقلاب، چنین احساسی نسبت به او داشتند. ■

شهید چمران با حضورش در وزارت دفاع، مرکز گسترش صنایع دفاعی را ایجاد کرد و دکتر خوانساری نخستین رئیس آن بود. در آن مقطع از انقلاب دکتر چمران به معنی واقعی کلمه نبوغ خود را نشان داد



چند تصویر کمتر روایت شده از زندگی شهید دکتر مصطفی چمران

تکیه کلامش این بود؛ عزیزجان

• سید مهرزاد موسوی •

فاتح پاوه، فاتح سوسنگرد، بنیانگذار ستاد جنگ‌های نامنظم، شاگرد اول دانشگاه تهران، شاگرد اول دانشگاه برکلی، همراه امام موسی صدر، هم‌رمز جوانان لبنانی، وزیر دفاع، نماینده مجلس، نقاش، نویسنده، عاشق، معشوق و ... بسیاری دیگر از این صفات و عنوان‌ها را می‌توان نوشت. اما تنها برای یک نفر؛ مصطفی چمران. مصطفی چمران آدم عجیبی بود. آن قدر عجیب که هنوز هم برخی از کارهایش به افسانه شبیه است. هنوز هم خیلی‌ها نمی‌توانند درک کنند چطور می‌شود یکدفعه پشت پا به همه زرق و برق‌های دنیا زد و سر از جنوب لبنان در آورد. چطور یک فیزیکی‌دان برجسته می‌شود یک چریک واقعی، چطور یک چریک واقعی می‌شود یک عارف واقعی. چطور یک عارف واقعی می‌شود یک انقلابی واقعی و کلی سوال‌ها و پرسش‌های دیگر که هنوز در ذهن خیلی‌ها باقی مانده است. برای رسیدن به پاسخ همین چطورها بود که سراغ یکی از کسانی که در سال‌های بعد از چمران حرف زده بود، رفتیم. کسی که از نخستین روزهای بعد از انقلاب به همراه ۹ نفر دیگر، نخستین گروه عملیات پارتیزانی را گرد چمران تشکیل دادند. کسی که تقریباً همه جا با چمران بود. در خانه، جبهه، کاخ نخست‌وزیری و خیلی جاهای دیگر. کسی که شهادت دکتر را باور نمی‌کند. این شخص، مرحوم حاج حسین وحدت مرام است. مردی که بی‌اعتنا به سابقه‌های که داشت و با پای به مجروح شده و ترکش خورده است، خودش را سرگرم کارگاه تولیدی دمپایی کرد. کسی که در جوانی، به واسطه فعالیت‌های قبل از انقلابش در محله دولاب و البته بنیه جسمانی قوی، به عضویت نخستین حلقه یاران چمران درآمد و در گفت‌وگو با هم‌شه‌ری جوان گفتنی‌ها داشت از دکتر. این «دکتر» را هم خودش می‌گوید. همان طوری که بیش از سی سال قبل صدا می‌زده و عشق می‌کرده وقتی دکتر، «عزیزجان» صدایش می‌زده. عبارتی که تکیه کلام چمران بوده. روایت مردی را بخوانید که همین سال گذشته چهره در نقاب خاک کشید و تا آخر عمر معتقد بود دنیا دیگر مثل چمران به خودش نخواهد دید.

ترس برایش معنا نداشت

دکتر خیلی ترس بود. اصلاً ترس برایش معنی نداشت. یادم است روزهای نخست جنگ، یعنی هفته اول مهر ۵۹، نیمه شب داشتیم برمی‌گشتیم دانشگاه جندی شاپور چون محل استراحتمان آن جا بود. من راننده بودم، آیت‌الله خامنه‌ای کنارم بود، دکتر و چندتا از بچه‌ها هم عقب بودند. هوا تاریک بود و حضرت آقا به من گفتند سریع تر برو تا نماز صبحمان قضا نشود. منم که جوان بودم، گاز دادم. چند دقیقه که گذشت، آقا گفتند شما جاده را می‌بینید؟ گفتم بله آقا. ده تا خط جلوتر وسط جاده را هم می‌بینم. گفتند آخر من که چیزی نمی‌بینم. جاده هم دست انداز داشت و پر پیچ و خم. چند دقیقه دیگر که گذشت آقا به شوخی گفتند حالا نماز صبح هم نرسیدیم، نرسیدیم. حداقل یک جوری برو که زنده برسیم! در تمام این مدت هم دکتر عقب نشسته بود و اصلاً هیچ چیزی نمی‌گفت. چون واقعا هیچ ترسی نداشت از سرعت و این طور چیزها.

چریک واقعی بود

همان شب وقتی رسیدیم، خیلی خسته بودیم. نماز خواندیم و رفتیم یک اتاقی پیدا کردیم تا بخوابیم. دو شب بود نخواستیم بخوابیم. من هنوز چشمم گرم نشده بود، یکی آمد در زد و گفت بیا برویم. گفتم برو به دکتر بگو من نمی‌توانم بیایم. خوابم می‌آید. چشم‌هایم باز نمی‌شود. گرفتیم خوابیدیم. باز آمدند و در زدند. نرفتم. بار سوم دیگر داشتند در را از جا می‌کنند. با همان سر و وضع نامرتب رفتیم دیدم چقدر آدم و ماشین آمده. جاده را هم فقط من بلد بودم و توی همان چند روز یاد گرفته بودم. دکتر داشت قدم می‌زد. تا من را دید رفت نشست تو ماشین. گفتم من نمی‌توانم بیایم یکی دیگر برود. منتهی دیدم هیچ‌کس نمی‌رود، خودم سوپرج را گرفتم و رفتم سمت ماشین. اصلاً از این که می‌دیدم من دارم این پا و آن پا می‌کنم ناراحت نشده بود. خیلی صبور بود. نشستیم توی ماشین، گفتم دکتر ببخشید من خیلی خسته‌ام، چشم‌هایم اصلاً نمی‌بیند. یک نگاه به من کرد و گفت: «بریم هوا دیگه داره روشن می‌شه». رفتیم به منطقه‌ای به نام دب‌جردان. نیروهای عراق آمده بود آن‌جا پشت زمین‌های کشاورزی با نیروهای زرهی مستقر شده بود. یک تانک و دوشکا و توپ و جیب فرماندهی هم جلویشان بود. آن قدر رفتیم جلو که صدای عراقی‌ها را می‌شنیدیم. دکتر گفت بچه‌ها بیاید جلو. ما ۵، ۶ نفر بودیم با دکتر. بقیه پشت یک خاکریز آن عقب بودند. هوا روشن شده بود. آن قدر رفته بودیم جلو که وقتی لوله تانک چرخید، من گفتم الان می‌خورد به سرم. یک آربی‌جی زدیم، تانک رفت رو هوا. بچه‌هایی که عقب بودند و با دوربین نگاه می‌کردند، وقتی دیده بودند آهن و آت و آشغال رفته هوا، فکر کرده بودند منم رفته‌ام رو هوا. این قدر نزدیک بودیم. خود دکتر هم داشت تیراندازی می‌کرد و عراقی‌هایی که جلو بودند، فرار کردند و عقبی‌ها متوجه ما شدند. دشت را بستند به گلوله. سر توپ ضد هوایی را آورده بودند پایین و با ضد هوایی زمین را می‌زدند. وجب به وجب. من و دکتر کنار هم ایستاده بودیم که یک دفعه صدای سوت خمپاره آمد و تا نگاه کردیم خمپاره آمد بین ما. شانس آوردیم زمین گلی بود و خمپاره عمل نکرد.

کار را معطل نمی‌کرد

زندگی دکتر خیلی ساده بود. آن موقع که وزیر بودند، توی کاخ نخست‌وزیری زندگی می‌کردند. مجموعه نخست‌وزیری، دو تا ساختمان دارد. ما هم توی ساختمان همراهان بودیم. دکتر می‌گفت ما توی این کاخ نمی‌توانیم بمانیم. یک خانه پیدا کنید اطراف مولوی که دو تا اتاق داشته باشد. یک اتاق برای من و خانم یک اتاق هم برای شما. زندگیشان در همان کاخ هم خیلی ساده بود. اکثر اوقاتی که یادم است، ایشان را با یک پیراهن می‌دیدم. غذا کم می‌خورد. من ندیدم میوه بخورد. دکتر با آن قد و هیکل، نصف یک غذا را هم نمی‌خورد. یک بار ماه رمضان بود و همسرشان رفته بود مسافرت. به ما گفتند

برای سحری بیدارم کنید. ما سحری را خوردیم و دیگر می‌خواست اذن بگوید که دیدم دکتر آمد. زدم توی سرم و داد و بیداد کردم که یادم رفت شما را بیدار کنم. ایشان فقط گفت ناراحت نباش عزیز جان. لاف‌ل برای نماز که بیدار شدم. بارها دیدم که نصفه شب، روی کتایه توی دفتر نخست‌وزیری می‌خوابید. اصلاً در بند جای خواب و نوع غذا نبود. معطل محافظ و راننده هم نبود. چندین بار شد که می‌آمد بیرون محوطه نخست‌وزیری و با تاکسی می‌رفت این طرف و آن طرف. می‌گفتم آقا نکن این کار را. می‌گفت آخر عزیزجان نمی‌شود کار را معطل کرد.

وزارت خوب نبود، استعفا داد

من نخستین بار صدای دکتر چمران را از رادیو شنیدم و جذب شدم. محو صحبت‌های ایشان شده بودم، اما چمران را نمی‌شناختم. چند وقت که از انقلاب گذشت، شما بیاید می‌دانستند که ما انقلابی بودیم، آمدند دنبال ما و گفتند پادگان‌ها خالی شده، شما بیاید کار را دست بگیرید. از بچگی هم ورزش می‌کردم و هیکل خیلی خوبی داشتم. نخستین دوره آموزش سپاه، ما بودیم که خود دکتر چمران ایدئولوژی‌اش را درس می‌داد. مربی‌ها هم کلاه سبزه‌ای ارتش و نیرو مخصوص‌ها بودند. خیلی آموزش‌های سخت و البته خوبی می‌دادند. دکتر هر کسی را که می‌دید خوب کار می‌کند و مقید و معتقد است، پر و بالش می‌داد. زیاد اهل حرف زدن نبود با این که مثلاً شعری یا آوازی را زیر لب زمزمه کند. بیشتر می‌نوشت و مطالعه می‌کرد. آدم شوخی نبود اما دوست داشت با دیگران کشتی بگیرد و زورآزمایی کند. به ما می‌گفت با من درگیر شوید. با این که ما جوان‌تر بودیم، ما را زمین می‌زد چون با فکرش کار می‌کرد. نمازش را خیلی قشنگ می‌خواند و ما برای نماز جماعت، همیشه به ایشان اقتدا می‌کردیم. زبان عربی‌اش هم عالی بود. یک‌بار توی هواپیما که بودیم با آقای خامنه‌ای عربی صحبت می‌کرد که ما نفهمیم. وقتی از وزارت دفاع استعفا کرد، از ایشان پرسیدم که چرا وزارت را ول کردید؟ گفتند وزارت خوب نیست و من شده‌ام ماشین امضا که وقتی نخود و لوبیا هم می‌خواهند من باید امضا کنم. مرد پشت میز نشستن نبود. می‌خواست وسط میدان باشد. خانمشان تعریف می‌کرد که اگر می‌دانستم وقتی دکتر شهید بشود، این قدر ما را اذیت می‌کنند، اجازه نمی‌دادم مصطفی شهید شود. وقتی برای آخرین بار می‌خواستند از خانه بروند، به خانمش گفته بودند اگر اجازه بدهی من بروم و این دفعه، دفعه آخر است. همسرش فقط گفته بود: «برو»

وقتی با مشت زد روی میز

آن موقع ما سینما نمی‌رفتیم، اما فیلم محمد رسول‌الله (ص) را با دکتر، توی دفتر دیدم. ایشان خیلی خوشش آمد. من خودم هنوز هم اهل سینما رفتن نیستم و این فیلم اخیر را هم ندیدم. اما همین آگهی‌های تلویزیون را که دیدم، خیلی چیزهایش واقعی نبود. ایشان بعد از حادثه بالگرد و ماجرایش، به بقیه گفته بود که سوزن و نخ بدهید تا من خودم دل و روده مجروحان را بدوزم. ولی من اصلاً دکتر چمران را توی چهره بازیگر این فیلم ندیدم. بعضی‌ها برایم داستان فیلم را تعریف کرده‌اند. این که کسانی سر دکتر داد بزنند را من باور نمی‌کنم: «تو دکتر چمران بازیگرانی یا خمینی؟». من باور نمی‌کنم این چیزها را. دکتر یک نگاه می‌کرد، هیچ کس جرأت شاخ و شانه کشیدن نداشت. خودش تعریف کرد که توی جلسه‌ای که برای پایه‌گذاری، ایستاد جلوی عکس امام و گفتم چه کار باید بکنیم؟ یک بار توی جلسات آن قدر از اوضاع و احوال کشور عصبانی شد که با مشت زد روی میز و میز شکست. خیلی از چیزهایی هم که ما الان در صنایع دفاعی و نظامی داریم را مدیون دکتر و برادر بزرگترش عباس هستیم. صنایع نظامی ما وابسته به زمان جنگ و دکتر عباس است. عباس، استاد دانشگاه بود و برای ساخت ادوات جنگی مشاوره می‌داد. اما ایشان را هم به فاصله کمی بعد از مصطفی، وقتی پشت ماشین بود، با آمپول هوا کشتند. ■



چهل سال چهل چهره

<p>تولد ۲۵ خرداد ۱۳۱۲</p> <p>قزوین شهادت ۸ شهریور ۱۳۶۰</p> <p>عنوان دومین رئیس جمهوری ایران</p>	<p>یک نکته از دوران کاری پس از گذشت چند ماه از پیروزی انقلاب، در کابینه مهدی بازرگان به سمت وزیر آموزش و پرورش منصوب شد.</p>	<p>یک بُرش از زندگی شخصی ۱۳ساله بود که کلاس ششم ابتدایی را تمام کرد و به خاطر این که قزوین از لحاظ اقتصادی وضع خوبی نداشت، راهی تهران شد. ابتدا در بازار آهن فروشان مشغول به کار شد و به علت سنگینی کار چندی بعد به دستفروشی روی آورد.</p>	<p>جمله ماندگار وصیّت حقیقی من، مجموعه زندگی من است.</p>	<p>از نگاه دیگران برای رجایی ساده زیستی فقط یک روش شخصی نبود، بلکه در حکومت هم آن را اعمال می کرد، نخستین نصیحت ایشان به من - پس از این که مدیر کل آموزش و پرورش تهران شدم - این بود که برو سعی کن این اتاق را کوچکتر و کمتر کنی نه این که زیادش کنی. (مجتبی رحماندوست)</p>
---	--	---	---	--

با نوه شهید محمدعلی رجایی و خاطراتی که در مورد تنها رئیس جمهوری شهید ایران شنیده است وصیت کرد هیچ کس از نامش سود نبرد

— لیلیامهداد —

در حوالی هشتمین سالگرد شهادت پدر بزرگش به دنیا می آید و برای همین چیزی جز عکسها و خاطراتی که از او به جا مانده به یاد ندارد. عکس هایی که سعی دارند مردی میانه قامت و لاغر اندام را در پیراهن ساده آستین کوتاهش، بدون تسبیح و انگشتری به تصویر بکشند و بر سادگی اش تکیه کنند، البته خاطرات هم چیزی جز گفتن از سادگی، صبوری و بردباری و مردمی بودن ندارند. حکایتها و خاطراتی که شاید برای نسل جدید طعنه به افسانه و قصه بزند. «ساده زیستی، صبوری و بردباری ویژگی هایی اند که بیش از همه از اطرافیانم در مورد پدر بزرگم شنیده ام. اگر چه خاطراتی که از شهید رجایی شنیده ام حکایت می کنند که ایشان در همه سال هایی که در این کره خاکی زندگی می کردند هیچ گاه نماز یا روزه قضا نداشتند و تمام پنجشنبه ها را روزه می گرفتند.» این گزارش را از زبان او می خوانید.

قزوین؛ شهر کودکی هایش

محمدعلی رجایی در قزوین به دنیا آمد. پدرش در بازار بزازی داشت و مادرش خانه دار بود. محمدعلی تنها ۳سال داشت که پدر را برای همیشه از دست داد؛ یعنی سال ۱۳۱۵. البته بعد از پدر، خانواده رجایی برای همیشه به تهران مهاجرت می کنند؛ به روایت مادر بزرگم شرایط سخت آن دوران و جنگ جهانی سبب شد مادر به همراه فرزندانش راهی تهران شود اگر چه در همان برهه آتش سوزی چندین مغازه بازار قزوین را به کام خود می کشد که مغازه پدری محمدعلی هم یکی از آنها بوده است. محمدعلی و برادر بزرگترش، قناعت را از پدر به ارث برده بودند همان طور که دیانت هم یکی از خصیصه هایی بود که از پدر به فرزندان رسیده بود. پدر شهید رجایی با وجود این که بازاری بوده سادگی را سرمشق زندگی شان کرده بود. مادر هم با زندگی ساده انس داشت به طوری که بعد از فوت همسر برای مدتی به پنهان بافی و شکستن گردو و بادام رو آورد تا روزگار بگذراند. پدر شهید رجایی عضو انجمن منتظرین امام زمان (عج) بود و هر هفته در جلسات آن شرکت می کرد. روحانی نبود اما فردی مذهبی بود و پایبند به اخلاقیات که این روحیه را هم به فرزندان منتقل کرد.

مهاجرت به تهران

مادر و فرزندان وقت به تهران می رسند، می توانند خانه ای در چهارراه عباسی اجاره کنند و پسر بزرگتر در بازار مشغول به کار می شود تا چرخ زندگی بچرخد، البته محمدعلی هم در بازار شاگردی می کند و مدتی دستفروش می شود؛ دورانی که تقریباً محمدعلی ۱۰سال بیشتر نداشت. مادر بزرگم خاطره ای از دوران دستفروشی پدر بزرگم تعریف می کند با این مضمون؛ «محمدعلی در دوران دستفروشی مبلغی را برای چانه زنی مشتری ها در نظر می گرفته، روزی بنده خدایی برای خرید می آید و بدون این که چانه بزند خرید می کند. محمدعلی ماجرای مبلغی برای چانه زنی را برای مشتری اش تعریف می کند و بعد مبلغ مورد نظر را به مشتری برمی گرداند.» در واقع می گویند شهید محمدعلی رجایی تا این حد به رعایت حلال و حرام حساس بوده است. یکی از خصوصیات بارزش به گفته مادر بزرگم علاقه زیاد به مطالعه و ورزش بوده است، به طوری که در دورانی که دوره گردی می کرده و ظروف آلومینیومی می فروخته دو چرخه ای برای خود می خرد تا بتواند دو چرخه سواری کند در حالی که هم سن و سال هایش به تفریحات ناسالم می پرداختند! اگر چه بخشی از اوقات فراغت محمدعلی را مطالعه پر می کرده و دیگران را هم به این کار تشویق می کرده است.

روزهای مختص به فرزندان و همسر

«همان روز خواستگاری او را مردی عاقل و پخته یافتیم» مادر بزرگم ماجرای ازدواجشان را با این جمله تعریف می کند و می گوید: «روز خواستگاری با مردی عاقل و پخته روبه رو شدم. همان روز خواستگاری به من گفت که در مبارزات ضد رژیم فعالیت می کند. در آن دوران رسم بود برای نوعرسان طلا و جواهر می خریدند و از آنجایی که محمدعلی تمکن نداشت به من گفت حتما روزی با هم می رویم تا با سلیقه هم طلا بخریم.» محمدعلی هیچ گاه وانمود به نداری نمی کرد، اما در عین حال اهل ریخت و پاش هم نبود و تمام سعی اش را می کرد تا در حد نسبی رفاه خانواده را فراهم کند. یکی از مواردی که مادر بزرگم به آن اذعان می کند این است که شهید رجایی هیچ گاه در خانه چیزی طلب نمی کرد حتی در حد درخواست یک لیوان آب. با استناد به حرف های مادر بزرگم و مادرم یکی از اولویتهای شهید رجایی رسیدگی به خانواده و تربیت بچه ها بود تا جایی که هفته ای یکبار را به صحبت کردن در مورد بچه ها و مسائل مربوط به آنها اختصاص می داد. جمعه ها هم روز تفریح و وقت گذراندن با بچه ها بود. شهید رجایی اهل مشورت بود به خصوص با همسرش.

همیشه در کنار همسر

وقتی صحبت از زندان رفتن های شهید رجایی می شود مادر بزرگم خاطراتی را تعریف می کند تا کمی از تلخی ماجراهایی که از سر گذرانده کم شود: «یکبار که برای دستگیری شهید رجایی وارد منزل می شوم؛ شهید رجایی در خانه حضور نداشته و برای همین مادر بزرگم خودش را به سادگی می زند تا نشان دهد از ماجرا بی خبر است و هیچ اطلاعی ندارد. برای همین دادوبیداد می کند که چرا وارد خانه شده اید که آنها برای ساکت کردن مادر بزرگم می گویند پلیس هستند، اما مادر بزرگم همان طور که دادوبیداد می کرده می گوید اگر پلیس هستی پس چرا لباس پلیس به تن نداری.» یا تعریف می کند که شهید رجایی کتاب هایش را در خانه عموش مخفی می کرد اما روزی باران شدیدی می بارد و کتابها خیس می شوند، برای همین شهید رجایی کتابها را به خانه می آورد و مادر بزرگم آنها را در باغچه چال می کند و روی آنها گل های شمعدانی می کارد تا ساواک به آن جا شک نکند. البته در دورانی که شهید رجایی در زندان بود مادر بزرگم به طور غیر مستقیم رابط فعالیت هایش با مبارزان دیگر بودند به طوری که خودش تعریف می کند در یکی از دفعاتی که شهید رجایی در زندان بود به ملاقات ایشان می رود، البته در قالب همان زن ساده اهل خانه و با ابراز دلنگی خودش را به شهید رجایی نزدیک می کند تا تعدادی شماره از مبارزان را از ایشان بگیرد. در واقع مادر بزرگم همیشه در کنار همسر بودند و همپا و

همفکر و همدوش ایشان فعالیت می‌کرد.

تشویق به جای تحکم

مذهبی بودن یکی از خصیصه‌های شهید رجایی است؛ اما این خصوصیت باعث نشده بود به خانواده و دیگران تحکمی داشته باشد. نه در پوشش و نه مثالی از این دست، اما در کنار آن تشویق و ترغیب فرزندان به مسائل مذهبی را رویه خود قرار داده بود. مادرم تعریف می‌کند که برای تشویق به نماز صبح هیچ‌گاه شهید رجایی به آنها تحکم نمی‌کرده اما از آنجا که دوست داشته فرزندانش نماز صبح بخوانند با حوصله و نوازش آنها را برای نماز بیدار می‌کرده است. در واقع شهید رجایی با این که مسئولیت‌های مختلفی را به عهده داشت اما هیچ‌گاه از امور خانواده و بچه‌ها غافل نمی‌شد؛ چه زمانی که معلمی می‌کرد، چه زمان نمایندگی مجلس و حتی زمانی که وزیر آموزش و پرورش بود و به نخست‌وزیری رسید.

آراستگی در عین سادگی

عکس‌هایی که از شهید رجایی به جا مانده همگی روایت از سادگی ایشان دارند؛ البته سادگی‌ای که به گفته بزرگان با آراستگی همراه بوده است. بزرگ‌ترها تعریف می‌کنند که قبل از وزارت و نخست‌وزیری شهید رجایی همیشه کراوات می‌زد، البته بعد از این دوران به دلیل شرایط حاکم بر جامعه دیگر از کراوات استفاده نکرد اما بیشتر اوقات پیراهن ساده استتین‌کوتاه به تن داشت؛ بدون تزیین و انگشتر، البته به گفته نزدیکان آراستگی را در مرتب‌بودن و تمیزبودن لباس می‌دانست نه تعداد آنها؛ به طوری که خودش دو دست کت‌وشلوار بیشتر نداشت. این سادگی در رفتار شهید هم به چشم می‌خورد؛ یعنی در دوران نخست‌وزیری ایشان به جلسه‌ای دعوت می‌شود و شهید در ردیف‌های عقبی می‌نشیند. در وقت ناهار و نماز از ایشان می‌خواهند در ردیف‌های جلوتر بنشینند که ایشان قبول نمی‌کند.

دورهمی‌های خانوادگی ادامه‌دار

اهمیت به فامیل و همسایه‌ها یکی از دغدغه‌های شهید رجایی بود. همیشه سعی داشت باعث آزار آنها نشود و در حد امکان به آنها کمک می‌کرد و سعی‌اش در این بود که از احوال آنها باخبر باشد؛ این دغدغه در مورد فامیل هم وجود داشت. یکی از یادگارهای شهید رجایی که هنوز هم در میان فامیل ما وجود دارد، دورهمی‌های ماهانه فامیلی است. بزرگ‌ترها تعریف می‌کنند که شهید رجایی برای باخیرشدن از احوال فامیل دورهمی‌ای را ترتیب داد؛ دورهمی ساده و بی‌آلایشی که با خواندن قرآن شروع می‌شد و بعد از جویایی از حال فامیل، بابی می‌شد برای بحث‌های اجتماعی و سیاسی تا پهنه‌ای شود برای بالا رفتن آگاهی جوان‌ترها. این دورهمی هنوز هم با همان سبک‌وسباق گذشته ادامه دارد. البته شهید رجایی به همان نسبت به خانواده هم اهمیت می‌داد و مصداق آن خاطره‌ای است که از مادرم شنیده‌ام؛ «در یکی از دوره‌هایی که پدرم به زندان افتاده بود، مصادف شد با تولدم و هنوز نامه‌ای که پدرم

به مناسبت تولدم برابم نوشته بود را به یادگار دارم. همراه آن نامه، کتاب شعر باغ مریم را هم برابم فرستاده بود.» شهید رجایی در تمام دوران کاری‌اش با داشتن مشغله‌های زیاد و حتی دورانی که در زندان بود، از مناسبت‌ها غافل نمی‌شد. شهید رجایی با این که اهل قناعت بود، خواسته‌های معقول بچه‌ها را هم جواب می‌داد؛ مثلاً مادرم عروسکی می‌خواست که شهید رجایی یک عروسک ارزاق‌تیمت برایش می‌خرد تا دلش را به دست بیاورد.

وصیتنامه‌ای که همچنان عمل می‌شود

ایشان در طول عمرش هر از چندگاهی وصیتنامه‌اش را تمدید می‌کرد و در اختیار برادرشان به عنوان وصی قرار می‌داد. شهید رجایی با وجود داشتن مسئولیت‌های مختلف هیچ‌گاه حج نرفت و یکی از وصیت‌هایشان حج بود که برادرشان این سفر را رفت. در وصیتنامه به فرزندان و همسرش تأکید دارد که از منافع و جایگاهش هیچ‌گاه سوءاستفاده نکنند و این که ثلث اموالش در راه مستضعفان خرج شود. وصیت‌هایی که به همگی پایبند مانده‌ایم؛ به طوری که هیچ‌کدام از فرزندان شهید از نام ایشان سوءاستفاده نکردند. مادر و خاله‌ام بازنشسته آموزش و پرورش هستند - هر دو معلم بودند- دایی‌ام با یکی از دوستانش در کار صادرات و واردات چوب است، البته ایشان برای این که سوءاستفاده‌ای از نام رجایی نکنند، با نام خانوادگی همسرش فعالیت می‌کند؛ به عنوان مثال زمانی که مادرم می‌خواست استخدام شود با وجود این که مادر بزرگم نماینده مجلس بود، از این مسأله بی‌خبر بود و مادرم به روال سایر معلمان استخدام شد.

خبر روز شهادت

خبر شهادت شهید رجایی را دایی‌ام به مادر بزرگم می‌دهد. روز حادثه دایی‌ام همراه شهید رجایی به ریاست جمهوری رفته بود و بیرون در حال بازی بود که صدای انفجار را می‌شنود. با گریه به مادر بزرگم اطلاع می‌دهد؛ بریده و دست‌وپا شکسته به مادر بزرگم می‌گوید بابا و دیگر نمی‌تواند حرف بزند. مادر بزرگم جنازه شهید را از روی دندان‌روکش طلایش شناسایی می‌کند. شاید برای خیلی‌ها عجیب باشد که مادر بزرگم بعد از شهادت شهید رجایی هیچ‌گاه از ریاست جمهوری و... عایدی نداشته و ندارد و تنها منبع درآمدش همان دریافتی معلمی بوده است و بس.

نقاب رجایی بودن

بی‌شک خانواده رجایی مخالف چنین برخوردها و رفتارهایی هستند؛ خانواده‌ای که هیچ‌گاه خودش از این نسبت بهره‌ای نبرده است. البته ما از همان ابتدا مطمئن بودیم که چنین تئوری‌ای شکست‌خورده است. ما معتقد بودیم که هر کسی جایگاهی دارد و نباید برای منافع شخصی از نام و آبروی دیگری سود برد؛ آن هم به شکل منفی. در آن دوره مادر بزرگم بیانیه‌ای داد با این مضمون که «شهید رجایی یک شخصیت و ایشان شباهتی به این شهید ندارند و اگر توانایی دارند، به آنها تکیه کنند.» ■



نوه دختری شهید رجایی / عکس: نسیم اعتمادی | شهروند



چند روایت پراکنده از یک رئیس جمهوری محبوب تخت طاوس به بالا!

- حق همسایه را نگاه می‌داشت، چه در دوران وزارت، چه ریاست جمهوری، چه نخست‌وزیری. به‌عنوان مثال در دوران نخست‌وزیری‌اش منتظر خودرو بوده و در همین فرصت دم خانه خود و همسایه‌شان را آب‌وجارو می‌کند. یا وقتی نان خریده و به خانه می‌آید، می‌بیند همسایه‌شان مشغول کار است، بعد از گذاشتن نان در خانه آستین‌ها را بالا می‌زند و به کمک همسایه‌اش می‌رود.
- رجایی عدالت را می‌فهمد و دین‌باور است، برای همین در کارهایش مسئولیت‌پذیر و مواظب ریزترین کارها و رفتارهایش است. مسئول دفترش می‌گوید روزی رجایی با عجله سلام داد و به سمت اتاقش رفت، بعد از چند دقیقه برگشت و گفت از شما عذرخواهی می‌کنم مثل همیشه سلام گرم نبود. بودجه، فکرم را مشغول کرده است. او معتقد بود مرز جغرافیایی در تهران هم وجود دارد و از خیابان مطهری و تخت طاووس به بالا بالا شهر است. روزی به دیدن امام (ره) می‌رفت و به کیومرث صابری که همراه‌شان بود، می‌گوید مرز جغرافیایی ما تمام شد. در نکته‌ای جالب گفته بود تمام کابینه من از محله سرچشمه انتخاب می‌شود، نه این که ۲۲ وزیر از سرچشمه انتخاب شود، بلکه قصد داشت کابینه‌ای با فرهنگ سرچشمه، میدان ژاله دور هم جمع کند. این رویکرد پسندیده‌ای است.
- در خرید سراج دستفروش‌ها می‌رفت، حتی اولویت با آنها می‌بود که معلولیت جسمی داشتند و میوه‌ها را همیشه درهم می‌خرید، تا فروشنده ضرر نکند، این انصاف رجایی را نشان می‌دهد.
- دوستان قدیمی شهید رجایی تعریف می‌کنند، بعد از انقلاب گفتیم مردم یکدیگر را چه خطاب کنند؟ چون در دوران قاجار می‌گفتند جناب و ... من به شهید رجایی گفتیم، بهترین مثال در قرآن آمده؛ همه با هم برادر هستند و حتی ایشان در نطقی که برای انتخابات داشت، از مردم خواست او را برادر خطاب کنند.
- شهید نامجو، وزیر دفاع ایشان وقتی به خانه شهید می‌رود، گریه می‌کند، کلاهش را از سر برمی‌دارد و بر زمین می‌زند و از سادگی زندگی شهید دلش به درد می‌آید.
- وقتی از سادگی شهید رجایی گفته می‌شود، به این معنا نیست که نداشت. ایشان می‌توانست زندگی متوسطی داشته باشد، اما خود را از حقوق متوسط هم محروم کرد. به‌عنوان مثال هیچ‌گاه خودرو نداشتند و هرگاه صحبت از خرید خودرو می‌شد؛ می‌گفت همه خودروهای تهران مال ما است، برای هر خودرویی دست بلند کنیم، با کرایه جلوی ما می‌ایستد.
- ایشان شنیده بود عده‌ای را می‌خواهند در اوین اعدام کنند، رفته و گفته بود، نمی‌گذارم اعدام شوند، چون باید روال عادی و قانونی طی شود، چون این افراد حق سم‌تسو بدهد. ■

دارند وکیل داشتند باشند و محاکمه شوند. این ماجرا به دوران نخست‌وزیری‌شان برمی‌گردد.

• شهید رجایی زمانی که نخست‌وزیر بود، گاهی اوقات با موتور رفت‌وآمد می‌کرد و بعضی وقت‌ها با خودروهای عبوری خودش را می‌رساند. حتی گاهی اوقات با اتوبوس به خانه برمی‌گشته. خود شهید رجایی تعریف می‌کرد، روزی سوار اتوبوس می‌شود و فردی شروع می‌کند به خندیدن و می‌گوید؛ دلش خوش است شبیه رجایی است، او با چه خودرویی می‌رود و این دستش به میله اتوبوس است. شهید می‌گوید تا زمانی که پیاده شود، به او نگفته خود رجایی هستم.

• یکی از نزدیکان شهید رجایی تعریف می‌کند روزی که شهید تنها بود، می‌شنود که گریه می‌کند و روی میز می‌زند و از خدا می‌خواهد او را به میز وابسته نکند.

• یک کولر میزی اداری در خانه داشت و به دلایل امنیتی هم نمی‌توانست پنجره‌ها را باز بگذارد، برای همین شهید رجایی به تعاونی محل می‌رود و برای کولر ثبت‌نام می‌کند. وقتی در تعاونی متوجه می‌شوند ایشان رجایی، نخست‌وزیر است، خودشان کولر را می‌فرستند دم خانه. همسر شهید از رجایی می‌پرسد، کولر خریدید و جواب می‌شوند خیر. به همسرشان می‌گوید آنها خارج از نوبت به ما کولر داده‌اند، بنابراین کولر را قبول نکنید و بگویید ما باید در نوبت باشیم و از آنجایی که مسئولیم باید نفر آخر باشیم.

• شهید رجایی بسیار منظم بودند. به‌عنوان مثال در برهه‌ای که در قزوین تدریس می‌کرد، نیمه شب از نارمک راه می‌افتاد و نماز صبح را در راه می‌خواند و خود را ۸ صبح می‌رساند قزوین، درحالی‌که بعضی از معلم‌های قزوین نمی‌توانستند سر ساعت ۸ سر کلاس باشند.

• این شهید در دوران تدریس‌شان بالای هر ورقه‌ای آموزه‌ای می‌نوشت تا درسی به دانش‌آموزان داده باشد. به‌عنوان مثال می‌نوشت، می‌خواهی نشوی رسوا برخلاف آن‌چه عموم می‌گویند هم‌رنگ جماعت شو، می‌نوشت هم‌رنگ حقیقت شو.

• این خاطره هم به دوران معلمی شهید برمی‌گردد. ایشان دفترچه خاطراتی به شاگردان می‌دهد و از هر دانش‌آموز می‌خواهد در مورد چیزی که به او می‌گوید نظرش را بگوید؛ یکی در مورد خشونت و دیگری در مورد انسانیت و ... اینها را جمع کرده و هنوز هم این دفتر وجود دارد.

• بیشتر مواقع زودتر از شاگردانش می‌آمد و ته کلاس می‌نشست تا شاگردانی که وارد می‌شوند را نگاه کند، چون در آن زمان دانش‌آموزان خود واقعی‌شان بودند و رجایی در قامت یک معلم می‌توانست آنها را روان‌کاوی کند و از این طریق به شاگردانش



با غلامعلی رجایی، نویسنده کتاب «سیره شهید رجایی» درباره شخصیت و خلق و خوی او تا آخر عمر نه خودرو داشت، نه کولر

—• لیلیامهداد •—

۲۵ روز از روزهای داغ خرداد می‌گذشت که چشم به روی گلین‌خانم باز کرد و گرمای آغوش عبدالصمد را احساس کرد و تنها ۴۸ سال در این دنیا زیست و برای چندنسل خاطره و درس به‌جا گذاشت. «محمدعلی رجایی» معلمی بود که حتی در دوران ریاست‌جمهوری و نخست‌وزیری، وزارت و نمایندگی‌اش از درس دادن جا نماند. وقتی زندگی‌نامه‌اش را بالا و پایین می‌کنید، پر است از سطوحی قابل تامل؛ چه زمانی که از شاگردی‌اش در بازار می‌گوید و از گفتن دستفروشی‌اش ابایی ندارد و چه زمانی که از تحمل شکنجه‌های سخت می‌گوید و ۱۳ ماه ممنوع‌الملاقاتی. وقتی از رجایی سخن می‌گوییم همه بر ساده بودنش اتفاق نظر دارند، چه زمانی که با گنج روی تخته‌سیاه فرمول‌های ریاضی را می‌نوشت، چه زمانی که بر وزارت آموزش و پرورش نشست و چه حتی زمانی که نخست‌وزیر یا رئیس‌جمهور بود. او هیچ‌گاه مکه نرفت و در وصیت‌نامه‌اش مکه رفتن را به دیگران سپرد. برای شنیدن بیشتر از محمدعلی رجایی با غلامعلی رجایی صحبت کردیم که کتاب سیره شهید رجایی را نوشته است، تا آموزه‌های این شهید ماندگار شود. کسی که جز تشابه فامیلی، نسبتی هم با رجایی ندارد!

است. کسی در دولت‌های سابق خیلی نگران عقب‌آمدن مرزها نبوده، شاید عقب‌آمدن روسری‌ها و بالا رفتن آستین‌ها، تغییر رنگ‌ها و کوتاه‌شدن لباس‌ها برای‌شان نگران‌کننده بود. اگر چه آنها هم به اندازه خود اهمیت دارند، اما مسائل مهمتر دیگری بودند که مغفول ماندند. شاید نسل جدید ماهی یک‌بار مولوی و حافظ نخوانند و با نهج‌البلاغه، خیم و حکمت سعدی غریبه باشند، درحالی‌که ما بهتر از این می‌توانستیم این آموزه‌ها را یاد بدهیم. درواقع به‌شخصه سعی کرده‌ام با پرداختن به زندگی شهید رجایی این آموزه‌ها را ماندگار کنم.

• **با توجه به تحقیق کاملی که برای تألیف این کتاب داشتید، شهید رجایی را چطور شخصیتی یافتید؟**

شخصیت‌های انقلاب به چند دسته تقسیم می‌شوند؛ بعضی مانند فیلم‌های سینمایی پراکشن هستند، یعنی زندگی شخصی و خانوادگی‌شان، ابعاد علمی‌شان و ... فوق‌العاده است، به این معنی که انسان می‌تواند آینده‌گردی کند؛ خودش را، جامعه و نسل جدید را در این آینده‌ها نشان بدهد، اما بعضی شخصیت‌ها کمتر این را دارند و فرصت آینده‌گردانی

• **انگیزه شما برای نگارش در مورد شهید رجایی چه بود؟**

به نظر من شهید رجایی یکی از شخصیت‌های نادر و کمیاب است و هنوز گاهی که کتاب خودم را مطالعه می‌کنم، به این مسأله می‌اندیشم که شاید اگر آیندگان این حرف‌ها را بخوانند، بگویند این شخصیت‌ها ساخته شده‌اند، چون آن‌قدر غیرطبیعی است که انسان فکر نمی‌کند کسی در منصب‌هایی همچون وزارت، ریاست‌جمهوری و نخست‌وزیری تا این حد مردمی، ساده و بر مدار عدالت حرکت کند. انگیزه من از نگارش این کتاب، آن بود که احساس می‌کردم از آرمان‌های انقلاب فاصله گرفته می‌شود و تشریفات، تکاثر اموال و در مجموع دنیازدگی باب می‌شود، اگر چه این نظر آرایه شده بود که مردم بعد از جنگ به‌دنبال زندگی‌شان می‌روند که درست بود، ولی در بعضی جهات در این عرصه افراط را شاهد بودیم و بهتر بود در راستای پرداختن به زندگی به‌گونه‌ای عمل شود که هم‌وغم مدیران مسأله‌مادیات و معیشت نباشد، هرچند معیشت هم اهمیت دارد و در کنار آن پرداختن به فرهنگ و معنویات هم نباید دچار بی‌مهری شود. شاید اگر گفت‌وگویی با نسل جوان داشته باشیم، در رده‌های ۱۶-۱۵ ساله الگوی داخلی ندارند و این نگران‌کننده

معرفی کتاب



کتاب «سیره شهید رجایی» مجموعه‌ای با بیش از ۲ هزار روایت شفاهی و خاطره در ارتباط با شخصیت و زندگی شهید رجایی است که دوسال پیش منتشر شد؛ این کتاب، شناخت‌نامه‌ای است که حتی نزدیکان او مانند همسرش گشته‌اند شهید رجایی را بعد از خواندن آن بیشتر شناخته‌اند. این کتاب در ۲۱ فصل از خاطرات زندگی شهید رجایی تهیه شده که حاصل بیش از یک‌صد مصاحبه با کسانی است که با او انس و الفتی دیرینه داشته‌اند و بسیاری از این خاطرات برای نخستین بار منتشر شده است.

غذایی که به قول وزرایی مثل بهزاد نبوی یا ساچمه‌پلو بود یا لجن‌پلو یا عدس‌پلو. حتی می‌گفتند ماست بیابوریم، شهید رجایی می‌گفت لازم نیست، یعنی اجازه غذای یدک را نمی‌داد. یکی دیگر از مصوبات دولت رجایی تعیین حقوق برای کارافتادگان و سالمندان خودسرپرست بود، کاری که هنوز هم ادامه دارد و همه اینها نشان از برخورد مسئولانه شهید رجایی داشت. یکی از کارهای جالبی که رجایی در دوران کوتاه ریاست‌جمهوری‌اش انجام داد، تشکیل گروه نق بود؛ گروهی که تشکیل شد، مسئولیتش این بود که ایرادات، سیاست‌های اشتباه و کارهای اشتباه را گوشزد کند، چون رجایی بر این باور بود که نباید فقط گروهی بیاید و تنها از مزایای دولت بگوید. به گفته امام(ره) این فرد عقلش بیشتر از علمش بود. درواقع رجایی به اصولی وفادار بود و براساس همان اصول کارهایش را پیش می‌برد.

• **به نظر تان چرا عده‌ای از مردم می‌گویند نسل اول انقلاب نوع دیگری بودند؟**
در این بحث سه نکته وجود دارد که باید به آنها پرداخت، نخست این که هر زمانی آدم‌های خاص و اقتضانات مختص به خود را دارد. نکته دوم این است که این آدم‌ها کم شده‌اند. شاید تلخ‌شیرین زندگی تاثیر گذاشته است. نکته سوم هم این که آدم‌هایی که باید عامل ماندگاری این آموزه‌ها باشند، این همت را ندارند. شاید همت‌شان به چیز دیگری است و خود کسانی که وارث این شخصیت‌ها هستند، بعضا کمتر صحبت می‌کنند. به‌عنوان مثال در مورد شهید بهشتی، شریعتی، باهنر و مطهری کارهای خوبی صورت گرفته، اما این اتفاق در مورد شهید اندرزگو نیفتاده است؛ اندرزگو یک اسطوره است. این شهید یکی از ارکان انقلاب است و کمتر یاد و خاطره‌ای از او در انقلاب هست و در تاریخ هم جسته‌وگریخته از ایشان صحبت شده است.

• **چرا بعد از شخصیت‌هایی مانند بهشتی، رجایی و ... چهره‌ها و سیاستمداران مثل آنها کمتر تکرار شدند؟**

به نظرم هستند، شاید مجال ظهور و بروزشان نبوده است. من می‌شناسم آدم‌هایی که پاک‌دست هستند، آدم‌هایی که معنوی هستند، نه در حد رجایی، ولی مراقب رفتارشانند. به‌شخصه یکی از وزرای قبل را دیده بودم، زمانی که وزیر بود، مانند مسافران دیگر ساکش را می‌کشید تا سوار هواپیما شود. این افراد وجود دارند، اما باید با ذره‌بین بگردیم.

• **تئوری شکست‌خورده تقلید از رجایی هم در این سال‌ها وجود داشته است.**

مشابه‌سازی در تاریخ محتوا به شکست است، حتی اگر درست باشد، اگر چه آن مورد کاملاً اشتباه و دروغ بود. رویکرد رجایی این بود که ظاهر و باطنش با مردم یکی بود. آن تئوری را مردم باور نداشتند و حالا تمام اطرافیان‌شان در زندان هستند و این نکته از همه مهمتر است که آن فرد یاران نزدیکش را خطقرمز خود معرفی کرد، درحالی‌که خطقرمز رجایی، قانون و اسلام بود، نه آدم‌ها. خودش هم خطقرمز خود نبود، چه رسد به اطرافیان‌ش.

• **با توجه به گفته‌های جسته‌وگریخته‌ای که از رجایی وجود دارد و همچنین کتاب شما، هنوز ناکفته‌ای از رجایی هست؟**

حتماً مانده، در این کتاب من با بیش از صد نفر مصاحبه کردم، اما حتماً این نمی‌آید و قطره‌ای از دریاست، اگر هم باشد تا بیداین خطرات است. ■



زیادی برایشان نیست، اما شهید رجایی شخصیتی است که هم زندگی ساده‌ای دارد، هم مناصب بالا را طی می‌کند؛ نماینده مجلس، ریاست‌جمهوری، نخست‌وزیری، وزارت و ... می‌شود و هم آدمی است که در مبارزه تا پای شهادت می‌رود، شکنجه‌های طاقت‌فرسا را تحمل می‌کند و... مواردی که همگی سبب می‌شود شخصیت شهید رجایی، شخصیت جدایی‌ناپذیر من این شخصیت همانند منشوری است که هر کس می‌تواند از یکی از طیف‌های آن لذت ببرد. رجایی شخصیتی خودساخته بود. فردی از خانواده بازاری و مذهبی که از همان دوران کودکی از نعمت پدر مرحوم می‌شود و برادر نقش پدری را برایش ایفا می‌کند. فردی که از همان دوران نوجوانی با مهاجرت به تهران در بازار تهران مشغول به شاگردی می‌شود و حتی دوره‌گردی می‌کند تا این که به مرحوم آیت‌الله طالقانی و مسجد و همت و جلسات مذهبی می‌رسد. به نظر من رجایی به معنای واقعی دین‌باور بود، یعنی اگر بخواهم در یک کلمه بگویم، نتیجه یک پرورش دینی است.

• **و گویا اهمیت آشنایی با آیت‌الله طالقانی است که تحولاتی در زندگی‌اش به وجود می‌آورد. شهید رجایی در دست‌نوشته‌هایش از این تاثیرپذیری چیزی گفته؟**

در گفتارهایی که در مقطعی داشت، اشاراتی کرد، با این مضمون که در جلسات نماز و تفسیر آیت‌الله طالقانی حاضر می‌شد. زمانی که ما به دهه ۵۰-۶۰ برمی‌گردیم، متوجه می‌شویم که جو، جو مذهبی‌ای نیست و فضای غالب با افراد بی‌طرف و کسانی است که گرایش‌های چپ و مارکسیست داشتند، بنابراین نقطه تحول شهید رجایی به نظرم سمت‌وسوی آقای طالقانی و بحث‌های ایشان بوده است.

• **دوستان نزدیک شهید رجایی چه کسانی بودند؟**

یکی از خصوصیات و ویژگی‌های شهید رجایی این بود که با چپ و راست کار می‌کرد، به‌عنوان مثال با دیدگاه‌های اقتصادی مرحوم عسکر اولادی موافق نبود، اما به‌عنوان یک فرد متدین با ایشان کار می‌کرد، البته ارادت زیادی به بهزاد نبوی داشت. رجایی می‌گفت بهزاد نبوی را در زندان کشف کردم؛ هم غیرت، هم دینداری و ظلم‌ستیزی‌شان را در همان دوران زندان شناختم، البته رجایی دوستان دیگری هم داشت. دوستان دیگر شهید طیف معلمانی است که هم‌زمان با رجایی تدریس می‌کردند، مبارزینی که در آن دوره کار می‌کردند از حزب مؤتلفه و بعد از حزب جریان‌های سیاسی دیگر.

• **یکی از خصوصیات و شاخصه‌هایی که اغلب آشنایان شهید به آن اذعان می‌کنند، تحمل بالای ایشان است. با این مسأله هم عقیده‌اید؟**

یکی از صفات این شهید آن بود که قدرت تحمل بالایی داشت؛ در دوره‌ای که ایشان وزیر آموزش و پرورش بود، معلمانی که به دلیل اعتقادات و گرایش‌های انحرافی‌شان اخراج شده بودند تظاهرات کرده، وارد اتاق شهید رجایی شده و با میخ بالای سر ایشان نوشته بودند «مرگ بر رجایی ارتجاعی» نوشته‌ای که شهید رجایی هیچ‌گاه اجازه نداد پاک شود، با این منظور که هر کسی به اتاق ایشان وارد می‌شود، متوجه شود که قدرت تحمل مخالف در جمهوری اسلامی و در اتاق وزیر، تا بالای سر وزیر هم هست.

• **سادگی از دوران کودکی با رجایی همراه شد یا سادگی نمادی بود برای فرهنگ‌سازی ساده‌زیستی؟**

رجایی زندگی فقیرانه‌ای نداشته است، البته فقیرانه شروع کرده، اما آدم متمولی هم نبود. اگر چه دوران نوجوانی سختی داشته، همان‌طور که خود شهید گفته برای امرار معاش دست‌فروشی کرده است. نکته جالب این است که این روحیه را حفظ می‌کند، چون به نزدیکی‌اش می‌گوید اگر روزی حس کردید رفتارم تغییر کرده، من را مهار و به من گوشزد کنید که تو همان دوره‌گردی؛ رفتاری که هیچ‌کسی در رده مدیریت انجام نمی‌دهد. به نظرم اگر رجایی از طبقه متولی هم بود، به دلیل آموزه‌های دینی و مذهبی، خودش را از این طبقه می‌کند و در سطح متوسط مردمی زندگی می‌کرد.

• **در هیچ‌کدام از عکس‌های رجایی نشانه‌های مذهبی را نمی‌توان یافت.**

رجایی تا آخر عمر انگشتر در دست نکرد و هیچ‌وقت در تصاویر به‌جا مانده از ایشان تسبیح به دست ندارد، درواقع هیچ‌گاه خودش را گرفتار ظاهر تدین نکرد. پابندی عملی داشت، اما نه ظاهری. تا آخر عمرش خودرو نداشت، همین‌طور کولر.

• **دوران ریاست‌جمهوری رجایی خیلی کوتاه بود، آیا در این مدت هم توانست تاثیر خود را همانند زمان‌های دیگر بگذارد؟**

تاثیر وجود مدیرانی همچون رجایی به‌واقع به کوتاهی و بلندی حضورشان برنمی‌گردد. ما چند دوره دیگر باید داشته باشیم تا وحدتی که مردم یکدیگر را برادر خطاب کنند، به وجود بیاید؟ یا برای از کارافتادگان حقوق تعیین کند یا اختلاف حقوق وزیر و زبردست را کم کند؟ تصمیماتی که همگی در جلسه اول تصویب شدند. رجایی معلمی بود که به وزارت و بعد به نخست‌وزیری و ریاست‌جمهوری رسید. آدم باید واقع‌بین باشد، ایشان مطالعات دقیق تاریخی نداشت، فاصله زمانی انقلاب و شهادت ایشان بسیار کوتاه است، اما تاثیرش تا به امروز به چشم می‌خورد.

• **به‌یادماندنی‌ترین مصوبات هم مربوط به دولت**

شهید رجایی است.

در روایت‌ها داریم که با تهیدستان و فقرا همدردی کنید. رجایی وقتی نخست‌وزیری را تحویل گرفت و کابینه را تشکیل داد، نخستین مصوبه‌اش این بود که به وزرا نفری بیش از ۷ هزار تومان ندهند و غذایی که برای دولت می‌آمد، از کمیته بود؛



چهل سال چهل چهره

تولد
۳ شهریور ۱۳۱۳
پهرمان
درگذشت
۱۹ دی ۱۳۹۵، تهران

عنوان
نخستین رئیس
مجلس شورای
اسلامی، چهارمین
رئیس جمهوری ایران،
دومین رئیس مجلس
خبرگان رهبری،
دومین رئیس مجمع
تشخیص مصلحت
نظام

یک نکته
از دوران کاری
در زمان
ریاست جمهوری
سه‌بار در تاریخ‌های
۲ تیر ۱۳۶۹، ۲۱ بهمن
۱۳۷۱ و ۱۲ بهمن
۱۳۷۲ هدف ترور قرار
گرفت.

یک بُرش از زندگی
شخصی
در سال ۱۳۳۷ با
عفت مرعشی ازدواج
کرد. ثمره این ازدواج
۵ فرزند به نام‌های
فاطمه، محسن،
فائزه، مهدی و یاسر
است.

جمله ماندگار
هدف ما مبارزه با
تبعیض در دنیا است
و این فکر بی‌شک
نمی‌تواند در ایران
محدود بماند.

از نگاه دیگران
مردان تاریخ تا
آخر زنده هستند.
بدخواهان باید
بدانند هاشمی زنده
است، چون نهضت
زنده است. (امام
خمینی (ره))

حرف‌های کمتر گفته شده از کودکی و منش آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی در گفت‌وگو با برادرش اکبر شجاع‌تر از همسن و سالانش بود

— به‌ناز مقدسی —

«بادگیر خانه پدری‌مان را اکبر درست کرد اما وقتی در هیبت «آیت‌الله» با خبرنگاران به آن‌جا رفتند، هیچ‌کس باور نمی‌کرد که خودش آن را ساخته باشد. آنها می‌گفتند نهایتاً پولش را داده‌اید اما اخوی تأکید می‌کرد نه؛ خودم ساختم با دست‌های خودم». اینها را «محمد هاشمی» کوچکترین برادر مرحوم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی می‌گوید. در واقع گفت‌وگوی‌مان هم حول همین است؛ این‌که کودکی و نوجوانی بزرگترین سیاستمدار تاریخ جمهوری اسلامی ایران چطور گذشت؟ آیا او هم مثل همه بچه‌ها کودکی کرده؟ یا اینکه سیاستمداران در جوانی شخصیت خشک و کم‌احساسی دارند که به کودک درون‌شان پروبال نمی‌دهند؟ اصلاً چطور می‌شود که فرزند میانی خانواده «هاشمی پهرمانی» بین مرز باریک افراط و تفریط در سیاست، با ظرافت راه میانه‌روی را در پیش گرفت؟ آیا منش و اخلاق سیاسی از خانواده به ارث می‌رسد یا در نشیست و برخاست با اهل حکمرانی؟ محمد هاشمی که با آیت‌الله در خانه پدری و بعد هم در حجره مدرسه حجتیه قم هم‌خانه بوده، روایت‌های دست‌اولی از زندگی برادرش دارد. روایت‌هایی که کمتر شنیده‌اید و خواننده‌اید.

- **شما با آیت‌الله چندسال اختلاف سنی داشتید؟**
۸سال؛ اخوی بنده متولد ۱۳۱۳ بودند و من متولد ۱۳۲۱.
- **آیت‌الله در ۱۴سالگی به قم می‌روند تا علوم دینی بخوانند اما طبیعتاً تا ۷،۶سالگی‌تان با ایشان در خانه پدری زندگی کردید. چقدر فرصت داشتید با او وقت بگذرانید؟**
من اولاد آخر و ته‌تغاری خانواده‌ام، البته بعد از من هم پدر و مادرم صاحب ۲ دختر دیگر شدند اما آن زمان به خاطر وضع بهداشت، مرگ‌ومیر در کودکان زیاد بود و به همین دلیل یکی از خواهرانم در سن یک‌سال‌ونیم، و دیگری در ۵سالگی از دنیا رفتند. به هر حال ما ۹ فرزند بودیم و خانواده‌مان پرجمعیت بود. ضمن این‌که به دلیل شرایطی که در روستای ما وجود داشت، بچه‌های اقوام هم معمولاً در خانه ما بودند. هرکدام از ما هم‌بازی‌هایی داشتیم، اما به خاطر اختلاف سنی من با آیت‌الله طبیعتاً او دوستان و هم‌بازی‌های خودش را داشت. با این حال خانه ما همیشه شلوغ بود و دعوای کودکی‌ها هم بین بچه‌ها زیاد بود. (می‌خندد)
- **از دعوای کودکی خودتان و آیت‌الله بگویید.**
او از من بزرگتر بود و معمولاً ایشان با هم‌بازی‌های خودش دعوا داشت. اما گاهی که من با هم‌بازی‌هایم دعوا می‌کردم، اکبر می‌آمد و وساطت می‌کرد. یادم است بعضی وقت‌ها که می‌دید من به دوستانم حرف زور می‌زدم و حق با من نیست، کتک و سیلی به من می‌زد و می‌گفت برو بنشین سر جای!
- **پس در کودکی از برادر سیلی هم خوردید.**
راستش چون من اولاد آخر بودم، خانواده ۲ تا تعبیر برابرم داشتند؛ بعضی‌ها می‌گفتند محمد عزیز است و بعضی‌ها هم می‌گفتند لوسم. به هر حال پدر و مادر

که اکبر درست کرده بود، پایین تر از گنبد پشت‌بام بود و بنابراین باد که می‌وزید، از بالا خاک و کاهگل‌ها می‌رفت در یادگیر و بعد هم می‌آمد پایین وسط خانه. همین موضوع باعث شده بود خانواده اکبر را دست بیندازند و می‌گفتند یادگیری که تو درست کردی خاک‌گیر است، یادگیر نیست. (می‌خندد)

• **آن طور که می‌گویند یکی از ویژگی‌های آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی شجاعت ایشان بوده. در کودکی هم بچه شجاعی بود؟ یا این شجاعت و ترس بودن را در فراوانشیب زندگی‌اش کسب کرد؟**

اکبر از کودکی شجاع‌تر از همسن‌وسالانش بود. مثلاً آن موقع‌ها وسیله نقلیه ما اسب و الاغ بود و اکبر بعضاً به جای این که روی اسب در حال حرکت بنشیند، می‌ایستاد و گاهی هم از آن بالا می‌افتاد و دست و پایش می‌شکست، یا این که یک‌بار با یکی از هم‌بازی‌هایش روی دیوار رفته بود و مار گرفته بود. آن موقع‌ها مار و عقرب در روستای ما زیاد بود و بالای دیوار حیاط خانه‌ها پرنده‌ها و گنجشک‌ها زندگی می‌کردند. برای همین مار از دیوارها بالا می‌رفت و تخم پرنده‌ها را می‌خورد. یک روز اکبر به دوستش می‌گوید تو دستت را قلاب کن تا من بروم بالا و مار را بگیرم. خلاصه از دیوار بالا رفت و بعد دم مار را گرفته بود. مارها هم یک ویژگی دارند که وقتی دمشان را بگیرند، دهانشان را باز می‌کنند و به زمین می‌چسبند تا نتوانی بگیردشان. حالا اکبر روی دیوار زور می‌زد تا مار را پایین بکشد و بعد یک‌دفعه دم مار را ول می‌کند و مار از بالای دیوار روی زمین می‌افتد. هم‌بازیش هم که اکبر را روی دیوار نگه داشته بود، مار را که دید فرار کرد و اکبر از همان بالا به پایین افتاد. (می‌خندد) می‌خواهم بگویم اکبر از کودکی کلاً بچه شجاعی بود و از هیچ چیزی نمی‌ترسید و این ترس بودن تا بزرگسالی ایشان به اشکال مختلف استمرار داشت و همه چیز را به چالش می‌کشید.

• **شما یکی از شاهدان عینی کودکی برادر تان در خانه پدری هستید. رابطه‌اش با درس چطور بود؟ درس خوان هم بود؟**

آن موقع‌ها مکتب‌خانه می‌رفت و درس‌های رایج را می‌خواند و علاقه داشت، چون پدرم و عمویم درس حوزه خوانده بودند. پیش آنها یک مقدار درس عربی حوزه‌ای را خواند و بعد هم در نوجوانی به قم رفت و در مسیری افتاد تا در نهایت به آیت‌الله و یکی از بزرگترین سیاستمداران کشور تبدیل شود.

• **ایشان اولین فرزندی بود که برای آموختن دروس حوزه به قم فرستاده شد و این تصمیم را پدرتان گرفت. می‌خواهم بدانم آیت‌الله از همان دوران تفکرات خاصی داشتند که پدر تصمیم می‌گیرد او را به قم بفرستند؟**

نه، حوزه‌رفتن او ربطی به تفکراتش نداشت. پدر ما یک فلسفه‌ای برای تربیت بچه‌هایش داشت و می‌گفت اگر اولاد من در سنین بلوغ در یک محیط مذهبی رشد کنند، ایمان‌شان قوی می‌شود و دیگر هرجایی نبروند، منحرف نمی‌شوند. آن موقع قم مذهبی‌ترین شهر ایران بود و حوزه علمیه هم در آن‌جا قرار داشت؛ برادر اولم به قم نرفت اما پدر تصمیم گرفت اکبر را به قم بفرستد.

• **چرا حاج قاسم که بزرگتر از آیت‌الله بود، به قم نرفت؟**

درگیر کار و ازدواج شده بود.

• **بنابراین آیت‌الله از خانه پدری به قم می‌روند. با این شرایط چندوقت یک‌بار خانواده را می‌دیدند؟**

آن موقع‌ها رفت‌وآمد به شهرهای مختلف آسان نبود. اکبر که به قم رفت، ۳ سالگی گذشت و او را ندیدیم. پدر و مادرم خیلی دل‌تنگ شده بودند و تصمیم گرفتند یک سفر به قم برویم. بنابراین پدر و مادر با من و یکی از خواهرانم راهی قم شدیم. حدود یک‌ماه‌ای هم پیش ایشان بودیم. سال ۱۳۳۰ هم با پدر و مادرم به مکه و کربلا رفتند و حدود دوماه سفرشان طول کشید.

• **چند نفر از برادرها به قم رفتید؟**

اکبر اولین برادری بود که از خانواده جدا شد و به قم رفت. بعد از او برادرم محمود که ۴ سال از او کوچکتر بود، به قم رفت و بعد از آن احمد که ۶ سال از او کوچکتر بود، به آنها پیوست و بعد هم من که ۸ سال از او کوچکتر بودم و در نهایت ما ۴ برادر با هم در قم زندگی می‌کردیم.

• **وقتی به قم رفتید، با آیت‌الله زندگی می‌کردید؟**

بله. سال ۱۳۳۶ ایشان هنوز ازدواج نکرده بودند و من و ۳ برادر دیگر با ایشان بودیم و چون ایشان بزرگتر ما بودند، سرپرستی‌مان را در قم به عهده داشت. وقتی که من به آن‌جا رفتم، آنها با یک‌سری دیگر از طلاب کرمانی در یک حجره‌ای در مدرسه حجتیه زندگی می‌کردند.

• **شرایط زندگی تان در حجره طلاب حوزه علمیه سخت نبود؟ منظورم این است که از خانه پدری به**

جایی رفته بودید که باید به نوعی زندگی مجردی را تجربه می‌کردید.

نه، اتفاقاً شرایط خوبی داشتیم و برنامه منظم چیده بودیم. اکبر هم به‌عنوان برادر بزرگتر خیلی مراقب ما بود و تنهایی را احساس نمی‌کردیم. هرکدام‌مان مسئول یک کاری بودیم؛ یک‌نفر مسئول خرید بود، یکی باید غذا درست می‌کرد، یک‌نفر ظرف‌ها را می‌شست و حجره را تمیز می‌کرد. البته این مسئولیت‌ها بین همه ما گردشی بود و چندوقت یک‌بار عوض می‌شد.

• **آیت‌الله آشپزی هم می‌کردند؟**

بله به‌هرحال چند وقت یک‌بار نوبت آشپزی به ایشان می‌رسید.

• **دست بخت‌شان خوب بود؟**

بله دست‌بختش بد نبود. البته این که می‌گویم آشپزی نه این که هفت رنگ پلو درست کنیم. یا آبگوشت درست می‌کردیم یا اگر خیلی خودمان را تحویل می‌گرفتیم کته با گوشت می‌پختیم که به آن دم‌پخت می‌گفتیم. ولی غذای معمول‌مان ارده شیر و گز ماست بود.

• **به زمانی برسیم که اکبر هاشمی‌رفسنجانی در مسیر مبارزات و تفکرات سیاسی قرار گرفت. شما یکی از کسانی هستید که تقریباً از همان ابتدا شاهد تحکرات سیاسی آیت‌الله بودید. این تفکرات از کجا شروع شد؟**

ببینید آن زمان تنها شخص ایشان نبودند که در مسیر تفکرات سیاسی و مبارزه قرار گرفت. وقتی کار مکتب تشیع در قم شروع شد او هم به آنها پیوست. البته زمانی که مبارزات شروع شد ایشان دیگر در حوزه نبودند، ازدواج کرده و به منزل خودشان رفته بودند. چون پدر و مادرم در بهرمان تنها بودند برادرم محمود به خانه پدری برگشت، اما من و برادرم احمد به منزل اکبر رفتیم و با او و همسرش زندگی می‌کردیم.

• **آیت‌الله در قم کار یا شغلی داشتند؟**

سال ۱۳۳۷ برادرم احمد از وزارت کار مجوز آموزشگاه ماشین‌نویسی گرفت. آیت‌الله پول و سرمایه‌اش را دادند و ۷ تا ماشین تحریر و میز و صندلی خریدند و ما این آموزشگاه را باز کردیم. البته این آموزشگاه در واقع یک شغل پوششی بود برای این که بتوانیم اعلامیه بنویسیم. اما به‌هرحال در کنارش شاگرد هم می‌گرفتیم و تایپ ده انگشتی یاد می‌دادیم. زمان‌هایی هم که شاگرد نداشتیم می‌رفتیم و اعلامیه‌های تالیبی مبارزات را می‌نوشتیم.

• **چه کسانی برای آموزش ماشین‌نویسی پیش شما می‌آمدند؟**

خیلی از طلاب شاگرد ما بودند. یکی از کسانی که آن موقع در این آموزشگاه ماشین‌نویسی را یاد گرفت، مقام معظم رهبری بودند. آیت‌الله خانه‌ای آن زمان آمدند و ۶۰ تومان هم از ایشان گرفتیم و ماشین‌نویسی را یاد گرفتند.

• **آموزشگاه کجا بود؟**

در خیابان ارم قم. بعد از کتابخانه آیت‌الله مرعشی کوچهای بود که سر آن یک میل فروشی بود و کنارش یک راه پله داشت که می‌رفت طبقه بالا و آموزشگاه‌مان طبقه دوم این ساختمان بود.

• **این ساختمان و دفتر کارتان هنوز هم هست؟**

فکر کنم ساختمانش را تخریب کردند.

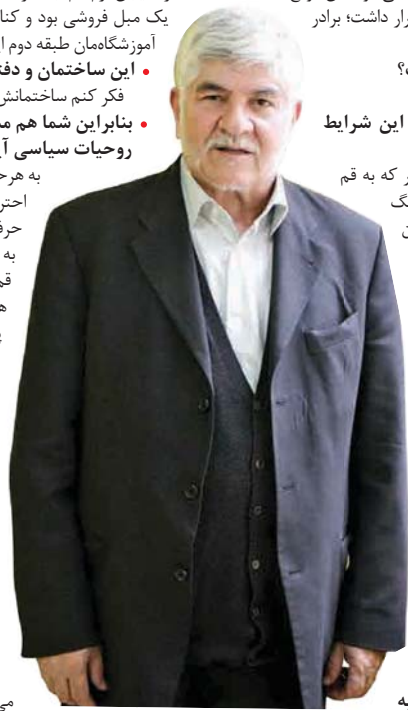
• **بنابراین شما هم مستقیماً وارد مبارزات سیاسی شده بودید. روحیات سیاسی آیت‌الله چقدر روی شما تأثیر گذاشت؟**

به‌هرحال او بزرگتر از من بود و همین باعث می‌شد که احترام خاصی برایم داشته باشد. علاوه بر این احترام حرف‌های او خیلی روی من تأثیرگذار بود و نسبت به مباحثی که مطرح می‌کرد پذیرش داشتم. من در قم که بودم روزانه درس حوزه می‌خواندم و شب‌ها هم به مدرسه شانه می‌رفتم و ایشان همیشه پیگیر درس خواندن من بودند.

• **آقای هاشمی؛ می‌خواهیم بدانیم این ویژگی‌ها بخصوص میانه‌روی و اعتدال ایشان ذاتی بود و در خانواده‌تان مصداق داشت؟ یا نه به صورت اکتسابی این شخصیت شکل گرفت؟**

ببینید به‌هرحال بخشی از شکل‌گیری شخصیت انسان به عوامل موروثی و بخشی دیگر به عوامل اکتسابی برمی‌گردد. بخش موروثی شخصیت آیت‌الله به هوش و ذکاوتی برمی‌گردد که هم در خانواده مادری‌مان وجود داشت و هم خانواده پدری. بخصوص مادرم با این‌که سواد نداشت اما یک زن نمونه بود و همیشه با مسائل با صبر و حوصله برخورد می‌کرد. از طرف دیگر در رابطه با بخش اکتسابی

دست‌بختش بد نبود. البته این که می‌گویم آشپزی نه این که هفت رنگ پلو درست کنیم. یا آبگوشت درست می‌کردیم یا اگر خیلی خودمان را تحویل می‌گرفتیم کته با گوشت می‌پختیم که به آن دم‌پخت می‌گفتیم. ولی غذای معمول‌مان ارده شیر و گز ماست بود





• **با چه شخصیت‌های سیاسی آمریکایی در ارتباط بودید؟**
 بیشتر دموکرات‌ها بودند. مثلاً یکی دو سال قبل از پیروزی انقلاب کلبنتون که جزو جوانان حزب دموکرات بود و هنوز نه رئیس‌جمهوری شده بود و نه منصب دیگری داشت؛ به کالیفرنیا آمد و ۴، ۳ روز بر سر همین مسائل سیاسی ایران و پیغام‌هایی که از داخل کشور گرفته بودیم بحث می‌کردیم. می‌خواهم بگویم کانال‌های خیلی خوبی وجود داشتند تا ما شرایط ایران را به آمریکایی‌ها منتقل کنیم.

• **در اواخر حکومت شاهنشاهی فشارها به روحانیون مبارز زیاد شده بود و طبیعتاً رساندن پیغام از ایران به آمریکا سخت بود. آیت‌الله در این شرایط و خفانی که حاکم بود از چه طریقی پیغام‌های‌شان را به شما می‌رساندند؟**
 تلفنی صحبت می‌کردیم و به صورت رمزی پیغام‌ها را به ما می‌دادند.

• **چه رمزی؟**
 مثلاً می‌گفتند به احمدبگو چرا حرف نمی‌زند؟ چرا قهر کرده؟ الان که موقع قهر نیست.

• **منظور از رمز «الان که موقع قهر نیست» چه بود؟**
 یعنی که باید برویم و با فعالان سیاسی و شخصیت‌های آمریکایی مذاکره کنیم.

• **آیت‌الله چه پیغام‌هایی از شرایط داخلی ایران به شما می‌دادند تا به آمریکایی‌ها منتقل کنید؟**
 ما می‌گفتیم آمریکایی‌ها چرا می‌خواهند این رژیم را حفظ کنند این رژیم دیگر کارش تمام شده و بیابید برای بعد از آن فکر کنید و وارد مذاکره شوید و همه این پیغام‌ها باعث شد تا پیغام انقلابیون ایرانی به گوش کاخ سفید و کارتر رئیس‌جمهوری وقت آمریکا برسد و اول نماینده فرستاد و موضوع را بررسی کرد و در نهایت سناریوی کودتا از صفحه ذهن آمریکایی‌ها پاک شد. بنابراین ریشه تاریخی مذاکره با آمریکا به تدابیر آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی برمی‌گردد. می‌خواهم بگویم آیت‌الله افق را می‌دید و حتی امام خمینی (ره) هم که حاضر نبودند با آمریکایی‌ها صحبت کنند در نهایت نماینده تعیین کردند و ۳، ۴ جلسه مذاکره برگزار شد.

• **هرچند که صحبت کردن درباره زندگی شخصی و سیاسی آیت‌الله هاشمی در حد و اندازه چندین جلد کتاب است اما در این گفت‌وگو، کودکی و تحولات و تفکرات فکری‌شان را با هم مرور کردیم. با همه این مباحث حالا در چهلمین سال پیروزی انقلاب اسلامی ۲۰ سال می‌شود که ایشان از بین ما رفته‌اند. برای آخرین سوال می‌خواهم به‌عنوان یکی از نزدیک‌ترین افراد به آیت‌الله اکبر هاشمی‌رفسنجانی بگویم چقدر جای‌شان خالی است؟**
 به هر حال روحیاتی که اخوی بنده داشتند، باعث شد تا نقش تأثیرگذارش در نظام جمهوری انقلاب اسلامی تا ابد در تاریخ ماندگار باشد. بنابراین من فکر می‌کنم خلاً وجود آیت‌الله احساس می‌شود و اگر بودند قطعاً اجازه نمی‌دادند شرایط به گونه‌ای که الان وجود دارد پیش برود. حالا این که بگویم از چه راهی و چگونه را نمی‌دانم اما باتوجه به تجربه سیاسی که از ایشان در طول این سال‌ها دیدم مطمئن بودم که اگر هنوز در بین ما بودند با تدبیرشان راهی برای خروج از مسائل و مشکلات اقتصادی و سیاسی کشور پیدا می‌کردند. ■

که شخصیت ایشان را شکل داد محیط پرورش و یادگیری ایشان در حوزه بود. به هر حال بین استادان و طلابی که در آن‌جا وجود داشتند مباحثی مطرح می‌شد که این مباحث ایشان را در مسیر سیاست قرار داد.

• **اوایل که مبارزات سیاسی را در قم شروع کرده بودند، نوع فعالیت‌های‌شان چطور بود؟ منظورم رفتار و سیاست‌شان در برخورد با مسائل است.**
 در دهه ۳۰ به بعد دو گروه در قم فعالیت سیاسی انجام می‌دادند. در دوره پهلوی اول رضاخان نسبت به طلاب دست به خشونت و اسلام‌ستیزی زده بود و گفته بود عمامه‌ها را بردارند و کلاس‌های‌شان را تعطیل کرده بود؛ بنابراین در دوره پهلوی دوم که اوضاع یک مقدار آرام‌تر شده بود یک گروه از طلاب محتاط بودند و به وضع موجود راضی بودند و دنبال مبارزه نبودند و می‌خواستند همین وضع را حفظ کنند. اما یک گروه دیگر طلاب مبارز بودند و می‌خواستند شرایط را تغییر دهند و آیت‌الله با گروه دوم همراه بود. با این حال تا وقتی که آیت‌الله بروجردی مرجع بلافصل در قم بودند، فضا آنچنان فضای مبارزاتی نبود. اما در سال ۱۳۴۰ وقتی ایشان مرحوم شدند فضا تغییر کرد و چون برادرش شاگرد امام خمینی (ره) بود و ایشان هم روحیات مبارزه‌طلبانه‌ای با ظلم داشتند مبارزات سیاسی‌شان پر رنگ‌تر شد.

• **مبارزاتی که تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی باعث شد آیت‌الله بارها و بارها دستگیر و زندانی شوند. با همه اینها خیلی‌ها معتقدند در این دوران هوش سیاسی و تفکرات امثال هاشمی‌رفسنجانی در روند پیروزی انقلاب و فروپاشی رژیم شاه نقش بسزایی داشت. مواضع سیاسی و بعضاً پنهانی ایشان در دوران شاهنشاهی چه بود؟**
 یک موضوعی وجود دارد که تا به حال هیچ‌وقت و در هیچ رسانه‌ای درباره‌اش صحبت نکردم. ببینید قدرت چینی نظامی که شاه در منطقه داشت و آمریکایی‌ها هم از او حمایت می‌کردند و طبیعتاً آمریکایی‌ها هم نیروها و تجهیزاتی در ایران داشتند و برای همین حفظ نظام شاهنشاهی برای‌شان مهم بود. به همین دلیل در این شرایط برنامه آمریکایی‌ها کودتا در ایران بود تا اجازه ندهند رژیم شاه سقوط کند. از طرف دیگر انقلابیون ارتباطی با آمریکایی‌ها نداشتند. فقط یک‌سری از شخصیت‌های جبهه ملی با آمریکایی‌ها در ارتباط بودند که خب آنها هم در این حد نبودند که بتوانند یک نظام را اداره کنند. بنابراین یکی از تدابیری که آیت‌الله هاشمی قبل از انقلاب انجام داد و نتیجه بسیار خوبی هم داشت مذاکره با آمریکا از طریق پیغام بود.

• **چه پیغام‌هایی؟**
 مثلاً این که وضع ایران و کشور را از طریق این پیغام‌ها برای آمریکایی‌ها ترسیم کرد.

• **این مذاکرات و پیغام‌ها به چه صورتی با آمریکایی‌ها انجام می‌شد؟**
 ببینید در واقع مذاکره مستقیمی وجود نداشت و از طریق پیغام بود. آن زمان من به آمریکا رفته بودم و به همراه دکتر یزدی در انجمن اسلامی دانشجویان نکاتی که آیت‌الله به ما می‌گفت را برای آمریکایی‌ها مطرح می‌کردیم. ما در ایالت کالیفرنیا با بعضی از شخصیت‌های سیاسی آمریکایی رابطه داشتیم و از این طریق مسائل و مشکلات کشور به گوش محافل سیاسی آمریکایی‌ها می‌رسید.



به زادگاه آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی در بهرمان رفته‌ایم از حال و روز و قصه اهالی روستا نوشته‌ایم و درد دل خواهرش را شنیده‌ایم روزگار رفته «آشیخ اکبر»

—• زهرا جعفرزاده •—

«فوق»: جلگه‌ای سفید که با اندکی سرخی درهم آمیخته. نوق، زادگاه آیت‌الله است و بهرمان که درست در میان جلگه سرخ سفید نشسته، خانه اوست. خانه پدری به ارث رسیده. «وقتی خبر فوت آقای هاشمی آمد، همه مردم کرمان ناراحت شدند، کرمانی‌ها بعد از انقلاب، دو بار عزادار شدند، یک بار رحلت امام خمینی (ره) و یک بار مرگ هاشمی رفسنجانی.» راننده، تاکسی فرودگاه را پرگاز به سمت رفسنجان می‌راند. یکی دو سالی می‌شود فرودگاه بین‌المللی کرمان، نام آیت‌الله هاشمی رفسنجانی را به خود گرفته. پس از فوتش، مکان‌های زیادی به نامش شد.

حالت دو، او را بدرقه کردند، هر چند کیلومتر، یک گوسفند، یا شتر برایش سر می‌بریند.» راننده تاکسی حالا ۳۸ ساله است.

تبر آهنی و بلند میدان امام حسین (ع) بهرمان بر سر بلوار آیت‌الله هاشمی سایه انداخته. میدان با عکس‌های بزرگ «هاشمی» به استقبال می‌آید، کوچه‌های راست و چپ، همه به اسم آیت‌الله هاشمی است، آیت‌الله هاشمی یک، آیت‌الله هاشمی دو، سه، چهار و تا آخر که شمارشش از دست می‌رود. «عکس آقای هاشمی قبل از فوت‌شان هم بود، بعدش اما بزرگتر شد.» دست‌های راننده همراه سرش، به سمت تابلو می‌چرخد. مردم کرمان،

برای رسیدن به بهرمان باید از آبادی‌های زیادی گذر کرد، از فیض‌آباد، شجاع‌آباد، علی‌آباد علیا و ... بهرمان با نزدیک به ۶۰ هزار نفر جمعیت، نزدیک‌ترین شهر به مرکز استان است، جایی که در ادامه نام‌خانوادگی هاشمی‌ها آمده؛ هاشمی بهرمانی. بهرمان ۵۷ کیلومتر یعنی نزدیک به یک ساعت از رفسنجان دور است. رفسنجان هم کمی بیشتر از ۱۱۵ کیلومتر با شهر کرمان فاصله دارد. «آن موقع کلاس اول راهنمایی بودم، آقای رفسنجانی رئیس جمهوری بود، با پاترول وارد شهر کرمان شد، مردم از خوشحالی دور ماشین جمع شده بودند و داشتند ماشین را از جا می‌کنند، ۱۰، ۱۵ کیلومتر پیاده و به



• فضای از شهر بهرمان / عکس: نسیم اعتمادی / شهروند

آخر از من خواست تا زمین‌های پسته آقای هاشمی را نشان بدهم، از من پرسید آقای هاشمی چند هکتار باغ پسته دارد، گفتم ۱۷ هکتار. درحالی که شهرستان رفسنجان ۵۰۰ هزار هکتار باغ پسته دارد. در این منطقه ۱۳۰۰ حلقه چاه عمیق داریم که از این تعداد یک‌شانزدهم یکی از حلقه‌های چاه برای آقای رفسنجانی بود. او وقتی می‌خواست از خانه آقای هاشمی بیرون برود، به من گفت اگر حاج آقا را دیدید، سلام ما را برسانید و بگویید ما را بیخشند، او یادش است وقتی «اشیخ اکبر» را برده بودند و حاج بی‌بی، بی‌تاب پرسش بود، او به شیخ محمد (هاشمیان) سپرده بود برود تهران و خبر بیاورد که اشیخ اکبر، زنده است یا کشته بودند که اگر کشته شده، برایش پُرسه (مراسم ختم) بگیرند. آقا شیخ اکبر رفت و بعد از یک ماه که برگشت، خبر آورد که آقا شیخ اکبر زنده است. «ما با خانواده هاشمی همسایه بودیم، آنها از همان اول باغدار بودند، ما روی زمین‌های آنها زیاد کار کردیم، موتور زدیم، ما کارگرشان بودیم و آنها از پدر و مادر ما ما مهربان‌تر بودند، وقتی اشیخ اکبر این‌جا می‌آمدند برای‌شان شتر سر می‌بردیم.» محمد علی‌نژاد، ۷۵ ساله است، او از باغدارهای قدیمی بهرمان است و برای خانواده هاشمی، کشاورزی می‌کرد. او می‌گوید «۷ سال است که با این خانواده در ارتباط بوده و ۲۰ سال برای‌شان کارگری کرده «هیچ وقت بادم نمی‌رود، وقتی حاج بی‌بی، مادر آقای هاشمی نان می‌پختند، به همه همسایه‌ها هم می‌دادند و می‌گفتند ببینید زن حامله‌ای هست که بوی نان به او خورده و دلش نان بخواد. وقتی هم نداری می‌دادند، او آخر صف می‌ایستاد، اصلاً افاده‌ای نبودند.» او می‌گوید بخشی از سقف بادگیر خانه را خود آقای هاشمی ساخته، در ۱۲ سالگی برای طلبگی که به قم رفت، نتوانست کاملش کند. تمام خانه کاهگلی است، بیشتر خانه‌های بهرمان، همین‌طور است. حاج رضا صفریان «۷ ساله که برادرزاده حاج بی‌بی بوده هم از عمه‌اش زیاد به یاد دارد: «حاج بی‌بی بدون وضو به بچه‌هایش شیر نمی‌داد.» ■

هاشمی را به کارهایی که برای آبادانی و توسعه شهر انجام داد می‌شناسند مثل آبرسانی به زمین‌های کشاورزی و توسعه معادن انجام داد، می‌شناسند. با این حال رفسنجانی‌ها از توسعه نیافتن جاده رفسنجان - بهرمان که یکی از خطرناک‌ترین جاده‌های کشور است، گلایه دارند؛ جاده‌ای که به زادگاه هاشمی می‌رسد و تلفات زیاد داده. حاج‌قاسم، برادر آقای هاشمی هم یکی از قربانیان این جاده بود؛ قبل از انقلاب، بهرمانی‌ها از دولت‌های نهم و دهم گلایه فراوان دارند، شهرشان، زادگاه هاشمی رفسنجانی است و رئیس دولت‌های نهم و دهم، رابطه دوستانه‌ای با او نداشت. همین هم محل اختلافات بود و کم‌محل‌های بسیار. «در دوره احمدی‌نژاد، توسری خوردیم، چون زادگاه هاشمی بود، با ما بدرفتاری کردند، کوتاهی کردند.» محمد حسین‌زاده قبلا عضو شورای شهر بهرمان بود، یک زمانی هم رئیس جهاد سازندگی همان شهر بود، حالا بازنشسته است و می‌گوید توفیق همشهری‌بودن با آقای هاشمی را دارد. «آقای هاشمی را در بهرمان به اشیخ علی‌اکبر می‌شناسند، با این که در شناسنامه اسم‌شان اکبر بود، نه علی‌اکبر.» ماجرای آشنایی‌اش با خانواده هاشمی، از دیدار با محسن - فرزند آیت‌الله - شروع شد، وقتی او را در کوچه روستا دید، پسری ناراحت و مغموم که به تازگی پدرش را به زندان انداخته بودند. شاید هم چند روز بعد خیر اعدامش را می‌آوردند، آن زمان اوایل دهه ۵۰ بود. «سال ۴۲ که نقشه اعدام حضرت امام را داشتند، شاه اعلام کرد که اگر مراجع مرجعیت ایشان را تایید کنند، اعدام‌شان نمی‌کند، آن زمان آقای هاشمی با آقای هاشمیان که پسرعموی‌شان هستند، طوماری با یک عالم امضای خون نوشتند، آن را داخل بالشی گذاشتند و به دربار شاهنشاهی بردند. درنهایت هم نقشه اعدام اجرایی نشد.»

می‌گوید اینطور هم نیست که در رفسنجان و روستاهای اطراف، همه طرفدار آقای هاشمی باشند، اما درصد منتقدان خیلی کم است، شاید ۸،۷ درصد. «یک بار در دوره آقای احمدی‌نژاد، یکی از معاونان وزارت جهاد سازندگی به بهرمان آمد برای بازدید. در



• عکس: خواهر بزرگتر آیت‌الله هاشمی رفسنجانی / عکس: نسیم اعتمادی / شهر وند

روایت «حاج طاهره»: خواهر هاشمی رفسنجانی و فرزندانش از زندگی آیت‌الله کاش ۱۰ سال بیشتر می‌ماند

اسم برادر که می‌آید چشم چپی که مردمش به طوسی می‌زند نه، چشم راستش، اشکی می‌شود. صدا آن قدر ضعیف است که چند بار تکرار می‌کند. هنوز در حسرت است: «کاش ۱۰ سال دیگر می‌ماند. این قدر برای ما خوب بود.» و از میان لب‌های جمع شده از چروک، صدای آهی بیرون می‌آید. روسری گلدار نخ، صورت گردش را گرد تر کرده. وقت نماز است و چادر سفید با نقش‌های ریز یک دور «حاج طاهره» را طواف کرده تا پاهای از زیر کانا به پیداش را ببوشاند. قرآن می‌خواند که میهمان‌ها از راه می‌رسند. میهمان‌هایی که قرار است از آشیخ اکبر بپرسند، از برادر عزیزتر از جانش، خانه، گوشه رفسنجان، در یکی از فرعی‌هاست، از همان حیاطدارهای یک‌طبقه‌ای که کنج حیاطش، باغچه‌ای کوچک دارد. از وقتی آمیرزا محمد تقی که پسرعموی آیت‌الله است، به رحمت خدا رفت، زن، تنها ساکن خانه است و حالا غلامرضا، پسر بزرگش از تهران آمده تا کنار مادر باشد. مادر، اما جان ندارد، به زحمت واژه‌ها را بیرون می‌دهد از میان لب‌های باریک و خسته‌اش، راه نمی‌تواند برود، یک قدم هم برایش سخت است. جای همیشگی‌اش، گوشه سمت راست مبل است. پشت سرش، عکس از دست رفته‌هاست، اما قاب برادر از همه بزرگتر ایستاده. همان عکس قدی معروف آیت‌الله که گوشه عیایش را گرفته و نگاهش به روبه‌رو است. غلامرضا، مادر را در حرف زدن کمک می‌کند، جمله‌های نیمه‌تمامش را کامل می‌کند تا میهمان‌ها بفهمند او از چه حرف می‌زند.

تا مادرم زنده بود، سالی یک بار می‌رفت بهرمان. ما هم می‌رفتیم دیدنش. حاج بی‌بی که فوت کرد، کمتر می‌آمد.

• خانه شما هم آمده بود؟

بله، آمد. ما بره جلوش کشتیم. مراسم ختم دامادم بود.

• از کودکی آقای هاشمی چه چیزهایی یادتان است؟

وقتی ما می‌رفتیم سر زمین، فصلی‌ها را جمع کنیم، می‌آمد کمک‌مان. قالی‌بافی که می‌کردیم، می‌نشست کنارمان. خیلی از بچگی یادم نمی‌آید، اما بچه خوبی بود، همه دوستش می‌داشتند. عزیز بود. وقتی به دنیا آمد، پدر و مادرم خیلی خوشحال شدند.

• خواهر و برادرها وقتی می‌دیدند پدر و مادر این‌همه آقای هاشمی را دوست دارند، حسودی‌شان نمی‌شد؟

نه، اکبر پسر دومی بود، اولی حاج قاسم بود. ما زیاد بودیم، تازه چند تایی هم در بچگی فوت کردند، آن موقع‌ها بچه‌ها زیاد می‌مردند.

• در خانه رفتار بقیه با او چطور بود؟

شوخی‌های خوشمزه‌ای می‌کرد، همه دوستش داشتند. آقام از همه دوست‌ترش می‌داشت. یک بار رفت قم، عموال نیامد. وقتی می‌رفت دوره‌دور (دیربهدیر) می‌آمد، وقتی برگشت، آقام گفت اکبر را دیدم، کرم راست شد. اهل علم شده بود، خیلی بچه

• حاج خانم، چند سالتان است؟

نمی‌دانم، ۸۶، ۸۸. (پسر جواب می‌دهد متولد ۱۳۰۹ است.)

• شما خواهر بزرگترید؟

بله، اکبر ۴ سال از من کوچکتر بود.

• حال خودتان چطور است؟

سلامت نیستم، درد زیاد دارم، راه که می‌روم، کمرم درد می‌گیرد، می‌خواهم پا بردارم، زمین می‌خورم.

• از خواهرهای‌تان خبر دارید؟ از حاج صدیقه و حاج طیبه؟

نیستند، رفتن مشهد. صدیقه قلبش خراب است، بردند عملش کنند.

• چند وقت است ساکن رفسنجان هستید؟

۱۲، ۱۳ سالی می‌شود آمدیم. قبلا همان نوق زندگی می‌کردیم.

• چند تا بچه دارید؟

هشت تا.

• آخرین بار کی آقای هاشمی را دیدید؟

سه‌سال پیش بود. به من گفت بیا خانه ما. خیلی مهربان بود، خیلی برای ما خوب بود.

• کلا چند وقت یک‌بار برادران را می‌دیدید؟

است، زنی ۶۲ ساله که به قول اطرافیان، خیلی شبیه «دایی» است: «فقط دماغش ظریف تر است.» غلامرضا این را می گوید و می خندد.

• **حاج خانم، فکر می کردید یک روز برادر تان، رئیس جمهوری و این قدر آدم مهمی برای نظام شود؟**

اصلا، ما چه فکری داشتیم، چه شد. اگر ۱۰ سال دیگر زنده می ماند، خوب بود. همیشه می گفت طاهره خانه ما نمی آید.

غلامرضا می گوید، مادرم زیاد تهران نمی رفت، خودش اما رفت و آمدش به تهران زیاد بوده. غلامرضا مدتی طلبگی کرده: «دایی به من گفت بیا تهران، آن موقع رئیس مجلس بود، من هم رفتم و مجلس ماندم. ۳ سال خدمت کردم و دوباره برگشتم رفسنجان، پیش مادرم. دایی شیخ اکبر خودش خیلی فعال و فرز بود، به من می گفت تو یک مقدار تنبلی.»

زهره سه عروس دارد یا دو داماد. می گوید، عقد سه فرزند آخرش را دایی بسته است: «دایی محمد برایمان وقت می گرفت، ما هم می رفتیم دفتر مجمع تشخیص مصلحت نظام در تهران. آن جا یک محضردار بود و دایی، وقتی مهریه زیاد بود، دایی می گفت کمش کنید. ما هم کم می کردیم، عفت خانم اوایل یک نصف سکه می داد دایی یک نصف. بعدا شد یک ربع سکه.» یاد عروسی خودش می افتد که در مراسم، خبر آوردند، دایی را دستگیر کرده اند: «دایی داشت می آمد مراسم عروسی من. یک جایی سخنرانی می کند و دستگیرش می کنند. وقتی به من خبر دادند تا آخر عروسی گریه کردم.» حاج طاهره، همه دخترانش را در ۱۵، ۱۶ سالگی عروس کرده.

• **فکر می کردید دایی تان یک روز رئیس جمهوری شود؟**

عالمها می گفتند دایی یک روز آدم مهمی می شود. یک خاطره برای تان بگویم، یک روز، دایی وارد صحن حضرت معصومه (س) می شود، متولی آن جا جلوی دایی بلند می شود، یکی می گوید چرا جلوی این جوان بلند شدی، جلوی طلبه های دیگر بلند نشدی، آن شخص جواب می دهد که این طلبه، یک روز آدم بزرگی می شود.

دایی ام، به خاطر این که ریش نداشت، خیلی جوان تر نشان می داد.

• **مشکل پوستی بود که صورت شان ریش نداشت؟**

نه، آقا عمو، یعنی پدر بزرگم هم صورتش مو نداشت.

• **برای خودشان این موضوع ناراحت کننده بود؟**

عادی بود، خودش اما دوست داشت ریش داشته باشد. شایعه کرده بودند که

چند ماه قبل از فوت شان در مراسمی که او را دیدیم، گفت که دلم می خواهد ۴، ۵ روز بیایم بهرمان ببینم چند نفر به فامیل اضافه شده اند، آنهایی که بزرگ شده اند، چه شکلی شده اند. وقت نداشت اما

خوبی بود. آقام ماهی ۵۰ تومن خرجی بهش می داد.

• **در بچگی چه صدایش می کردید؟**

بچه که بود می گفتیم اکبر. وقتی طلبه شد، شیخ اکبر صدایش می کردیم. بعدها هم حاشیخ اکبر شد. یعنی حاج شیخ اکبر.

• **آقای هاشمی در کودکی هیچ وقت مریض نشدند؟**

نه، همیشه سالم بود، حاشیخ اکبر، هیچ وقت مریض نشد، خیلی پرنبیه بود.

• **با بچه های هم سن خودشان، بازی می کردند؟**

بله، پل چفته بازی زیاد می کردند. همان که با چوب بود.

«حاج طاهره»، یادش است وقتی شیخ اکبر، پدر و مادر را برد مکه. می گوید وقتی رفتند، هفت ماهه برادر بود و وقتی برگشتند، نوزاد به دنیا آمده را نمی شناختند. غلامرضا بود. غلامرضا حالا ۶۴ ساله است، چند متر دورتر از مادرش، در یک صندلی، فرو رفته و گوش می دهد، گاهی هم حرف های مادرش را ترجمه می کند، گاهی بازمه می خندد: «شیخ اکبر بعد از مکه، دوباره رفت سر درسش. بعدش هم افتاد زندان.»

• **وقتی که افتاد زندان را یادتان می آید؟**

بله، ما می رفتیم ملاقاتش تهران. برایش آجیل می بردیم، خودش ولی برای مان تعریف نمی کرد که اذیتش می کنند. هیچی به ما نمی گفت. اصلا دلبندی به دنیا نداشت.

• **یعنی چه؟**

مثلا زمینی که قبل از انقلاب در قم داشت، به پاسدارها و طلبه ها داد. در باریکه خانه مان در بهرمان هم با دست خط خودش یک شعر نوشت که: چونکه این دنیا ندارد اعتبار، خط نوشتنم تا بماند یادگار. غلامرضا میان صحبت های مادر می آید، می گوید قدیم خانه ها یک باریکه داشت که یکی اش به سمت پله های پشتبام می رفت، دایی ام در همان باریکه، این را نوشته: «شما رفتید خانه شان ندیدید؟» حاج طاهره، فرزند دوم حاج بی بی است. حاج بی بی را ننه بزرگی صدا

می کردند، زنی با تقوا که قرآن فراوان می خواند، حکیم باشی روستای بهرمان: «مادرم بلند می شد دعا می کرد، می نشست دعا می کرد.» حالا پدر و مادر، در قم به خاک

سپرده شده اند. از برادران حالا دیگر کسی ساکن رفسنجان و بهرمان نیست، همه تهرانند، محمود و احمد و محمد. قاسم که قبل از انقلاب، در یک تصادف جان باخت و اکبر، همین دوسال و چند روز پیش، زهره، خواهر غلامرضا و سومین فرزند حاج طاهره

• عکس: خواهر و خواهرزاده های آیت الله هاشمی / عکس: نسیم اعتمادی | شیروند



حرف‌های خواهرزاده
آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی
درباره خانه پدری
گونی گونی نامه
می‌بردیم برای
آیت‌الله



«حاج زهرا»، چادر را از دور سرش آزاد می‌کند و می‌نشیند روی تشکچه‌ای که قبلاً اتاق حاج بی‌بی بوده. خانه چندین اتاق دارد، اتاق‌های بزرگ و تو در تو، با زیراندازهای رنگی و پشتی‌هایی رنگ‌دارتر. حاج زهرا، یکی از ۱۰ فرزند حاج صدیقه و شیخ محمد هاشمیان است، حاج صدیقه خواهر کوچکتر آقای هاشمی و شیخ محمد، پسر عموی آیت‌الله است. حاج صدیقه را فرستاده‌اند مشهد برای درمان قلب، پیش پسرش. خواهرزاده می‌گوید مکه نرفته، اما همه به حاج زهرا می‌شناسندش. شاید او بیش از دخترخاله‌ها و پسرخاله‌هایش، با دایی (آقای هاشمی) ارتباط داشته، برایش نامه زیاد برده و پیغام‌های زیادی برای ساخت مدرسه و تجهیز خانه بهداشت و تکمیل مسجد برده: «وقتی می‌رفتیم پیشش، خیلی خودمانی بود، اصلاً رودربایستی با ایشان نداشتیم، جوک می‌گفتند، می‌خندیدیم، خیلی مهربان و متواضع بودند. یکی می‌گفت آقای هاشمی نمی‌گذارد به او سلام کنیم، همیشه خودشان زودتر سلام می‌کردند.» حاج زهرا می‌گوید، دایی دلش می‌خواست مردم در رفاه و آسایش باشند. «حاج زهرا، همسن فائزه و فاطمه است؛ فرزندان آقای هاشمی: «فاطمی یک‌سال از من بزرگتر است و فائزه یک‌سال کوچکتر. وقتی دایی زندان بود، ما به خانه‌شان می‌رفتیم و با بچه‌ها بازی می‌کردیم.» او برای دایی از حرف‌هایی که پشت سرش می‌زدند، زیاد می‌گفته، از آن مردی که جلوی خانه‌اش در بهرمان آمد و بد و بیراه گفت، اما دایی هیچ‌وقت گوشش بدهکار این حرف‌ها نبوده: «همیشه می‌گفت کارت را بگو، این حرف‌ها را نمی‌خواهم بشنوم.»

• آخرین بار کی دایی را دیدید؟

شب یلدا بود، کمتر از یک‌ماه از فوتش. من برای تکمیل یک مدرسه با دایی کار داشتیم، یک عروسی در تهران دعوت بودیم، فکر می‌کنم عروسی پسر خواهرم بود. بچه‌ها را پیش خودش عقد می‌کردیم، هروقت هم که قرار بود عقد کنند، آقای خاتمی را هم صدا می‌کردند. آقای خاتمی هم از اقوام ما هستند. او دایی عروس من است. وقتی نامه را به دایی دادم، یک گلابی‌ای از استاندار کرمان کرد که چرا کار ساخت این مدرسه تمام نشده. استاندار وقتی نامه را دید، خجالت کشید، بلافاصله کار ساخت مدرسه را شروع کردند، وقتی دایی به رحمت خدا رفت، من گفتم که کار را رها می‌کنند اما تا عید تکمیلش کردند.

• همیشه برای دایی تان درخواست می‌بردید؟

خیلی‌وقت‌ها درخواست داشتیم، برای خودمان نبود. هروقت می‌دیدمشان یک گونی نامه به او می‌دادم. همه‌شان را می‌خواند و جواب می‌داد. همه برای کارهای خیر بود و باز کردن گره مشکلات مردم. آن زمان هم حاج بی‌بی زنده بود، مردم نامه‌ها را به او می‌دادند تا به دست پسرش برساند. مردم همیشه به این خانه رفت‌وآمد می‌کردند.

• الان کاری داشته باشید، چه کار می‌کنید؟

دیگر کسی را نداریم که به او بگوییم. برای خانه بهداشت یک دستگاه می‌خواستیم بخریم، به ۲۵ میلیون تومان احتیاج داشتیم، زنگ زدم به فاطمی و محسن و یاسر، ۲۵ میلیون تومان جور کردیم و دستگاه را خریدیم.

حاج زهرا تعریفی زیاد دارد، می‌گوید برای اش حرف زیاد درمی‌آوردند، دروغ زیاد می‌گفتند، شایعه درست می‌کردند، همه ساختمان‌ها و برج‌ها و ویلاها را به خانواده هاشمی نسبت می‌دادند: «مکه بودم، یک خانمی نشسته بود می‌گفت دختر هاشمی کیش اسکی می‌کند، من گفتم مگر کیش برف دارد که اسکی کنند.» و بلند می‌خندد: «یک‌بار هم گفتند فائزه خانم در یکی از مناطق یزد زمین گلف دارد، من هم زنگ زدم به فائزه، گفتم این خبر درست است؟ گفت من اصلاً آن شهر نرفتم. یک فیلمی هم پخش شده بود که می‌گفتند عروسی نوه هاشمی است، اصلاً آن عروسی ما نبود، مال یک خانواده دیگر بود.»

ساواک ریش و ناخن‌هایش را کشیده و کنده. (می‌خندد). برادرانی که آخوند نشدند، ریش داشتند ولی دایی شیخ اکبر که آخوند بود، ریش نداشت.

• حاج خانم چطور شد که عفت خانم را برای همسری آقای هاشمی انتخاب کردید؟

برادرم در قم درس می‌خواند، در خانه اخوان مرعشی‌ها. آنها فامیل عفت خانم بودند، فکر می‌کنم آنها معرفی کردند. همسن و سال‌های اکبر بود. اکبر آن موقع ۲۴ سالش بود. عفت خانم را از صادق آباد آوردیم. همین نزدیکی‌های خودمان.

• عروسی‌شان را یادتان می‌آید؟

نه.

خواهر و خواهرزاده‌ها از دایی شیخ اکبر خاطره زیاد دارند. چه آنها که خودشان شنیده‌اند و چه خاطره‌هایی که از دیگران به یادگار مانده: «دایی خیلی آدم بایمانی بوده و وقتی طلبه بود یک بار به بهرمان می‌رود، همسایه عروسی گرفته بود و یک لوطی آورده بودند، می‌گویند دایی گریه‌اش گرفته، دستش را در گوش گذاشته تا صدای لوطی را نشنود. بعدش هم گفته اینها حرام است و در عروسی‌ها صلوات بفرستید. همین هم شده تا دیگر در آن روستا لوطی نیاوردند.»

• دایی‌تان را چطور شناختید؟

یک آدمی بود که برایش مهم نبود پشت سرش چه می‌گویند. در دوره احمدی‌نژاد، حرف‌های زیادی درباره‌اش می‌زدند، ما به خودش می‌گفتیم، اما می‌گفت برایم خبر نیاورید. چند ماه قبل از فوت‌شان در مراسمی که او را دیدیم، گفت که دلم می‌خواهد ۴ روز بیایم بهرمان ببینم چند نفر به فامیل اضافه شده‌اند، آنهایی که بزرگ شده‌اند، چه شکلی شده‌اند. وقت نداشت اما.

• وقتی همدیگر را می‌دیدید درباره چه چیزی حرف می‌زدید؟

حرف‌های خانوادگی و می‌خندیدیم. خیلی ما را دوست داشت، به هم می‌رسیدیم با ما روبوسی می‌کرد، هیچ وقت اجازه نمی‌داد دستش را ببوسیم، همیشه دستش را قایم می‌کرد پشتش. وقتی می‌دید همه با هم روبوسی می‌کنند، می‌گفت شماها محرم هستید؟ نمی‌دانست کی با کی محرم است، ما خانواده بزرگی هستیم. خیلی خاکی بود. جلوی پای پدرم بلند می‌شد. وقتی پدرم چشمش را عمل کرد، به ملاقاتش به بیمارستان رفت.

• با هم درباره سیاست حرف نمی‌زدید؟

اصلاً.

• مثلاً در دوره احمدی‌نژاد که خیلی حرف‌ها درباره آقای هاشمی زده می‌شد؟

کلاً خیلی فرصت نمی‌شد حرف بزیم، ما احوالپرسی خودمان را می‌کنیم، البته ما هم خیلی از این چیزها سرمان نمی‌شود.

• دیگران که می‌دانستند شما از بستگان نزدیک آقای هاشمی هستید، از شما درخواست زیاد نمی‌کردند؟

وقتی می‌دیدند ما خودمان هم استفاده‌ای نکردیم، درخواستی نمی‌کردند. البته اگر هم درخواستی داشتند غلامرضا را واسطه می‌کردند، واقعا اسیرش کردند. خیلی بهش کار می‌سپزند. او هم سعی می‌کند به ملت کمک کند.

خاطرات «غلامرضا» با پیگیری نامه‌های مردم و درخواست‌هایشان از دایی شیخ اکبر، گره خورده است. خیلی‌ها درخواست‌شان را روی کاغذ می‌نوشتند و آن را به غلامرضا می‌دادند تا او به دست دایی برساند. غلامرضا هم از روی مهربانی، همه را به دایی می‌داد: «یک نخ می‌پیچیدم دور نامه‌ها و آنها را می‌دادم به حاج شیخ اکبر، همیشه هم آنها را می‌خواند و جواب می‌داد.»

• حاج خانم وقتی فهمیدید برادران به رحمت خدا رفته چه کار کردید؟

ما این‌جا بودیم، گفتند رفته استخر شنا کند.

• تهران رفتید؟

بله، رفتیم تهران، اما نتوانستیم ببینمش. نشان‌مان ندادند. زهرا دنبال حرف‌های مادرش را می‌گیرد. می‌گوید در سفر قشم بودند که خبر آمده، دایی شیخ اکبر سکنه کرده، چند دقیقه بعدش هم گفتند تمام کرده: «آنقدر گریه کردم که مرا بردند دکتر.» خانواده بزرگ‌هاش، حالا همدیگر را بیشتر در مراسم‌ها می‌بینند، آخرین بار مراسم عروسی پسر محسن‌هاشمی - فرزند اکبرهاشمی - بود. می‌گویند، جای خالی دایی را زیاد احساس می‌کنند: «کاش این‌طور نمی‌شد.» ■



• مکس: نسیم اعتمادی | شهروند

معتمد خانواده هاشمی رفسنجانی درباره ۴۰ سال آشنایی چه می‌گوید؟ حاج آقا دست نمی‌دادند، بغل می‌کردند

چند صندلی راحتی قدیمی با روکش سرمه‌ای که با چند میز کوچک هماهنگ شده، زیراندازی شبیه فرش و چند پستی تکیه داده شده به دیوار سفید، تمام وسایل اتاقی است که آیت‌الله اکبرهاشمی رفسنجانی بارها در آن ملاقات‌های مردمی داشته، روی صندلی دونفره آن نشسته و جلسه‌هایی برگزار کرده، در آن بزرگ شده، بازی کرده و درس طلبگی خوانده. دیوارهای برق انداخته اتاق، در ۱۳۰ سال، دیوار خاطره‌هاست، از اشک‌ها، خنده‌ها، اعتراض‌ها، هشدارها، درد دل‌ها و بحث‌ها. حالا هم اتاق و هم آن صندلی خالی است، هر چند که عباسعلی حسینی، می‌گوید که هنوز میهمان‌های زیادی به این خانه رفت‌وآمد می‌کنند، اما نه میهمان‌ها همان میهمان‌هایند و نه حرف‌ها همان حرف‌ها. بعد از ۱۹ دی‌سال ۹۵ که این خانه برای اهل‌اش، رنگ دیگری به خود گرفت، دیگر این خانه، خانه قبلی نشد؛ خانه‌ای که طیبیه، طاهره و صدیقه، محمود، محمد، قاسم و اکبر و احمد همراه با ماه بی‌بی صفریان و میرزا علی‌هاشمی، در آن به دنیا آمدند و بزرگ شدند.

خانه قدیمی است اما ظاهری نو به خود گرفته، دیوارهای کاهگلی و پنجره‌های گنبدی، بادگیر و بالاخانه و تنور و اتاق مورچه بند، شناسنامه خانه‌اند و به نقل عباسعلی حسینی که اول پدرش و بعد خودش، از معتمدان خانواده بزرگ آقای‌هاشمی‌اند، این خانه ارباب بوده، میرزا علی‌هاشمی. حالا هم ثبت میراث فرهنگی شده. آقای حسینی و پدرش اهل خانه‌اند و متولی همه آن‌چه خانواده‌هاشمی در بهرمان رفسنجان دارند. بهرمان شهری است در ۵۷ کیلومتری رفسنجان استان کرمان. پدر حسینی که سال‌ها پیش جان باخته و پسر که همان عباسعلی است، بخشی از خانه را سوویت کرده و ۱۲، ۱۳ سالی می‌شود جای پدرش را برای خانواده آقای‌هاشمی گرفته. آنها پس از رحلت آقای‌هاشمی، کنج اتاق تو در تو را یادواره‌ای کرده‌اند با عکس‌هایی از مرحوم و خانواده‌اش. عباسعلی، دفترچه دخترش را به تمام میهمان‌ها نشان می‌دهد، دستخط‌هایی از آیت‌الله و دختران و پسرانش، از اعضای کابینه‌اش و خبرنگاران خارجی و ... هر که به این خانه می‌آمده و در دسته افراد مهم قرار می‌گرفته، دستخطی در دفترچه «سعیده» دختر بزرگ و دانشگاه رفته عباسعلی، به یادگار می‌گذارد. او در این گفت‌وگو حرف‌های زیادی درباره سال‌ها زندگی با این خانواده و آیت‌الله دارد.

- **آشنایی شما با خانواده‌هاشمی از چه زمانی شروع شد؟**
از زمانی که پدرم کوچک بود. پدرم همسایه پدر میرزا علی، پدر آقای‌هاشمی بود. پدرم که بچه بود، مادرش را از دست داد و از همان زمان هم وارد این خانواده شد. ما خودمان در همین محله در بهرمون (بهرمان) بودیم.
- **پدر آقای‌هاشمی از ارباب‌های بهرمان بوده‌اند؟**
بله، خیلی وضع مالی خوبی داشتند. آن زمان بهرمون یک ارباب داشت آن هم امیرعلی‌هاشمی بود. یک باغ داشت که به آن خیار می‌گفتند. بهرمانی‌ها به خربزه می‌گویند خیار. به خیار می‌گویند خیارسبز. عصرها یک الاغ خورجین‌داری داشتند که خربزه‌های رسیده را در آن می‌گذاشتند، ساعت ۴ که می‌شد مردم می‌دانستند امیرعلی می‌آید، از راه که می‌رسید به آنها خربزه می‌داد. می‌گویند وقتی خیارها کم می‌آمد، نصفشان می‌کرد و به اهالی نیازمند می‌داد.
- **آن زمان که بهرمان روستا بود؟**
بله، به این‌جا می‌گفتند سه قریه. سه آبادی بود به اسم نعمت آباد، قاسم آباد و بهرمان. حدود ۱۰ سال می‌شود که بهرمان تبدیل به شهر و مرکز این منطقه شده. نعمت‌آباد و قاسم‌آباد و بهرمان به هم چسبیده بودند. همان میدان شهر بهرمان، نعمت آباد بود.
- **به خاطر آقای‌هاشمی بود که بهرمان را مرکز قرار دادند؟**
نه تصمیمی بود که گرفته شد. آقای‌هاشمی هیچ دخالتی نکردند.
- **پدر شما در بزرگسالی برای این خانواده کار می‌کرد؟**
بله، همه کارها را پدرم انجام می‌داد، کشاورزی می‌کرد، از خانه نگهبانی می‌کرد و تا وقتی فوت کرد در خدمت این خانواده بود.
- **بعدش چطور شد که کارها به دست شما افتاد؟**
پدرم سالخورده شد، یک روز به حاج آقا (اکبرهاشمی) گفتم پدرم دیگر توان ندارد، گفتند شما که هستی. از آن موقع کارها به دست من افتاد. هم کارهای باغ را انجام می‌دادم هم کارهای اداری.
- **از چه سالی؟**
از سال ۷۲، ۷۳ من متولی کارهای این خانه شدم. البته از کودکی با این خانواده بزرگ شدم.
- **از همان اول می‌دانستید که خانواده آقای‌هاشمی، خانواده مهمی هستند؟**
بله، زمانی که من متولی کارها شدم، ایشان در دور اول ریاست‌جمهوری بودند. ایشان از همان اول آدم مهمی در نظام بودند. ما آن زمان خیلی به دیدن‌شان به



عکس: در مسیر پیرماهان زادگاه آیت‌الله هاشمی / عکس‌ها: نسیم اعتمادی

اول این‌جا این‌طور بود؟

از این هم ساده‌تر بود، تا وقتی حاج بی‌بی زنده بودند، این‌جا حتی فرش و موکت نداشت، دیوارهای داخل خانه هم کاهنگی بود. ما بعد از فوت‌شان رنگ کردیم. حاج بی‌بی تشریفات را دوست نداشت، با دارایی‌اش می‌توانست تمام این خانه را از طلا بسازد، اما خودش دوست نداشت آن‌طور زندگی کند.

• چرا حاج بی‌بی صدایش می‌کردید؟

ایشان یک سفری به مکه داشتند، سفرش هم ۵، ۴ ماه طول کشید، بعدش صدایش کردند حاج بی‌بی. آقای هاشمی هم همین‌طور صدایشان می‌کردند. نوه‌ها ولی نه بزرگی صدایش می‌کردند. همیشه یک چادر سفیدی سرشان می‌کردند.

• فرزندان، آیت‌الله را چه صدا می‌کردند؟

می‌گفتند آقا. به مادرشان هم می‌گویند مامان. عفت‌خانم حاج‌آقا را آشیخ اکبر یا همان آقا شیخ اکبر صدا می‌کردند. حاج بی‌بی هم همین را می‌گفتند. ما حاج‌آقا می‌گفتیم.

• فرزندان آقای هاشمی که این‌جا می‌آیند، کجا می‌روند؟

به خانه عمه‌ها سر می‌زنند، به باغ سر می‌زنند.

• آقای هاشمی زیاد به خانه پدری سر می‌زدند؟

بله.

• آخرین بار کی به این‌جا آمدند؟

فکر می‌کنم آخرین بار دوماه قبل از فوت‌شان بود. سال ۹۵ بود. سفرشان به این‌جا دوساعت بیشتر طول نکشید.

• با خانواده سر می‌زدند؟

اکثراً با خانواده می‌آمدند، عفت‌خانم هم همراه‌شان می‌آمد.

• برای چه کاری آمده بودند؟

یک سفری داشتند به کرمان. هروقت می‌آمدند کرمان سری هم به بهرمان و این خانه می‌زدند. علاقه زیادی به این‌جا و این خانه داشتند.

• چرا؟

این خانه پدرجی‌شان بود، نصف بالایی را پدربزرگ آقای هاشمی ساخته بود، نصف پایینی را امیرعلی، پدرش. کل این خانه به‌عنوان سهم‌الارث به ایشان رسید. آنها ۵ برادر و ۳ خواهر هستند، به بقیه خواهر و برادرها باغ و زمین دادند. آقای هاشمی در پسرها، دومی و در فرزندها چهارمی بود.

• این خانه حدوداً چقدر قدمت دارد؟

خانه قدیمی ۱۳۰ سال و خانه جدید حدوداً ۸۰ سال.

• هر بار که این‌جا می‌آمدند، چه کار می‌کردند؟

همیشه یک عالم آدم دور ایشان جمع می‌شد، همه برای دیدن می‌آمدند. هرکس که خبردار می‌شد، می‌آمد. البته سفر آخرشان رسانه‌ای نشده بود، اما چون فضا کوچک است، همه جمع شدند و شلوغ شد، خیلی هم شلوغ شد. مردم از روستاهای همجوار آمده بودند. هر چقدر تلاش کردیم خلوت شود، نشد. چندسالی بود که نیامده بودند.

• سال ۸۴ که برای ریاست‌جمهوری کاندیدا شده بودند، به بهرمان سر زدند؟

سفرهای رسمی که می‌آمدند، سخنرانی می‌کردند. آن سالی که کاندیدای ریاست‌جمهوری شده بودند، نیامدند. خودشان هم تأکید داشتند که در شهر بهرمان همه کاندیداها ستاد انتخاباتی داشته باشند؛ یعنی این‌طور نبود که فقط برای خودشان ستاد باشد.

• از میرزا علی و حاج بی‌بی چقدر شناخت داشتید؟

خیلی آدم‌های خوبی بودند، حاج بی‌بی را کاملاً یادم است، خانواده پدری آقای هاشمی از سرمایه‌داران بودند، آنها در سال‌های قحطی خیلی از مردم را از گرسنگی نجات می‌دادند. آن‌موقع‌ها غذا نبود، امکانات و حمل‌ونقل نبود، سال‌هایی که زمین‌ها را آفت زده بود و مردم از بی‌غذایی جان می‌دادند، اینها کمک زیادی به مردم کردند.

• کل این ساختمان چند متر است؟

این خانه با باغ جلوی آن، نزدیک به دهکتار. یک هکتار خانه است و یک هکتار باغ. ما در بهرمان می‌گوییم قصب، هر قصب ۲۵ متر است. بر همین مبنا هم خریدوفروش انجام می‌شود. جدیداً همین خانه ثبت میراث فرهنگی شده است.

• آقای هاشمی چقدر زمین پسته دارند؟

یک چاه تلمبه قبل از انقلاب داشتند، قدمتش به ۷۰ سال می‌رسد، از زمان پدرش. یک چاهی برای این خانواده بوده، بعد از فوت پدر، بین خواهر و برادرها تقسیم می‌شود، سهم‌شان، ۱۷، ۱۸ هکتار است. سمت شمال بهرمان می‌شود.

• کشت پسته در این منطقه از چه زمانی رونق گرفت؟

بعد از انقلاب. وقتی چاه تلمبه زدند، این‌طور شد. اما همان زمان اشتباه کردند، این‌قدر آب برداشت کردند که حالا این‌جور شد، مردم در یک دوره‌ای به سرعت ثروتمند شدند، اما حفر چاه‌های بی‌رویه منجر به بی‌آبی شده است. یکی از دغدغه‌های آقای هاشمی هم همین موضوع آب بود. دغدغه‌اش این بود که چه کنیم این مشکل حل شود، چون ما در این منطقه آب نداریم.

• الان که فصل برداشت پسته نیست، وضع محصول امسال چطور بود؟

با توجه به این‌که سال قبل آفت زده بود و زمین‌ها محصولی نداشتند؟

تهران می‌رفتیم.

• چطور شد که شما معتمد این خانواده شدید؟

به خاطر عملکردمان بود. آنها به پدرم خیلی اعتماد داشتند. حرف زدن‌مان درست بود، سعی کردیم اشتباهی نکنیم.

• از میان برادرهای‌تان چرا فقط شما متولی کارهای این خانه شدید؟

من از همه بزرگتر بودم. البته من قلباً هم این خانواده را دوست دارم. با پسرها و نوه‌ها، مثل علی و عماد پسرهای فاطمی خانم، رابطه خوبی دارم. الان هم به تهران بروم به خانه فائزه خانم می‌روم. از طرفی هم در زمینه پسته تخصص دارم، زمین‌های عفت خانم را هم به من سپرده‌اند.

• در همین بهرمان؟

در قم و کشتکویه. املاک عفت خانم که ارث پدری‌شان است هم به من سپرده شده. البته الان فائزه خانم املاک مادرشان را به دست گرفته‌اند.

• از حرف‌های شما پیداست که خود خانواده آقای هاشمی و عفت خانم، هیچ وقت این‌جا به‌طور مداوم زندگی نکرده‌اند؟

نه، تا ماه بی‌بی مادر حاج آقا که حاج بی‌بی صدایش می‌کردند، زنده بودند، این‌جا زیاد رفت و آمد می‌کردند، اما وقتی سال ۷۴ فوت کردند، کمتر آمدند. بیشتر بچه‌ها می‌آیند.

• شما ماه بی‌بی را یادتان است؟

بله، خیلی زن مردم‌دار و مردم دوستی بودند، همین خلق و خو را هم آقای هاشمی داشتند. مثل پزشک بودند برای این منطقه. به طب سنتی وارد بودند. قدیم‌ها این‌جا پزشکی نبود، هر کس مریضی می‌گرفت پیش حاج بی‌بی می‌آمد.

• در این خانه هیچ وسیله خاصی نیست، فقط همین اتاق مبل شده، از

می‌کردند. همیشه حال بچه‌هایم را می‌پرسیدند. آخرین بار که آمدند اینجا، با هم رفتیم صحرا. آن سال وضع پسته خوب بود، آقای میرزاده رئیس وقت دانشگاه آزاد هم همراهی‌شان می‌کردند، یک سربالایی بود باید پیاده می‌رفتیم، آقای هاشمی زودتر از همه رفتند و سریع‌تر از بقیه به بالای بلندی رسیدند، حتی از محافظان‌شان.

• یعنی توانایی بدنی بالایی داشتند؟

همیشه نرمش صبحگاهی می‌کردند، شنا می‌کردند. چند دفعه ایشان را با گرمکن و کتانی دیده بودم.

• روزی که آیت‌الله به رحمت خدا رفتند، این‌جا اوضاع چطور بود؟

هنوز خبر رسانه‌ای نشده بود، من از زیرنویس تلویزیون فهمیدم، هرچه به بچه‌ها زنگ می‌زدم، کسی جواب نمی‌داد، به محافظان زنگ زدم، گفتند دعا کنید. مردم نگران شدند، جمع شدند جلوی در خانه. خیلی شلوغ شد. وقتی خبر را اعلام کردند، مردم خیلی از نظر روحی آسیب دیدند. (اشک در چشمانش جمع می‌شود) از شدت ناراحتی خبر فشارم افتاد.

• مراسم را همین‌جا گرفتید؟

بله، هفت، هشت روزی هر روز و هرشب مراسم داشتیم، سینه‌زنی کردند، یک مراسم هم در مسجد داشتیم، فاطمی خانم و آقا محسن هم برای هفتم و چهلم آمدند. اولین سالگرد را هم همین‌جا گرفتیم.

• بعد از آن اتفاق اوضاع این‌جا چطور شد؟

تا چندماه ما مدام میهمان داشتیم، یک یادبودی هم در خانه برایشان درست کردیم، ولی به خانه دست نزدیم. روال کار این‌جا درست مثل زمان قبل از فوت آقای هاشمی است. ■



برداشت محصول معمولاً از شهریور شروع می‌شود تا آخر مهر، اما امسال هیچی نداشتیم، خیلی سال بدی بود. امسال اتفاقی که برای زمین‌های پسته افتاد، در ۱۰ سال گذشته بی‌سابقه بود. برخی گفتند استفاده از سموم بوده، برخی گفتند به خاطر خشکسالی است یا شاید هم به دلیل استفاده از سموم بد در سال‌های گذشته است. در دوره احمدی‌نژاد سموم خوبی استفاده نمی‌شد، بیشتر از چین و پاکستان می‌آمد. البته آقای هاشمی در قم هم زمین‌های پسته دارند.

• آنجا چند هکتار زمین پسته است؟

۲۵ هکتار. البته وضع زمین‌های قم خیلی بهتر است.

• کشت پسته برای آقای هاشمی اهمیت زیادی دارد؟

خیلی. من شنیده‌ام که گاهی خودشان در زمان طلبگی هم برای برداشت به زمین‌ها می‌رفتند. کلاً بحث‌های اقتصادی برایشان مهم بود، خیلی دوست داشت از وضع مالی مردم اطلاع داشته باشد و می‌خواست بداند مردم چقدر درآمد دارند. در کنار همه اینها وضع آب و هوا هم خیلی برایشان مهم بود تا ببینند چقدر روی زمین‌ها و محصولات تأثیر می‌گذارد.

• امسال که محصول نداشتید، وضع باغ‌های آقای هاشمی چطور بود؟

بخشی از آن محصول نداشت، اما قسمت‌های جلویی آن محصول داشت.

• چند سال است در این خانه زندگی می‌کنید؟

۱۲ سال است این‌جا زندگی می‌کنیم.

• در این چند سال چندبار آقای هاشمی به بهرمان آمدند؟

۷، ۶باری بود.

• وقتی این‌جا می‌آمدند بین مردم یا با خانواده، بحث‌های سیاسی صورت نمی‌گرفت؟

کلاً این اواخر خیلی نگران بودند، بحث‌های اقتصادی و امنیتی برای‌شان مهم بود. یک وقتی به من زنگ زدند نگران اوضاع امنیتی منطقه بودند. پرسیدند امنیت چطور است؟ باران آمده یا خیر؟ البته اوضاع همه‌جا برای‌شان مهم بود.

• زمانی که به این‌جا می‌آمدند، واکنش مردم چه بود؟

معمولاً مردم جمع می‌شدند، شلوغ می‌شد، به هر حال برخی درخواست‌هایی داشتند، می‌آمدند و می‌گفتند، بعضی هم بعداً به ما می‌گفتند تا به ایشان بگوییم. البته بیشتر مردم به شوق دیدن می‌آمدند. یک‌بار هم وقتی رئیس جمهوری بودند به این‌جا آمدند، با هلی‌کوپتر، یک بازدید استانی داشتند. از سیرجان و رفسنجان هم بازدید کردند. فکر می‌کنم آن‌سال حاج بی‌بی زنده بود.

• اهالی بهرمان همه از دوستاناران آقای هاشمی‌اند؟

به هر حال اختلاف سلیقه همه‌جا وجود دارد؛ یعنی چون این‌جا بهرمان است، دلیل نمی‌شود همه با ایشان همراه باشند، اما می‌توان گفت که ۹۰، ۸۰ درصد از حامیان هستند. بیشتری‌ها هم بستگان سببی و نسبی هستند. از قدیم این‌جا بوده‌اند و ادعای قوم و خویشی می‌کنند.

• دوباره حرف از حاج بی‌بی شد، مادر، درباره پسرش چه می‌گفت؟

خیلی پسرش را دوست داشت، می‌گویند وقتی حاج‌آقا به دنیا آمده، حاج بی‌بی گفته، کاش دو سه تا مثل این، داشتم. وقتی درباره حاج‌آقا حرف می‌زدند، چشمانش اشکی می‌شد.

• وقتی حاج بی‌بی به رحمت خدا رفتند، واکنش آیت‌الله چه بود؟

سال ۷۴ بود، خیلی ناراحت شدند، وقتی فاتحه می‌خواندند، چشمان‌شان اشکی بود. • وقتی این‌جا می‌آمدند، غذای خاصی برایشان تهیه می‌شد؟ نه، ما برای یک گروه بزرگ غذا درست می‌کردیم، ایشان هم می‌خوردند، رژیمی نداشتند، من هیچ‌وقت ندیدم حتی یک قرص بخورند. مرغ برونوی، چلو گوشت و... همه چیز می‌خوردند.

• در چندسال اخیر احساس کرده بودید که رفتارشان تغییر کرده، مخصوصاً در ارتباط به مسائل سیاسی؟ با توجه به این‌که از نظر دیدگاه‌های سیاسی، تغییراتی در او احساس شده بود و در مقابل هم مخصوصاً در چندسال قبل از رحلت‌شان در میان مردم محبوبیتی پیدا کرده بودند؟

بله، به هر حال چرخشی در رفتارشان دیده می‌شد، از تندرستی‌ها اصلاً خوششان نمی‌آمد. وقتی گلاب‌های می‌کردیم که به این شهر رسیدگی نمی‌شود، همیشه می‌گفتند که جاهای بدتری از بهرمان وجود دارد.

• یعنی وقتی رئیس جمهوری بودند، هم کاری برای این منطقه نکردند؟

نه، چندبار مسئولان شورای شهر از وضع انتقاد کرده بودند، جاده رفسنجان به بهرمان، دومین جاده حادثه‌خیز کرمان است، اما هیچ کاری برایشان نشد. در زمان ریاست جمهوری احمدی‌نژاد که اوضاع بدتر هم شد.

• چون زادگاه آقای هاشمی بود؟

بله.

• یعنی این مسئله کاملاً واضح اعلام می‌شد؟

بله، در جلسه فرمانداری و... از رفتارها می‌شد به این نتیجه رسید.

• آقای هاشمی این را می‌دانستند؟ چه می‌گفتند؟

بله، حرفشان این بود که صبر کنید. خوب می‌شود اوضاع.

• در این همه سال چه رفتاری از آقای هاشمی همیشه در یادتان مانده؟ ایشان وقتی می‌آمدند و ما می‌خواستیم دست بدهیم، دست نمی‌دادند، بغل‌مان



چهل سال چهل چهره

تولد
۱ تیر ۱۳۱۹، تهران
درگذشت
۱۴ تیر ۱۳۹۵، پاریس

عنوان
کارگردان
فیلمنامه‌نویس

یک نکته
از دوران کاری
پنج‌بار نامزد جایزه
نخل طلای جشنواره
فیلم کن شد و
در سال ۱۹۹۷ در
پنجاهمین دوره
جشنواره فیلم کن
برای فیلم طعم
گیلاس این جایزه را
گرفت.

یک برش از زندگی
شخصی
همیشه عینکی بر
چشم خود داشت که
دلیل آن حساسیتش
به نور گفته شد.

جمله ماندگار
سینمایی که در
آن دروغ زیاد
باشد، جیب‌بری در
تاریکی است.

از نگاه دیگران
نگاه متفاوت و عمیق
عباس کیارستمی
به زندگی و دعوت
انسان‌ها به صلح و
دوستی، دستاوردی
ماندگار در هنر هفتم
خواهد بود. (حسن
روحانی)

احمد پسر عباس کیارستمی می‌گوید که چرا پدرش شخصیت تأثیرگذاری در ایران و جهان بود وقتی آمد آمد، وقتی بود بود وقتی رفت بود

— علی پاکزاد —

احمد کیارستمی گرافیسیت و ویدیوگرافر اهل ایران و فرزند ارشد عباس کیارستمی است. متن زیر گزیده‌ای از نگاه او در مورد زندگی و آثار پدرش است که به ما می‌گوید: «وقتی از پدرم پرسیدند دوست دارد چه میراثی از خود بر جای بگذارد؟ گفت: «خیلی دشوار است که بگویم چه چیزی از خود به یادگار می‌گذارم و حتی درباره آن فکر نکردم، چرا که لذت من بودن و وجودم است و نه آثارم.»

عباس کیارستمی می‌گفت: «اگر مجبور باشم، بین بودن خودم و آثارم یکی را انتخاب کنم، ترجیح می‌دهم خودم باشم و آثارم نباشد.» حالا او رفته است اما فیلم‌های او، عکس‌هایش، شعرهایش و صدها نفری که در ورکشاپ‌های او در سراسر جهان آموزش دیده‌اند با ما هستند. من تمام این رویدادها و بزرگداشت‌ها در سراسر جهان را ادامه حضور پدرم می‌دانم، او خودش به خوبی در یکی از شعرهایش می‌گوید: «وقتی آمد آمد، وقتی بود بود، وقتی رفت بود.»

پدرم همواره در زمان نمایش فیلم‌هایش اوقات سختی را پشت سر می‌گذاشت و حتی اگر کسی برای رفتن به دستشویی هم از سالن نمایش خارج می‌شد یا آن قدر که باید بلند نمی‌خندید، مضطرب می‌شد. نخستین بار برای نمایش فیلم «کپی برابر اصل» به کن آمدم و این اولین باری بود که یک فیلم را روی پرده چنین بزرگی تماشا می‌کردم. بازخورد تماشاگران پس از تماشای فیلم فوق‌العاده بود و به یاد می‌آورم که پدرم بسیار خوشحال بود. آن روزها و پیش از آغاز جشنواره سخت می‌شد با پدرم حرف بزنم چون خیلی نگران بود اما پس از نمایش فیلم، خیلی آرام‌تر می‌شد.

پدر همواره می‌گفت عکاسی را بیشتر دوست دارد، چرا که نیازی به داستان گفتن ندارد. پدرم می‌گفت: «مانی که به یک نقاشی نگاه می‌کنید تنها یک صحنه که نقاش آن را خلق کرده می‌بینید، اما چیزی قبل و پس از آن نیز روی داده است.» به همین دلیل وی تصمیم گرفت، فیلم‌های کوتاه ۴ دقیقه‌ای بسازد که نشان دهد پیش و پس از یک عکس یا نقاشی چه چیزی می‌توانسته روی داده باشد و در واقع آن را «پیش از لومیر و پس از لومیر» می‌نامید.

پدرم می‌گفت: «کارهای مختلفی انجام می‌دهم، من بیشتر یک عکاسم تا فیلمساز. معمولاً درآمد از عکاسی است، بنابراین هر کاری که بخواهم می‌توانم با فیلم‌هایم بکنم.»

من در برهه‌های فیلم‌های اکشن را حتی بیشتر از آثار پدرم دوست داشتم. عاشق فیلم‌هایی بودم که پدرم برای کودکان می‌ساخت. نخستین فیلم او را به یاد می‌آورم که شبیه هیچ‌یک از آثارش نبود، آن فیلم «کلوزآپ» بود که اصلاً آن را دوست نداشتم. ۱۸ سال داشتم و به فیلم‌های او برای کودکان عادت داشتم. حالا فکر می‌کنم «کلوزآپ» بهترین فیلم پدرم است.

پس از این‌که او بیمار شد، پیام‌ها و ویدیوهای بیشماری با آرزوی سلامتی از شاگردان سابق او دریافت می‌کردیم. می‌بینید که او چگونه زندگی دیگران را عمیقاً تحت‌تأثیر قرار داده بود، این ربطی به فیلمسازی ندارد و مرتبط به نگاه شما به زندگی است. او هرگز نمی‌گفت که یک فیلمساز است و می‌گفت: «کارهای مختلفی انجام می‌دهم، من بیشتر یک عکاسم تا یک فیلمساز.» در کلاس‌هایش می‌گفت: «من یک عکاس هستم و معمولاً درآمد از عکاسی است، بنابراین هر کاری که بخواهم می‌توانم با فیلم‌هایم بکنم.»

وقتی با دیگران درباره تجارشان در کلاس‌های پدرم صحبت می‌کنید، می‌گویند که طرز نگاه کردن به زندگی را آموخته‌اند و نه فقط فیلمسازی. بعد از فوت پدرم کارهای ناتمامی بود که باید انجام می‌شد. بسیاری از کارهای تمام‌شده قدیمی هم در شرایط خوبی قرار نداشت. مدت‌ها پیش فیلم کوتاه «زنگ‌ها» را به دختر کوچکم، تارا، نشان دادم. وقتی که فیلم تمام شد، پرسید «زنگ‌های فیلم کجا بودند؟» چون همه چیز خاکستری بود. طبیعی بود که ما باید مسئولیت این کارها را به عهده می‌گرفتیم. از دوسال پیش و پس از فوت پدر، در تقسیم کاری که شد، انجام این کارها برعهده من قرار گرفت. من ترجیح دادم که کارها با نام «بنیاد کیارستمی» انجام شود که هم شکل صحیح‌تری برای انجام کار بود و هم چنانچه در آینده در مسئولیت‌ها تغییری پیش بیاید کارها تحت اسم و ساختار مشخص ادامه پیدا خواهد کرد. ■

<p>از نگاه دیگران کارهایی که شجریان برای موسیقی ایران کرده است، موجب شده تا موسیقی ادامه داشته باشد. شجریان یک ارزش در هنر است و جایگاهش در تاریخ ابدی خواهد بود. (حسین علیزاده)</p>	<p>جمله ماندگار استاد اصلی من زندگی و شرایطی است که بر من گذشته؛ چرا که من از هر پدیده‌ای درس گرفتم؛ به عبارت بهتر من هر چه دارم، از آموخته‌هایم است.</p>	<p>یک بُرش از زندگی شخصی در سال ۱۳۴۰ با فرخنده گل افشان در شهر قوچان ازدواج کرد. حاصل این ازدواج سه دختر و یک پسر است.</p>	<p>یک نکته از دوران کاری در دهه ۸۰ و در دوره به خاطر آلبوم‌های «فریاد» و «بی‌توبه سر نمی‌شود»، نامزد جایزه گرمی شد.</p>	<p>عنوان خواننده، موسیقیدان</p>	<p>تولد ۱ مهر ۱۳۱۹، مشهد</p>
---	--	---	--	--	---

توصیف استاد محمدرضا شجریان در گفت‌وگو با حسام‌الدین سراج

شجریان پرچمدار آواز ایران است

— سیامک رحمانی - آرش نصیری —

دوستی درباره‌اش نوشته بود: «صدا که می‌رسد به «بر چشم زاله بار است»، باید ابراز احساسات کرد. حتی، سال‌ها بعد از کنسرت، بعد از این که یکی فریاد می‌زند: «مرغ سحر» و جمعیت با سوت و کف همراهی‌اش می‌کنند. «صدا» می‌گوید اطاعت و بعد تصنیف. همان چیزی که باید باشد. سوز و حرمان و عشق و امید و بهار. یک چیز عجیب» و سال‌ها بعد از کنسرت، انگار این سالن‌ها بیش از هر چیز صدای او را کم دارد. آن سکوت‌های پس از کف و هیاهوها را. آن چهچهه را که ناگهان بالا می‌رود و آن چشم‌های بسته را زیر موهای پریشان، وقتی که سر به این سو و آن سو تکان می‌دهد. حالا خیلی‌ها در صدای همایون هم او را جست‌وجو می‌کنند. طمأنینه‌ای را که هیچ وقت جز در میانه آواز تبدیل به فریاد نشد. نفسی را که هوا را معطر می‌کرد وقتی از حنجره به بیرون سُر می‌خورد.

«استاد آواز»، «صدای مخملین آواز سنتی ایران»، «خسرو آواز ایران»؛ بعید است در تاریخ موسیقی ایران برای کسی به اندازه او عنوان و لقب ساخته باشند. بدون تردید هیچ‌کس را به اندازه او نستوده‌اند. آوازخوان خراسانی که از قرائت آغاز کرد و به تحریر رسید. صدایی ماندگار که اگر او را به فردوسی موسیقی سنتی تشبیه کنیم، راه به گزافه نرفته‌ایم؛ چون دیگر چه کسی است که به اندازه او برای زنده نگاه داشتن این بخش از فرهنگ ایران وقت و جان گذاشته باشد. چه کسی است به اندازه او، این لایه از فرهنگ را که می‌توانست چون چراغی در چهارراه تغییر زمانه و مدرنیسم خاموش شود، روشن نگه داشته است. محمدرضا شجریان با هر متر و معیاری در فرهنگ و هنر ایران استاد تمام است؛ بی‌بدیل و تکرارنشدنی.

سیاوش آواز ایران را نمی‌توان فراموش کرد؛ هزار سال هم که کنسرت ندهد. صدایش اگر دیگر رمق نداشته باشد حتی. او جان و جهان این موسیقی و این فرهنگ است. محبوس شدن ربنا و راه ندان صدایش به جام‌جم، نه که او را از برج انداخته باشد، دسترس‌ناپذیر ترش کرد و اسطوره‌تر. درباره‌اش با حسام‌الدین سراج هم صحبت شدیم؛ از شاگردان قدیمی و از مریدانش. هنرمندی که معرفی نمی‌خواهد. چند کلمه‌ای که در وصف خسرو آواز هیچ نیست؛ خاکی و گردی در برابر او که قله‌ای است. به قول خودش و آن «صدا» که یکپو از کافه‌ای در دربند بلند می‌شود و دره را با خود می‌برد: «گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من / از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم».

می‌کردند و در مسیر به او می‌گفتند که استاد بخوانید و همان موقع ضبط می‌شده است بعد هم با همین نوارها کار می‌کرده. شیوه طاهرزاده، شیوه سید رحیم و استاد تاج هم از طریق نوارهای موجود ... می‌خواهم بگویم تلاش در جهت شناخت و تمرین آثار قدما جهت ارایه آثاری باکیفیت برتر، ستودنی است.

• **اوایل دهه ۶۰ دوره‌ای بود که دیگر ایرج و برنامه گل‌ها و دیگران وجود نداشتند. آن موقع شما هم به تهران آمده بودید و کارتان به صورت جدی تر شروع شده بود. نخستین بار استاد شجریان را کجا دیدید؟**

من در تهران پیش استاد محمود کریمی هنرجوی آواز بودم. آقای جنگوک برای استاد شجریان کاری ساخته بود که در مرکز حفظ و اشاعه اجرا می‌شد و من هم در آن‌جا ایشان را دیدم و جلو رفتم و باهم صحبت کردیم.

• **نخستین صحبت و دیالوگتان را به خاطر دارید؟**
به ایشان گفتم یک مجموعه تصنیف ساخته‌ام اگر ممکن است بیایم خدمت شما. گفتند شمارات را بده من زنگ می‌زنم.

• **حدوداً چه سالی بود؟**
سال ۵۸

• **تماس گرفتند؟**
بله، مرا به خانه‌شان دعوت کردند. من هم سازم را با خودم بردم و ساز زدم و کار باغ ارغوان را خواندم. گفت کار خوبی است، گفتم جسامت اگر ممکن است شما بخوانید. گفت نه من راهنمایی‌ات می‌کنم که خودت بخوانی، چون اگر با تو بخوانم دوستانی که

• **کارتان را در اصفهان شروع کردید و طبیعتاً با مکتب‌های آوازی این شهر آشنا بودید. بعد هم با یادگیری تنبک، سنتور و آواز وارد دنیای موسیقی شدید. با این شناختی که از کودکی و نوجوانی نسبت به موسیقی داشتید از نخستین کارهای استاد شجریان بگویید. اوایل که آوازخواندن را شروع کرد برداشتن نسبت به صدایش چه بود؟**

به نظر من استاد شجریان از همان ابتدا که کارش را شروع کرد با دیگران متفاوت بود. انتخاب شعرهایش جالب به نظر می‌رسید و رویکردش نسبت به آواز خیلی محققانه بود. در آواز یک نفر به صورت غریزی و با استعداد ذاتی‌اش می‌خواند، اما دیگری به غیر از استعداد ذاتی، درباره قدما و شیوه آوازخوانی آنها و روش‌های صداسازی تحقیق می‌کند. استاد شجریان هم با دیدگاه به روز و محققانه‌ای وارد این حرفه شد؛ برای همین به نظر من متفاوت بود هرچند آن موقع، استاد ایرج را سلطان آواز ایران می‌دانستند.

• **منظورتان از شیوه به روز و محققانه چیست؟ چون به‌هر حال یک بخشی از پرورش مهارت‌های ایشان به دلیل بستری بود که در مرکز انتشارات وجود داشت.**

به هر حال ایشان در همان دوران هم مرارت‌های زیادی کشیدند و با تلاش خودشان در موسیقی ایرانی تحقیق کردند. یادم است تعریف می‌کردند که استاد دوامی سر کلاس‌هایشان می‌گفتند صدا ضبط نکنید. آن موقع استاد شجریان یک ماشین پژو ۵۰۴ داشتند و یک ضبط صوت در داشبورد ماشین می‌گذاشتند و استاد دوامی را سوار

با هم همکار و هم‌صنف هستیم به من اعتراض می‌کنند که چرا کار یک جوان را خوانده‌ای.

• راهنمایی‌هایشان تاثیر گذار بود؟

بسیار ارزشمند بود. مدتی بعد که من برای ضبط این کار به استودیو بل می‌رفتم مقارن شد با کار بیاد استاد شجریان. یادم است که وقتی در استودیو بودیم استاد شجریان و استاد مشکاتیان با یکدیگر آمدند و در این فرصت هم مرا راهنمایی کردند. مثلاً در آواز باغ ارغوان یک تکه آواز حجاز داشت که ایشان گفت این را مجدداً بخوان و اصلاح کن و نظریات و نکته‌های دیگر که انجام شد.

• مهارت و سبک آواز خوانی استاد شجریان را در چه معیاری ارزیابی می‌کردید؟

استاد شجریان وقتی یک دستگاه را می‌خواند حق دستگاه را ادا می‌کند؛ یعنی اغلب گوشه‌ها را می‌خواند و آواز را طراحی می‌کند. مثلاً وقتی سه‌گام می‌خواند مطلع که مناسب درآمد است را در درآمد می‌خواند و بیتهی که مناسب زایل است، زایل می‌خواند. مضامین براساس معنی بین گوشه‌های مویه، مخالف، مغلوب و... فرود تقسیم می‌شود. بعد در همه اینها تحریر و زینت آوازی به علاوه شعر و ملودی به صورت متعادل قرار می‌گیرد.

• همین زمان بود که تصمیم گرفتید در کلاس‌های او به‌عنوان هنرجو شرکت کنید؟

بله، همین قضایا باعث شد که من در کلاس‌های ایشان شرکت کنم. هفته‌ای یک جلسه در رادیو کلاس داشتند.

• فکر می‌کنم توجه شما به استاد شجریان به خاطر تمایلات ذهنی‌تان بود، چون به‌رحال در آن زمان ایشان آهنگ و سرودهای انقلابی می‌خواندند و گروه چاووش را تشکیل داده بودند. بنابراین برداشت‌های ذهنی شما به ایشان نزدیک‌تر بود تا به کسانی مثل استاد تاج و گلپا و دیگران. برای همین او را انتخاب کردید، درست است؟

نه، من آقای شجریان را قبل از این ماجراها انتخاب کرده بودم؛ در جشن هنر شیراز و با شعر در آزل پرتو حسنت ز تجلی دم زد. فضایی که استاد شجریان و لطفی در این جشن ایجاد کرده بودند خیلی من را تحت‌تأثیر قرار داد.

• چه فضایی بود؟

در غروب یک روز تابستان در حافظیه شیراز خواندن شعر در آزل پرتو حسنت ز تجلی دم زد، عشق پیدا شد و همه عالم زد حس و حال عجیبی داشت. جالب این است که فضاسازی‌های استاد شجریان در اجراهایش اتفاقی نبود. او با استاد لطفی شعر قدما را انتخاب می‌کردند و بعد از استاد ابتهاج راهنمایی می‌گرفتند که در چه فضایی چه شعری بخوانند.

• یعنی شما در این شیوه کاری‌شان دیدگاه و تمایلات اجتماعی و احترام به ادبیات کهن می‌دیدید؟

ببینید موسیقی ایرانی یک پشتوانه و غنای کهن دارد که اگر ما آن را نادیده بگیریم یک موسیقی سبک و عامیانه و بی‌مایه می‌شود و ارزش و شأنی برایش باقی نمی‌ماند. اگر موسیقیدان اهل تحقیق و پژوهش و تلاش برای ایجاد اثر مناسب برای مخاطب روزگار خود نباشد موسیقی بی‌مایه خواهد شد. استاد شجریان خیلی اهل تحقیق بودند و همین باعث جذابیت بیشتر آثار ایشان می‌شود.

• قبل از انقلاب شیوه و فضای متفاوتی که استاد شجریان در موسیقی ایجاد کرده بودند مورد توجه چه قشری از جامعه بود؟ روشنفکران و قشر تحصیلکرده بیشتر کارهایشان را دنبال می‌کردند یا در طبقه عوام هم طرفدار داشتند؟

من سال ۵۵ دانشجوی بودم که به تهران آمدم. آن‌سال در تالار وحدت کنسرت آقای پایور و شجریان بود. ۳ شب اجرا

داشتند و با این که من دانشجوی بودم و پول زیادی نداشتم اما بلیت هر شب اجرا را خریدم و کنسرت را با عشق دیدم. در این کنسرت از خون جوانان وطن لاله دمیده را اجرا کردند. یعنی دقیقاً یک‌سال قبل از انقلاب. آن زمان هیچ‌کس حاضر نبود در این وادی بیاید اما استاد شجریان فضا را درک کرده بود و زبان حال مردم را می‌خواند و من مست سناز استاد پایور و محو آواز استاد شجریان شده بودم.

• به این موضوع اشاره کردید که استاد شجریان قبل از انقلاب فضای تغییرات اجتماعی را درک کرده بودند، ظاهراً برای همین هم آن موقع آهنگ‌های انقلابی می‌خواندند. در زمان انقلاب هم همگام با تغییرات کارهای

ماندگار انجام دادند. به نظر شما چرا بین آن همه خواننده مطرح، ایشان این‌قدر فعال بودند؟ چرا این انگیزه در ایشان بود اما در خیلی‌ها نبود؟

بخشی از این موضوع به انگیزه‌های فردی و علائق آدم‌ها برمی‌گردد؛ به‌رحال استاد شجریان در یک خانواده مذهبی بزرگ شده است و روحیات و علائق خود ایشان هم مذهبی بود. بنابراین رشد و تربیت در چنین فضایی خودش این اقتضا را دارد که اگر در یک جامعه‌ای ظلمی اتفاق می‌افتد و مردم تحت فشار هستند تو هم با ظلم مقابله کنی. یک بخش دیگر هم به دوستانشان برمی‌گشت، یعنی استاد ابتهاج، استاد لطفی، استاد علیزاده، کامکارها و دیگر اعضای کانون چاووش همگی اهل مبارزه بودند و همین شد که یکدیگر را تشدید کردند.

• برگردیم به بحث قبلی؛ درباره دورانی بود که شما هنرجوی شجریان شدید. زمانی که کارتان را با ایشان شروع کردید یک سری آهنگ ساخته بودید و ظاهراً در موسیقی دیدگاه خودتان را داشتید. اما اکثریت شاگردان استاد در سبک و سیاق موسیقی او می‌خواندند. می‌خواهم بدانم توجه خودشان به نگاه شاگردانش چه بود؟

مرحله اول آواز تقلید است، درست مثل خط و خوشنویسی. اما آرام آرام وقتی هنرجو پیشرفت می‌کند به یک جایی می‌رسد که دیگر سبک و شیوه خودش را عرضه می‌کند. فکر می‌کنم بچه‌هایی که ساز می‌زنند و آهنگسازی کرده‌اند زودتر شیوه خودشان را پیدا می‌کنند.

• شیوه تدریس آوازشان چطور بود؟ سرکلاس از ابرج، گلپا و خواننده‌های به نام مثال می‌آوردند یا نه به همان شیوه قدما اکتفا می‌کردند؟

ایشان در خصوص تحریر استاد ابرج را خیلی مقتدر می‌دانست و به ما می‌گفت فرم تحریرش را کار کنیم. به اساتیدی مثل کسایی و شهنواز هم خیلی احترام می‌گذاشت.

• منظرم اویل دهه ۶۰ است که دیگر خیلی از اساتید موسیقی کنار رفته بودند یا کار نمی‌کردند.

همان موقع هم احترام می‌گذاشتند و از آنها سرکلاس یاد می‌کردند. قضیه را واقعی ببینید، استاد شجریان انسان باهوشی بود و در عین حال در اجتماع هنرمندان بودند و می‌دانستند چه کسی چه کار می‌کند. استاد شهنواز، کسایی و عبادی را خوب می‌شناخت و یادم است یک بار که با هم فیلم ویدیویی از اساتید موسیقی می‌دیدیم، او گفت بین کسانی که ما استاد خطابشان می‌کنیم امروز تنها دوسه نفر باقی مانده‌اند. و امروز باید با کمال تأسف بگویم که از آن جمع تنها استاد شجریان باقی مانده.

• شما قبلاً درباره عوامل توفیق استاد شجریان صحبت کردید. توفیقی که عمده‌ترین بخشش به همان سرودهای انقلابی که در دهه پنجاه خوانده بودند، برمی‌گردد و همین هم باعث شد تا بعد از انقلاب هم بتوانند کار کنند.

البته عمده‌ترین بخش این موضوع نیست. این یک بخش از آن کلیت است. استاد شجریان خیلی بااستعداد بود، خوب آواز می‌خواند و به جز آثار حماسی‌اش که خیلی خوب بود بقیه آثارش هم جذاب و دلنشین بود.

• ولی به‌رحال ایشان در دهه ۵۰ با همان آثار انقلابی‌شان بیشتر دیده شدند.

نه در آن دوران به غیر از سرودهای انقلابی کارهای دیگری هم داشتند که دیده شد.

• چه کاری بود که مردم عادی شنیده بودند؟ به جز سرودهای انقلابی.

دوتا مجموعه داشتند که یکی از آنها کلا آثار قدما بود و یک مجموعه بود که در رادیو و تلویزیون اجرا کرده بود. اینها خیلی بین مردم گل کرده بودند.

• بعید می‌دانم بین مردم عادی شنیده شده باشد؟

اما من شنیده بودم.

• خوب شما جزو خواص بودید.

من با این موضوع که در دهه ۵۰ فقط سرودهای انقلابی باعث دیده‌شدن استاد شجریان شد، مخالف هستم؛ به هر حال او همان موقع هم کارهایی داشت و با نوازنده‌های خوب کار می‌کرد.

• اما تفکر و رفتار سیاسی و اجتماعی درست ایشان در مقاطع مختلف تاریخی یک بخش مهم ماجرا بود؛ این موضوع را قبول ندارید؟

بله؛ به هر حال ایشان همیشه درک زیادی از شرایط اجتماعی اطرافشان داشتند.

• دهه ۶۰ تولد دوباره یا اوج‌گرفتن استاد شجریان بود. آلبوم‌هایی که روانه

استاد شجریان انسان باهوشی است و می‌دانستند چه کسی چه کار می‌کند. استاد شهنواز، کسایی و عبادی را خوب می‌شناخت و یادم است یک بار که با هم فیلم ویدیویی از اساتید موسیقی می‌دیدیم، او گفت بین کسانی که ما استاد خطابشان می‌کنیم امروز تنها دوسه نفر باقی مانده‌اند. و امروز باید با تأسف بگویم که از آن جمع تنها استاد شجریان باقی مانده





بازار کرد و در آنها هم با اساتید موسیقی کار کرده بود، آلبوم‌هایی بود که همه ترانه‌هایش با فضای اجتماعی آن دوره همخوانی داشت و در واقع فضای جامعه را به شکل هنری نقد می‌کرد. فکر می‌کنید این موضوع و انتخاب آهنگ‌ها و اشعار به خاطر هوش ایشان بود و باز به درکی رسیده بودند که آینده جامعه را پیش‌بینی می‌کردند؟ یا واقعا می‌خواستند آثار فاخر تولید کنند و اتفاقی بود؟ به نظر من انتخاب‌های استاد شجریان هوشمندانه بود؛ یعنی یک زمانی که مثلا جو تظاهر و ریا در جامعه غالب می‌شد، یک غزل از سعدی یا حافظ انتخاب می‌کرد که ریاستیزی در آن بود.

• استاد شجریان قبل از انقلاب خیلی تحت تأثیر ابتهاج بودند، در دهه ۶۰ و ۷۰ هم همچنان این تأثیرگذاری ادامه داشت؟
به هر حال با استاد ابتهاج همیشه در ارتباط هستند؛ اما نه این‌که شعرهایش را الزاما ایشان انتخاب کنند.

• یک نکته‌ای در مورد رابطه شما و استاد شجریان وجود دارد. شما از دهه ۶۰ به بعد جزو هنرمندان حوزه هنری بودید و در یک عرصه هنرمندانه انقلابی فعالیت می‌کردید و استاد شجریان در این دوره کم‌کم از این مسائل فاصله گرفته بود و حتی کنسرت‌هایش لغو می‌شد. تفاوت دیدگاه‌ها و سلیقه‌تان باعث این نشد که بین شما و ایشان فاصله بیفتد؟

نه خوشبختانه بین ما فاصله‌ای نیفتاد و حتی هر وقت موضوعی پیش می‌آمد یا نگاهی به کارم داشت با من مطرح می‌کرد. در حقیقت همیشه با هنرجویان خودش بزرگوارانه رفتار می‌کرد و به نظرم راهنمایی‌هایشان خیلی ارزشمند بود.

• هیچ وقت پیش نیامد که بگوید چرا فلان ترانه را خوانده‌ای؟ البته شما بیشتر کارهایتان عارفانه است و در جای خودشان قابل دفاع؛ اما می‌خواهم بدانم تفاوت عقیده‌های‌تان باعث خرده‌گفتنشان به کارتان نشد؟

نه؛ ایشان می‌دانست من به فرهنگ و هنر به شکل ذاتی علاقه دارم و فعالیت‌هایم هم بیشتر در همین زمینه‌ها بود. حالا یک جایی هم خود ایشان سرود حماسی خوانده بود و یک جایی هم من در مرتبه شاکردی ایشان خوانده بودم. هر چند که اواخر با آن تفکر دهه ۵۰ فاصله گرفته بود.

• منظورتان از فاصله گرفتن چیست؟

یعنی بیشتر به سمت یک نوع اصالت هنر و مفاهیم معنوی رفته بودند.

• به نظر شما دلیل این فاصله گرفتن چه بود؟

بخش عمده‌اش اقتضای سن و بختگی و در عین حال آشنایی با استاد دادبه بود.

• استاد شجریان در اواخر دهه هفتاد و هشتاد بیشتر با جوان‌ها کار کردند و در کارهایشان دیگر خیلی خبری از اساتید نبود. این اتفاق در تولید محصول، چقدر تأثیر گذاشت؛ یعنی اگر باز هم همچنان با بزرگان موسیقی کار می‌کرد، تولیداتش فاخرتر بود یا نه خودش به تنهایی هم می‌توانست تیم را جلو ببرد؟

تا زمانی که استاد لطفی و مشکاتیان در قید حیات بودند که با آنها کار می‌کرد؛ اما به هر حال در یک برهه‌ای استاد شجریان ناگزیر شد از این انتخاب و برای همین هم با جوان‌ها کار کردند. ضمن این‌که او مناسب اجتماعی را هم در نظر می‌گرفت؛ مثلا یک نفر مثل استاد علیزاده خیلی طرفدار دارد و ایشان این موضوع را می‌دانست و برای همین هم از استاد علیزاده و استاد کلهر و همایون عزیز استفاده می‌کرد؛ به هر حال این گروه طرفداران بسیار داشت.

• از بین کارهای استاد شجریان کدام قطعات را بیشتر گوش می‌کنید و دوست دارید؟

من آوازهای ایشان را زیاد شنیده‌ام و می‌توانم بگویم تقریبا همه‌شان را دوست دارم، منتها بعضی از تصنیف‌هایشان یک ویژگی‌هایی دارد که خاص می‌کند؛ مثلا در تصنیفی که ترانه‌سرا دارد مثل کار آقای یوسف زمانی «به من گفتی که دل دریا کن ای دوست» یا کارهایی که جنبه حماسی دارد «مثل ایران ای سرای پر امید» و در کارهای اخیر هم در خیال هنرمند عزیز جناب مجید درخشانی را خیلی دوست دارم. بعضی از آوازه‌های هم خاص است مثل نوا که به نظر من یک شاهکار است؛ چون مرکب‌خوانی‌های پیچیده کار هر کسی نیست.

آن قدر لطیف و قوی و اسنادانه می‌خوانند که شنونده اصلا متوجه نمی‌شود چه اتفاقی افتاد و خط ملودی کاملا طبیعی و پیوسته به گوش می‌رسد.

• از کارهای استاد شجریان در کنسرت‌ها و برنامه‌هایتان استفاده می‌کنید؟
بله؛ دو سال پیش در کنسرتی که در تالار وحدت داشتم، اثر اشک مهتاب را به ایشان تقدیم کردم.

• خودشان شنیده بودند؟

نه؛ آن موقع مناسبانه حالشان خوب نبود.

• آخرین باری که استاد شجریان را دیدید، کی بود؟

تقریبا دو سال پیش در خانه یکی از دوستان برای صرف صبحانه دعوت بودیم. صحبت راجع به استاد کسائی و استاد شهناز بود. استاد بسیار سرحال و شاد بود. نکات طنز و شوخی بسیار گفت، اما بعد از آن روز... (سرش را پایین می‌اندازد...) اشک در چشمانش حلقه می‌زند.

• اگر استاد شجریان را ببینید، دلتان می‌خواهد راجع به چه چیزی با هم حرف بزنید؛ حرفی در دلتان است که باید به ایشان بگویید؟

شاید اگر ایشان را ببینم، فقط گریه کنم.

• در شخصیت استاد شجریان چه ویژگی است که خیلی مهم و بارز است؟

ویژگی که شما آن را دیده‌اید و شاید مردم ندانند.

مردم محمدرضا شجریان را خوب می‌شناسند.

• به هر حال یک‌سری خصوصیات اخلاقی است که در رفت‌وآمد و ارتباط نزدیک خودش را نشان می‌دهد. مردم استاد را همیشه از دور یا در کنسرت یا در اندک مصاحبه‌هایشان دیده‌اند. شما به عنوان شاگرد و یکی از دوستان نزدیکش چه ویژگی شخصیتی از او را شناخته‌اید؟

استاد شجریان چند ویژگی دارد؛ اول از همه مهربانی یعنی اساسا شیوه‌اش شیوه مهر است. صبور است وقتی کسی حرف می‌زند، بین صحبت او حرف نمی‌زند و صبر می‌کند که کلامش تمام شود و بعد با تفکر و تأمل جواب می‌دهد؛ این هم ناشی از هوش سرشار ایشان است.

همیشه در تصمیم‌هایی که گرفته فکر شده تصمیم گرفته و همین امر باعث موفقیت ایشان شده است.

• سر کلاس چطور؟

در کلاس‌هایش ما بیشتر از این‌که کلاس آواز داشته باشیم، کلاس اخلاق داشتیم. خیلی با احترام با بچه‌ها صحبت می‌کرد؛ حتی اگر کسی نمی‌توانست بخواند برخورد حاد نداشت.

• کلاس اخلاق یعنی توصیه‌های اخلاقی می‌کردند؟

نه؛ رفتارشان اخلاق‌مدارانه بود و ما از ایشان یاد می‌گرفتیم.

• تعریف خودتان از استاد شجریان چیست؟

همان‌طور که حافظ و سعدی را در قرن هفتم تبیلور شعر ایران می‌دانیم استاد شجریان در این قرن پرچمدار آواز ایران است. او یک هنرمند بزرگ است که برای هنر موسیقی ایرانی زحمت‌های بسیاری کشیده است. او شیوه قدما را جمع‌آوری کرده و با تخصص خودش به یکپارچگی رسانده و بعد به نسل ما تحویل داده است؛ کاری که بسیار ارزشمند است و ما باید قدرش را بدانیم.

• در سال‌های اخیر استاد شجریان به خاطر اظهار نظرهای سیاسی‌اش کنار گذاشته شد و در واقع به نوعی این هنرمند بزرگ کشور از طرف عده‌ای از مسئولان نادیده گرفته می‌شود؛ به عنوان سوال آخر می‌خواهم بگویم چطور می‌توان شکافی که بین بخش‌هایی از حکومت با استاد شجریان افتاده را از بین برد؟ یعنی شما به عنوان یک هنرمند تا به حال وساطت نکرده‌اید؟ یا اگر امکانش باشد، اقدامی انجام می‌دهید؟ به نظر شما بهتر نیست شعر حافظ و مولانا و سعدی، ربیای جاودانه و آن همه آثار ارزشمند بیشتر شنیده شود؟

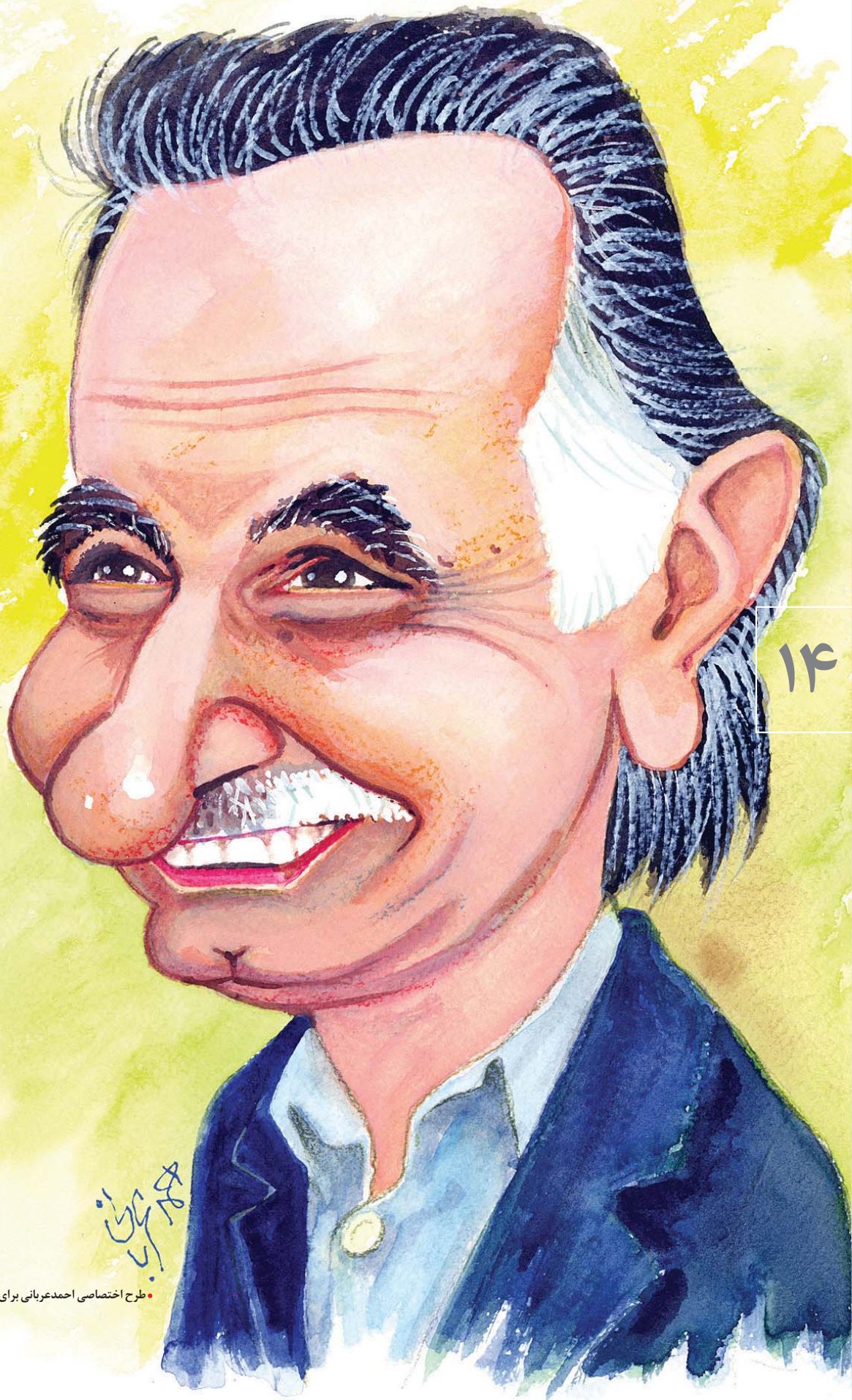
من همیشه هر جایی که رفته‌ام چه رادیو و تلویزیون و چه در مطبوعات و بین خبرنگارها و چه عده‌ای که شناخت هنری، فرهنگی کافی نداشته داشته‌اند از زبان شاگرد، استاد شجریان را معرفی کرده‌ام. فکر می‌کنم کافی است که ما چراغ را روشن کنیم، مردم خودشان به دنبال نور خواهند رفت. ایشان به خاطر صفا و محبتی که در وجودش هست، توفیق این را دارد که در دل مردم جای داشته باشند. او پرچمدار آواز ایران است؛ بهتر است قدرش را بدانیم و دوستش بداریم.

■ گاه جنگم گاه تارم روز و شب

تا که عشقت مطربی آغاز کرد

• طرح اختصاصی احمد عربانی برای شهروند

۱۳۹۸
احمد عربانی



<p>از نگاه دیگران گل آقا باهوش بود. در زمانی نشریه‌اش را تعطیل کرد که خاطره او در ذهن ما ماند. (عمران صلاحی)</p>	<p>جمله ماندگار سیاستمداران باید شبانه‌روز ما را دعا کنند تا خدا ما را زنده نگه دارد و از آنها انتقاد کنیم.</p>	<p>یک بُرش از زندگی شخصی تولد او همزمان با هجوم نیروهای اتحاد جماهیر شوروی به ایران در خلال جنگ جهانی دوم بود.</p>	<p>یک نکته از دوران کاری پس از انقلاب در دولت موقت مهندس مهدی بازرگان به‌عنوان مدیرکل بازرگانی وزارت آموزش و پرورش مشغول به کار شد و با تشکیل نخستین دولت، به‌عنوان مشاور فرهنگی نخست‌وزیر محمد علی رجایی به کار مشغول شد.</p>	<p>عنوان طنز‌نویس، پایه‌گذار موسسه گل آقا</p>	<p>تولد ۷ شهریور ۱۳۲۰ فومن درگذشت ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۳ تهران</p>
---	--	---	--	--	---

به یاد **کیومرث صابری فومنی**؛ آفریننده مجله‌ای که دوستش داشتیم

اخم در چنته گل آقا نیست

— فاضل ترکمن، شاعر و طنزپرداز —



پرننگ طنزپردازان و کاریکاتوریست‌های مطرح نشریه «توفیق» از منوچهر احترامی و عمران صلاحی تا محمدرفع ضیایی و ناصر پاکشیر رنگ و روی قابل اعتمادتری گرفت. انکار موسسه گل آقا با هر نسبتی و صفتی که به آن می‌دادند، تنها گلستان کوچک این برهوت بی‌ب و علف بود که روشنفکران نیز صلاح نمی‌دیدند رهایش کنند و تنه‌ایش بگذارند. یکی از دستاوردهای بزرگ کیومرث صابری فومنی همین است؛ همین که با سیاست و کیاست نویسندگان، منتقدان، طنزپردازان و مخاطبان مختلفی را از احزاب مختلف و با عقاید و

ایدئولوژی‌های متنوع در کنار هم جمع کرد. هفته‌نامه گل آقا حالا دیگر تبدیل به تریبونی شده بود که از طرفی برانداز به‌نظر نمی‌رسید و احتمال توقیف آن وجود نداشت و از طرفی دیگر می‌توانست صدای اپوزیسیون و گروه‌های منتقد دولت باشد. بگذریم از این که گاهی این نقدها بیشتر گریبانگیر کاراکتری مثل دکتر حسن حبیبی می‌شد که از قضا گل آقا با او رفاقت داشت و کاریکاتوریزه کردن او تا این حد و اندازه در نظر خواص، بیشتر به محبوب کردن این چهره ختم می‌شد تا زیر سوال بردن او و انتقاد به فعالیت‌های کاری‌اش. به‌رحال مجموعه شوخی‌ها و کاریکاتورهای احمد عربانی و هفته‌نامه گل آقا که بعدها توسط همین انتشارات در قالب کتاب نیز منتشر شد، مورد استقبال عوام قرار گرفت و از جهت دیگر، قبح شوخی یا طراحی کاریکاتور چهره مسئولان دولتی را تا اندازه‌ای کنار زد. کیومرث صابری فومنی «گل آقا» قطعاً از چهره‌های شاخص بعد از انقلاب است که بررسی آثار و فعالیت‌های او می‌تواند موضوع بسیاری از پایان‌نامه‌های دانشجویی باشد. رویا صدر در مجموعه «طنزپردازان معاصر» و مجلد مختص به کیومرث صابری فومنی «گل آقا» شناخت مختصر و مفیدی از گل آقا، زندگی، فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی و نمونه آثار او ارائه داده است. کتابی که با جلدی سبزرنگ توسط «انتشارات گل آقا» منتشر شد که حالا دیگر نایاب است در این بازار آشفته نشر و کتاب و کاغذ.

گفته بود: «یک زبان دارم، دو تا دندان لق/ می‌زنم تا می‌توانم حرف حق» و حرف حق می‌زد؛ حرف حساب... بدون این که در نظر بگیرد حرف حق او منافع جناح چپ را نشانه می‌گیرد یا جناح راست را. برای او این وسط «حرف حق» اهمیت داشت و دندان‌های لق را اگر حتی نمی‌کند و دور نمی‌انداخت، درمان می‌کرد! می‌گفت: «طنز چاقوی جراحی است؛ نه کارد سلاخی!» و تا حدود زیادی چه در قامت «سوپاپ اطمینان» و چه در قامت مستعار «گل آقا» جایگاه و پایگاه «طنز و کاریکاتور» را بعد از انقلاب حفظ کرد. مجموعه یادداشت‌های «دو کلمه حرف حساب» که از دی‌ماه سال ۱۳۶۳ در صفحه سوم روزنامه «اطلاعات» منتشر می‌شد، از معدود روزنه‌های روشن و امیدوارکننده مطبوعات بود؛ آن هم در سال‌هایی که جنگ یا بحث‌های ایدئولوژیک مختلف، مجالی برای شوخ‌طبعی و کمتر جدی گرفتن دنیا و آدم‌های باقی نمی‌گذاشت. گل آقا در چنین شرایط خشک و اخمویی سراغ خلق کاراکترهایی خیالی با مختصات اخلاقی خاص خودش رفت؛ «شاغلام»، «غضنفر»، «مصادق»، «کمیته عیال مصادق» و... تا مقدمه‌ای باشد برای ایجاد ظرفیت و خلاقیت طنز و شوخ‌طبعی در سال‌های پس از انقلاب. دو کلمه حرف حساب اگرچه شامل مهم‌ترین طنزهای منشور و منظوم گل آقا در کارنامه کاری اوست، اما صابری با تأسیس «موسسه گل آقا» و به‌طور مشخص آغاز انتشار «هفته‌نامه گل آقا» در نخستین روز آبان‌ماه ۱۳۶۹ به هدف و غایت نهایی خودش رسید. نخستین نسخه هفته‌نامه گل آقا با قیمت ۱۵ تومان منتشر و خیلی زود نایاب و سپس تجدید چاپ شد. یک‌جور قدرت‌نمایی طنز و ابراز وجود و ظهور دوباره او که خیلی‌ها آن را بعید می‌دانستند. حالا دیگر جایی بود که می‌شد انتقادات تندتندتری به دولت و وزرای آن داشت، هرچند که نام این انتقادها را «سازنده» می‌گذاشتند و برخی نیز با نسبت‌دادن گل آقا به بدنه اصلی نظام، طنزهای گل آقایی را کم‌اهمیت و تشریفاتی جلوه می‌دادند. این کلیشه ذهنی اما با فعالیت



جلد اقتصادی: نگاه گل آقا معمولاً اقتصادی بود. انتقاد به سیاست درهای باز اقتصادی و فشار به مستضعفان که شاغلام نمادش بود. طبیعتاً مردان اقتصادی دولت‌ها بیشتر در تبرس گل آقا بودند



جلد ۱۱ اردیبهشت ۸۴: بچه‌های گل آقا هر سال به یاد مرحوم صابری فومنی در سالگرد درگذشت او، شماره‌های مخصوص منتشر می‌کنند



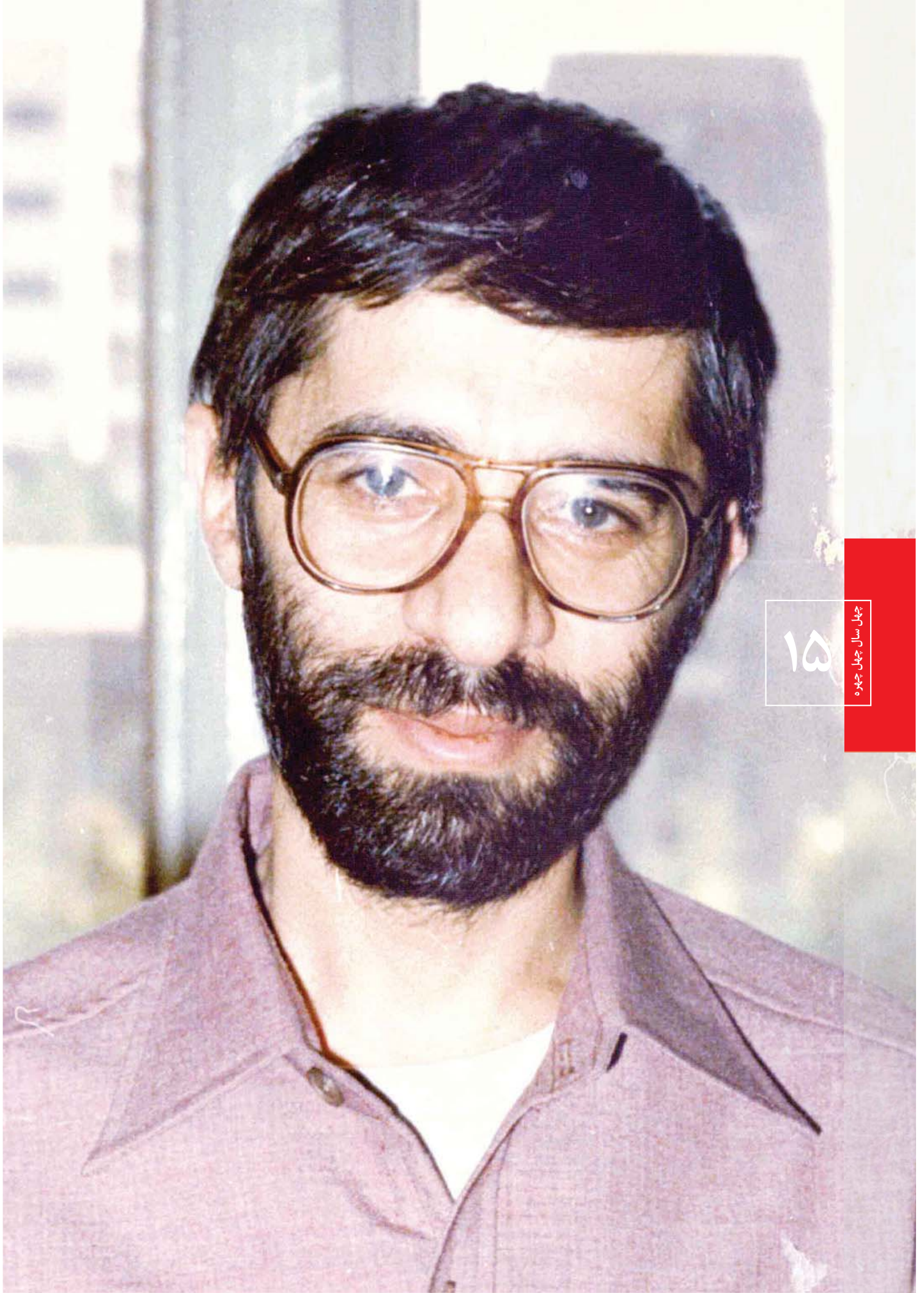
جلد موضوع روز: یکی از ویژگی‌های گل آقا این بود که فقط در مسائل سیاسی و اقتصادی متوقف نمی‌شد و درباره موضوعات مردمی مثل فوتبال هم واکنش نشان می‌داد



جلدهای حبیبی: مرحوم دکتر حسن حبیبی که معاون اول سه دولت (دو دولت سازندگی و دولت اول اصلاحات) بود، پای ثابت جلد‌های گل آقا بود. مرحوم حبیبی، عملاً جور رئیس‌جمهوری‌ها را که معمم بودند و گل آقا نمی‌توانست تصویرشان را بکشد، می‌کشید



جلد یک: اول آبان ۶۹، گل آقا با این جلد و با قیمت ۱۵ تومان، چنان مورد توجه قرار گرفت که به‌سرعت به چاپ دوم رسید و کمیاب شد



۱۵

چهل سال چهل چهره

<p>از نگاه دیگران</p> <p>مهندس میرحسین موسوی فضایل فراوانی دارند که یکی از برجسته‌ترین فضیلت‌های ایشان، هنرمندبودنشان است. (سیدمحمد خاتمی)</p>	<p>جمله ماندگار</p> <p>شهید زنده‌تر از کسی است که به زیارت تربت او آمده است.</p>	<p>یک بُرش از زندگی شخصی</p> <p>بعد از دوران نخست‌وزیری تا حدودی از دنیای سیاست کناره گرفت و به وادی هنر که پیش از انقلاب در آن فعال بود، بازگشت.</p>	<p>یک نکته</p> <p>از دوران کاری</p> <p>کاندیدای اصلاح طلبان در دهمین دوره انتخابات ریاست‌جمهوری بود که پس از سال‌ها کناره‌گیری از ورود به عرصه سیاست، در ۲۰ اسفند ۸۷ و پس از مدت‌ها اما و اگر، با انتشار بیانیه‌ای رسماً اعلام نامزدی کرد.</p>	<p>عنوان</p> <p>آخرین نخست‌وزیر ایران</p>	<p>تولد</p> <p>۱۱ اسفند ۱۳۲۰، خامنه</p>
--	--	---	--	---	---

وضعیت اقتصادی ایران در دوره نخست‌وزیری میرحسین موسوی چگونه بود؟ کارآمدی در اوج بحران

—• سیدحمید متقی •—

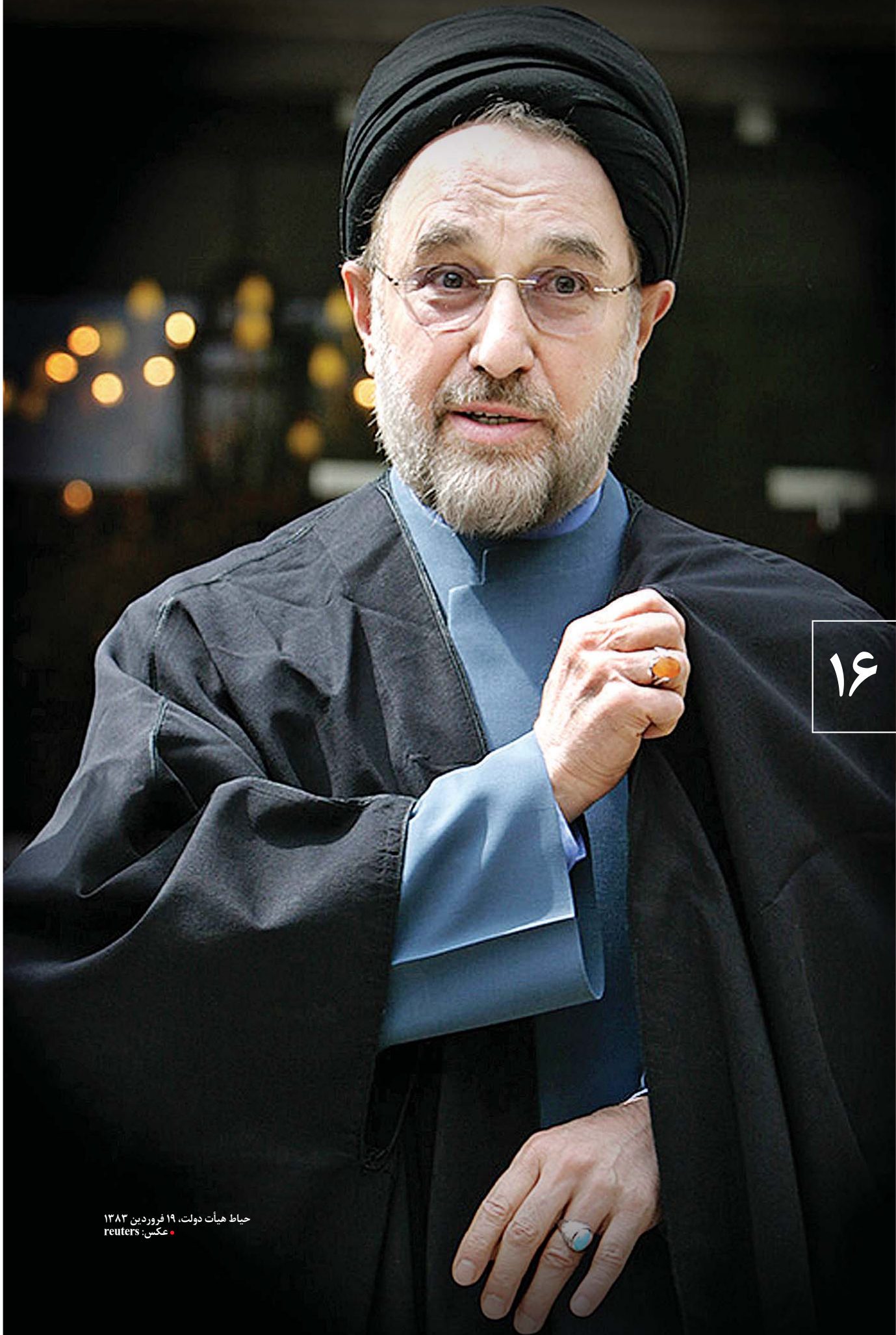
در سال‌های اخیر آثار سینمایی متعدد و البته در بسیاری موارد پر فروش از دهه ۶۰ روی پرده سینماها رفته است. آثاری که در ژانرهای مختلف از کمدی گرفته تا تراژدی، به صورت متفاوت گذر ایران از آن دوره سخت را روایت کرده‌اند. جنگ، کوپن و موشک‌باران شهرها را می‌توان از مهمترین آیت‌های مشترک این آثار ارزبانی کرد. آثاری که با وجود تعدد آیت‌های تلخ و دردآورد، همواره گوهر امید را نیز در خود مستتر داشته است. اگر خاطرات ساکنان این مرزبهرگهر در آن ایام را نیز مرور کنیم، شاهد آن هستیم که با وجود بحران‌های بزرگ، امید به بهبود در آینده به یکی از پارامترهای ثابت معادلات ذهنی بخش عمده‌ای از آنان بدل شده بود. اما چه سیاست‌هایی در آن دوره در پیش گرفته شده بود که با وجود جنگ طولانی مدت، هراس شهروندان از بمباران، تحریم گسترده ایران، کاهش کمرشکن قیمت نفت، نبرد نفت‌کش‌ها در خلیج فارس و... ایرانیان چنین روحیه‌ای یافته بودند و عملاً کشور با هزینه‌ای معقول از این بزنگاه عبور کرد؟ اکثر محققانی که تاریخ ۴۰ ساله نظام جمهوری اسلامی را بررسی کرده‌اند، برای ترسیم تصویری قرین با واقعیت از این سال‌ها، این ایام را به زمانه زمامداری روسای دولت‌ها تقسیم می‌کنند. با توجه به این تقسیم‌بندی برای رسیدن به تحلیلی منطقی از آن دوران باید نحوه مدیریت میرحسین موسوی، رئیس دولت در آن دوران را مورد مذاکره قرار داد.

جنگ‌های دو قرن اخیر، شهروندان این کهن‌دیار با حلقی مواجه می‌شدند و شاهد مرگ بسیاری از ایرانیان به سبب گرسنگی و سوءتغذیه بودیم. با این حال، در این جنگ طولانی و فرسایشی خبری از این گونه فجایع نبود. فرشاد مومنی، استاد اقتصاد دانشگاه در صفحه ۳۰۲ کتاب «اقتصاد ایران در دوران تعدیل ساختاری» به استناد آمار بانک مرکزی با ارایه جدولی نشان می‌دهد سرانه مصرف سالانه انواع گوشت در دوران جنگ ۴۴ کیلوگرم از دوره پس از جنگ بیشتر بوده است. برای درک بهتر این آمار کافی است نگاهی به قیمت‌های گوشت قرمز در بهمن سال ۹۷ ببینیم و محاسبه کنیم که آیا امکان باقی ماندن گوشت در سبد خرید طبقه متوسط وجود دارد؟ طبق آمار می‌توانیم مشاهده کنیم که در وقت انجمن صنایع گوشتی کشور سال ۹۵ ارایه داد، سرانه مصرف گوشت قرمز در ایران به حدود ۶ کیلوگرم در سال رسیده است. این قبیل آمار فراوان است...

مجموعه کارنامه دولت جنگ هشت ساله سبب شده میرحسین موسوی به یکی از تاثیرگذارترین چهره‌های نظام دست کم در دهه نخست آن بدل شود. در این‌جا باید به نکته‌ای مهم نیز اشاره کرد. بسیاری از منتقدان میرحسین و کابینه او که اتفاقاً بخش عمده آنها وابسته به جریان راست سنتی و جناح محافظه‌کار بازارند، در نقد او ضمن اشاره به توزیع کوپن، نظارت دقیق بر صادرات و واردات در دوره جنگ و سیاست‌هایی از این دست، او و اندیشه‌اش را کمونیستی ارزیابی کرده و به آن طعنه می‌زنند. بهر حال نبوی، وزیر صنایع سنگین کابینه موسوی و رئیس ستاد بسیج اقتصادی آن دوره در مصاحبه‌ای که در سال ۸۹ با نسیم بیداری انجام داد؛ ضمن رد ادعا تأکید می‌کند هر دولتمرد دلسوزی که در آن زمان جای موسوی قرار می‌گرفت نیز برای نجات کشور مجبور بود این مسیر را طی کند. این امر لزوماً دلیلی بر علقه به اندیشه‌های کمونیستی یا چپ نیست. فرشاد مومنی در کتاب «اقتصاد ایران در دوران جنگ تحمیلی» در این زمینه به مقایسه تعداد کارکنان دولت در دوران جنگ در ایران و فرانسه پرداخت. او نوشته است: «وقتی فرانسه درگیر جنگ جهانی دوم بود، کل کارکنان در آغاز جنگ ۷۰۰ هزار نفر بود که این میزان در پایان جنگ به ۲ میلیون رسید، درحالی‌که تعداد کارکنان دولت ایران در آغاز جنگ یک میلیون و ۶۵۰ هزار نفر بود که در پایان، این رقم به یک میلیون و ۴۰۰ هزار نفر رسیده بود.» کافی است این رقم را با تعداد کارمندان در دولت مرحوم اکبر هاشمی، محمود احمدی‌نژاد و حسن روحانی مقایسه کرد. این روزها بسیاری از منتقدان اقتصادی دولت موسوی در بسیاری از مصادر امور قرار دارند. نه جنگی اتفاق افتاده است، نه نفت به زیر ۸ دلار رسیده است یا این حال به سبب تحریم‌ها شاهد افزایش نظارت بر صادرات، جیره‌بندی بسیاری از کالاها، ارایه بارانه نقدی و... هستیم. آیا با این اقدامات می‌توان این افراد را سرخ، کمونیست و... نامید؟ در پایان اما پرسش ابتدای این متن را مجدداً تکرار می‌کنم؟ چرا با وجود همه سختی‌ها شاهد وجود امید و شادابی در توده‌ها بودیم؟ آیا امروز نیز این امید وجود دارد؟ این پرسش نیاز به فرصت و تاملی ویژه دارد. ■

هنرمند، روزنامه‌نگار و معمار ۴۰ ساله‌ای که در پاییز ۱۳۶۰ کرسی نخست‌وزیری نظام جمهوری اسلامی را در اختیار گرفت. او پیش از رسیدن به این سمت در کابینه شهید محمدعلی رجایی پست وزارت امور خارجه را برعهده داشت، پیش از آن نیز با حکم رهبری انقلاب به عضویت در شورای انقلاب منصوب شده بود. با توجه به این که پیش از او چهار چهره سرشناس -مهدی بازرگان، محمدعلی رجایی، محمدجواد باهنر و محمدرضا مهدوی کنی- در سه سال نخست پیروزی انقلاب بر این کرسی تکیه زده بودند، کمتر تحلیلی‌گری تصور می‌کرد این عضو ارشد حزب جمهوری اسلامی مدتی طولانی را در دفتر نخست‌وزیری بگذرانند. جنگ با عراق، آغاز تدریجی تحریم‌ها علیه ایران، تداوم ترورهای شهری، نگرانی از تأمین مایحتاج شهروندان، جبهه‌ها و ده‌ها چالش بزرگ و کوچک دیگر را می‌توان در فهرست دغدغه‌های دولتمردان و دلسوزان آن روز کشور یادداشت کرد. دغدغه‌هایی که مقابلیه موفقیت‌آمیز با هر یک از آنها می‌تواند به‌عنوان برگی برنده در کارنامه هر دولتی مورد توجه قرار بگیرد. در هفتم آبان ۱۳۶۰ پس از معرفی این چهره از سوی رئیس‌جمهوری وقت -آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای- به مجلس اول و رأی تمایل و اعتماد نمایندگان به کابینه، او رسماً ستادکار امور اجرایی کشور شد. او با اتخاذ برخی سیاست‌های انقباضی در حوزه اقتصاد، تشکیل ستاد بسیج اقتصادی، نظارت دقیق بر واردات و صادرات، جیره‌بندی ارزاق عمومی و... تلاش کرد قدرت تاب‌آوری شهروندان ایرانی را در برابر بحران‌ها افزایش دهد. کابینه موسوی در این ایام برای رسیدن به این اهداف در برخی موارد به ناچار با جریان سنتی بازار درگیر شد، درگیری‌هایی که گاه حتی به گوش امام راحل هم رسید. بنیانگذار جمهوری اسلامی نیز در اکثر قریب به اتفاق این موارد از دولت حمایت کرد و در نتیجه باران نخست‌وزیر با انرژی بیشتر به مسیر خود ادامه دادند. دولت در سال‌های ۶۴ و ۶۵ با وجود رسیدن قیمت نفت به بشکه‌ای کمتر از ۸ دلار، بودجه جنگ را نیز تأمین می‌کرد. طبق آمار و ارقام موجود به نظر می‌رسد دولت در زمینه مبارزه با رانت و فساد نیز عزمی جدی داشت و در این زمینه شهروندان، نظام و به‌ویژه دولت را یکی از مهمترین پارامترهای مبارزه با فساد می‌شناختند. یکی از مواردی که در این زمینه می‌توان به آن اشاره کرد، رانت منابع طبیعی است، رانتی که قاعدتاً به فساد اداری تبدیل می‌شود.

در گزارش بانک جهانی که در مهرماه سال جاری منتشر شده، تأکید شده است: «تا پایان دوران پهلوی و سال ۱۳۵۷، مجموع رانت منابع طبیعی که برابر با رانت نفت، گاز، زغال‌سنگ، معدن و جنگل است، نسبت به GDP تقریباً ۲۵/۳۲ درصد بوده است، اما به محض پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۸ این شاخص به ۱۷ درصد رسید. این شاخص در سال‌های ۶۶ و ۶۷ به زیر ۱ درصد کاهش یافته بود. متأسفانه این شاخص از سال ۱۳۸۴ افزایش یافت و به بالای ۳۲ درصد رسید.» در این دوره نوع دسترسی مردم به ارزاق و کالاهای اساسی نیز قابل تامل ویژه است. تا پیش از جنگ هشت ساله ایران و عراق، در همه



۱۶

چهل سال چهل چهره

<p>از نگاه دیگران اسیدمحمدخاتمی چه رنگی است؟ «سیاه» (سیاه؟! پله... رنگ سیاه را خیلی دوست دارم. بالاتر از سیاهی رنگی نیست. (لیلاخاتمی)</p>	<p>جمله ماندگار خشونت و مبارزه با خشونت یک وسیله نیست، بلکه یک هدف است، دنیای ما هم از خشونت، جنگ و ترور خسته شده است.</p>	<p>یک بُرش از زندگی شخصی در سال ۱۳۵۳ با زهره صادقی، خواهرزاده موسی صدر و دختر علی‌اکبر صادقی ازدواج کرد. او دو دختر به نام‌های لیلا و نرگس و پسری به نام عمادالدین دارد.</p>	<p>یک نکته از دوران کاری انتخاب او در ۲ خرداد ۱۳۷۶ دوره جدیدی در سیاست ایران بود و جنبشی که از دل این قضیه آغاز شد، «جنبش دوم خرداد» نامیده شد.</p>	<p>عنوان پنجمین رئیس‌جمهوری ایران</p>	<p>تولد ۲۱ مهر ۱۳۲۲، اردکان</p>
---	--	--	---	---	-------------------------------------

درباره سیدمحمد خاتمی چه می‌شود گفت؟ عباس عبدی فارغ از چارچوب‌های معمول به این سوال پاسخ می‌دهد خاتمی هیچ وقت انقلابی نبود!

—• سیامک رحمانی - سعید اصغرزاده —•

«ان‌شاءالله بعد از من کسانی خواهند آمد که خوب عمل خواهند کرد.» از او به عنوان رئیس دولت اصلاحات نام می‌برند، اما مخالفش باشیم یا جزو مریدانش، او نه در عنوان رئیس دولت می‌گنجد و نه در عنوان رئیس اصلاحات. سید محمد خاتمی، نماینده مجلس سال‌های دور و وزیر دولت‌های موسوی و هاشمی، بی‌آن‌که در رسانه‌ها حضور داشته باشد و بی‌آن‌که نیازی به رسانه‌ها داشته باشد، سال‌هاست که سیاستمداری در سایه است؛ با تأثیرگذاری‌های بزرگ‌گانه که از یاد کسی نخواهد رفت. یادآور دورانی از زندگی و سیاست در ایران که تاریخ را به پیش و پس از خود تقسیم کرد. سید محمد خاتمی هم یک محصول ویژه از جریان اصلاح‌طلبی و چپ انقلابی بود و هم برای سال‌ها این جریان را هدایت کرد. اگر این هدایت به شکل رسمی نبوده، باید قبول کرد که موثرترین چهره این جریان بوده؛ اما او چقدر حاصل شرایط و زمانه است و چقدر سیاستمداری کاربزماتیک و ژنی است، چقدر برای سازماندهی و مدیریت کشور آفریده شده و چقدر فردی مأخوذ به حیا و اخلاق است. درباره اینها با عباس عبدی صحبت کردیم. از نزدیکان قدیمی روحانی که زمانی پیشتر با او دمخور بوده که خاتمی هنوز رئیس دولت اصلاحات نشده بود و با هسته سخت قدرت فاصله داشت. عبدی از تصمیمات خاتمی می‌گوید. از گرایش‌های فکری او و از خصلت‌های شخصی‌اش. این که خاتمی چقدر مدیون دوم خرداد است و دوم خرداد چقدر زاییده او و ایده‌های او است. معلوم است که برای چنین مصاحبه‌ای باید چارچوب‌های متفاوتی در نظر می‌گرفتیم. قالبی که شامل منشورها نشود. امیدواریم که در همین اندازه، نگاه تازه‌ای به زوایای پنهان شخصیتی انداخته باشیم که احتمالاً آینده پیش از حال متوجه او خواهد بود.

نظرم تحت تأثیر فضای عمومی است، یک مقدار رادیکال رفتار کردند؛ مثل صحبتی که علیه مرحوم بازرگان دارند اما بعد از آن به نظر من ایشان به لحاظ اجتماعی آدم رادیکال و انقلابی‌ای نبودند.

• آقای خاتمی در دوره انقلاب ایران نبودند و بعد از سال ۵۷ به ایران آمدند. به نظر شما ارتباط ایشان با آقای بهشتی به چه صورت بود؟ این که ایشان از طرف آقای بهشتی در مرکز مسلمانان هامبورگ منصوب شدند، بر چه اساسی بود؟ رابطه شخصی وجود داشته یا این که فقط از نظر سیاسی با یکدیگر ارتباط داشتند؟

من از جزئیاتش خبر ندارم ولی به هر حال آقای بهشتی یک وجه مشترکی با آقای خاتمی داشته‌اند؛ این که هر دوی آنها دانشجویی هستند. حتی شما تیپ لباس پوشیدن‌شان را هم که نگاه می‌کنید، متوجه می‌شوید که هیچ کدام‌شان شبیه روحانیون سنتی نمی‌پوشند. از طرف دیگر این نکته را هم فراموش نکنید که آقای خاتمی آخوندی است که در دانشگاه درس خوانده است. فکر می‌کنم آقای خاتمی سال ۴۴ دانشگاه رفته باشند. شما باید بدانید در آن زمان نیروهای مذهبی نه تنها به دختران‌شان اجازه نمی‌دادند که دیپلم بگیرند، بلکه حتی خیلی از آنها در مورد پسرهای‌شان هم راضی نبودند که به دانشگاه بروند؛ مگر دو رشته مهندسی و پزشکی. در مورد علوم انسانی چندان موافق نبودند؛ چرا که فضای دانشکده‌های علوم انسانی برای خانواده‌های مذهبی در آن زمان فضای مناسبی نبود. آقای بهشتی نیز سابقه مشابهی در تحصیلات دانشگاهی دارند. چنین افرادی که سابقه مشترک دانشگاهی دارند، به طور عادی همدیگر را پیدا می‌کنند پس چندان اتفاق عجیبی نیست که بخواهید برایش دنبال توجیه بگردید؛ به

• آقای خاتمی یک عقبه‌ای دارند که به قبل از انقلاب اسلامی و حضورشان در آلمان برمی‌گردد؛ یعنی نخستین جایی که ایشان به عنوان یک فعال دیده شده است، در کنار آقای بهشتی است و بعد جزو کسانی بوده که در انقلاب شناخته شده و موثر بودند. با توجه به شناختی که شما از ایشان دارید، پیش از اینها چیزی در گفتار و رفتار و منش‌شان وجود داشته که منجر به یک خاتمی انقلابی بشود؟ می‌شد پیش‌بینی کرد بعداً ایشان به محمد خاتمی‌ای که الان می‌شناسیم، تبدیل خواهند شد؟

به نظرم اصلاً آقای خاتمی هیچ‌وقت انقلابی نبوده‌اند. آقای خاتمی قبل از انقلاب به مفهوم رایج انقلابی نبودند و این مسأله را اصلاً به معنای منفی تعبیر نمی‌کنم؛ البته ممکن است به معنای مثبت هم نباشد ولی به معنای منفی هم قطعاً نیست. آقای خاتمی شخصیت خاص خود را دارند؛ شاید بعد از انقلاب یک مقطع کوتاه‌ی مقداری تند صحبت کرده باشند ولی بعد از آن همیشه نسبتاً مثنی ثابتی داشته‌اند که این مثنی تحت تأثیر منش و اخلاق و شخصیت ایشان است. طبعاً یک بخشی از این مثنی هم که در ایشان می‌بینید، ناشی از انقلابی نبودنشان باشد. در مورد معنای انقلابی بودن این را بگویم که در واقع «انقلابی» به معنایی که قبل از انقلاب می‌گفتیم؛ یعنی کسی که افراد را سیاه و سفید می‌بیند، صفر و یک می‌کند، دشمن و دوست می‌کند به‌علاوه آمادگی ایثار و هر نوع فداکاری برای این آرمان‌هایش را دارد؛ این که از زندگی خودش بگذرد و تمام وقت در فکر جامعه باشد و به حداقل‌های فردی قانع باشد. در پی اقدامات تند و رادیکال است که منجر به چنین تغییراتی بشود شخصی اراده‌گرا است، به نظر من با این توصیف ایشان انقلابی نبوده‌اند. هر چند بعد از انقلاب در مجلس اول که به

نظرم حتی نزدیک‌نشدن اینها به هم می‌توانست عجیب باشد. به هر جهت دلیل عمده نزدیک‌شدنشان به هم، همین نوع خصلت‌هاست. ضمن این‌که آقای خاتمی هم بزدی و هم از خانواده به نسبت روحانی روشن‌فکر هستند؛ اصلاً در یک قالب سنتی و متحجر قرار نمی‌گیرند.

• **ورودشان به کیهان چطور؟ چه شاخصه‌ای داشتند که وارد روزنامه کیهان شدند؟**

در مورد این سوال باید دید که امام چه شناختی از ایشان داشتند. بنده در این مورد اطلاعی ندارم؛ ولی مطمئنم امام به پدر ایشان خیلی علاقه داشت و خیلی مانوس بودند.

در مورد روابط در این سطح باید توجه داشته باشید که رفتارشان خاص و پیچیده‌ای است. مثلاً ممکن است من یا پدر شما دوست باشم ولی دلیلی ندارد که با فرزندش هم ارتباط خوبی داشته باشم اما در روحانیت قضیه این‌طور نیست. یک مقدار به خاطر بسته‌بودن خانواده‌ها این حس تعلق به فرزندان هم منتقل می‌شود ولی این‌که خود آقای خاتمی با امام چه ارتباطی داشتند من اطلاع ندارم و تا به حال هم ارتباط خاص و ویژه‌ای در این مورد نخوانده‌ام. از طرف دیگر این مسأله را هم در نظر بگیرید که آقای خاتمی در برخورد با افراد خیلی مبادی آداب، مودب و جذاب است و چنین ظرفیتی را در مواجهه با همه دارد و خیلی بعید است کسی با ایشان ارتباط داشته باشد و از نحوه رفتارشان کینه و نفرتی نسبت به ایشان پیدا کند. بنابراین اگر هم نگاه امام را به پدرشان لحاظ کنیم و هم ویژگی‌های خودشان را در نظر بگیریم، به نظر می‌رسد این انتخاب خیلی طبیعی باشد. ضمن این‌که ایشان هم خارج از کشور بوده و هم زبان خارجی بلد بودند. اما از واقعیت ماجرا خیر ندارم؛ مثلاً نمی‌دانیم شاید آقای بهشتی اصرار داشته‌اند که ایشان در کیهان باشند؛ من اطلاعی ندارم. اول انقلاب هم تعداد این نوع نیروها در روحانیت آن‌قدر زیاد نبود که دست برای انتخاب باز باشد.

• **منظورتان از این نوع نیروها چیست؟**

یعنی روحانیت آشنا به این گونه امور فرهنگی. بخش مهمی از روحانیون سنتی بودند، یک بخش‌هایی عملیاتی بودند و یک بخش‌هایی هم خیلی سیاسی بودند ولی آقای خاتمی هیچ‌وقت وجه عملیاتی نداشته‌اند و به لحاظ رفتاری و فکری هم بیشتر وجه فرهنگی دارند. من فکر می‌کنم شاید ارتباطشان با مرحوم بهشتی در این انتخاب تأثیر گذاشته باشد؛ به علاوه ارتباط‌های خود امام با پدرشان.

• **می‌توان نتیجه گرفت مثل مرحوم بهشتی که تشکیلاتی بودند، آدم‌هایی که در کیهان چیده می‌شدند و ارتباط‌های بعدی هم یک کار تشکیلاتی بوده یا نه؟ یعنی آقای خاتمی حلقه فکری خودشان را تشکیل می‌دهند یا اصلاً چنین چیزی نبوده و به مرور زمان شکل گرفتند؟ چون ظاهراً در کیهان ایشان خیلی حزب‌اللهی بودند.**

در مورد تغییر مواضع بد نیست به نکته‌ای توجه کنیم که خیلی مهم است؛ شاید یک شخص تغییراتی پیدا می‌کند که شما اصلاً انتظارش را ندارید، ولی بعضی تغییرات را انتظار دارید مثل اینکه سیر طبیعی رخ داده باشد که خیلی مسأله عجیب و غریبی نیست و منطقی است. یک جوان تند و رادیکال بعداً محافظه‌کار شود جزو تغییرات قابل انتظار است ولی این که یک کمونیست دو آتش در مدت کوتاهی طرفدار سرمایه‌داری شود جای تامل دارد. در تغییرات آقای خاتمی من هیچ چیز عجیب و غریبی نمی‌بینم که بتوانیم بگوییم با آن مواضع ابتدای انقلابش جور در نمی‌آید، تا این که بپرسم چرا بعداً مواضع دیگری گرفتند. چنین چیزی کمتر در ایشان دیده می‌شود. شاید مثلاً در حوزه آزادی دیگران، نقل‌قول‌هایی بشود از ایشان آورد که اصلاً با معیارهای امروز موردپسند نباشد و حتی مورد نقد هم باشد ولی اینها بیشتر به نظر من تحت تأثیر اقتضانات زمان بوده است. این متفاوت است با یک کسی که بنیان‌های فلسفی و نظری‌اش با آزادی بد باشد و ناگهان امروز مثل آقای احمدی‌نژاد طرفدار دو آتش آزادی بشود. من چنین تغییراتی را در آقای خاتمی نمی‌بینم اما این‌که چنین آدم‌هایی در اطرافش هستند، درست است آنان یک حلقه‌های فرهنگی و فکری بودند که اینها به نظرم خیلی زود جذب روزنامه‌گاری و کیهان شدند. سه چهار نفری بودند و بعد می‌دانم نسبت‌شان با آقای خاتمی به این صورت باشد که یک حلقه فکری مرید و مرادی باشند و کاملاً تابع مراد این حلقه باشند. مثلاً سال ۷۲ و ۷۴ و ۷۵ هم که حلقه آیین شکل گرفت با این‌که من قبلاًش در بین آنها نبودم و بعداً به این جمع پیوستم، ولی رابطه و نسبت اعضا با آقای خاتمی هرگز نسبت مریدی و مرادی و اینها نبود؛ همه برابر هم می‌نشستند، صحبت می‌کردند و

در تغییرات آقای خاتمی من هیچ چیزی عجیب و غریبی نمی‌بینم که بتوانیم بگوییم با آن مواضع ابتدای انقلابش جور در نمی‌آید، تا این که بپرسم چرا بعداً مواضع دیگری گرفتند. چنین چیزی کمتر در ایشان دیده می‌شود

فکر نمی‌کنم که زمان کیهان هم چنین نسبتی را داشتند. کسی مثل آقای خاتمی یا مرحوم شاهچراغی و... اینها کسانی نبودند که لزوماً در طول آقای خاتمی با یک فاصله زیاد تعریف بشوند. بیشتر به شکلی خودشان را در کنار تعریف می‌کردند. البته ممکن است یک احترام بیشتر یا یک جایگاه بالاتری برای آقای خاتمی قابل بوده باشند ولی استقلال نسبی خودشان را حفظ می‌کردند. شاید بشود گفت که این ویژگی‌ها موجب شکل‌گیری یک حلقه شد، تا این‌که یک حلقه از پیش طراحی شده به وجود آمده باشد که یک چیزی به نام کیهان را بیرون بدهد. من این‌طور فکر نمی‌کنم؛ چون اصولاً قبل از انقلاب فرصتی برای این کارها وجود نداشت.

• **در دوره‌ای که آقای خاتمی نماینده مجلس بودند، صحبت‌های تندی علیه ملی-مذهبی‌ها داشتند و همچنین آقای بازرگان. شما آن اتفاقات را هم تابع شرایط زمان می‌بینید؟**

ببینید مواضع تند علیه نهضت وجود داشته است؛ اما بخشی از آن واکنش به مواضع نهضت هم بود. به نظر من نهضت در یک مقطعی اسیر مواضع مرحوم بازرگان شد؛ ایشان مواضع تندی گرفتند. بخصوص در آن مقطع که سازمان (مجاهدین خلق) هم در ترور فعال بود، از طرف خیلی‌ها این مواضع قابل هضم نبود. به نظر من هم مواضع نهضت در برخی مقاطع سازنده نبوده؛ به همین دلیل اینها (چپ‌ها) هم علیه‌شان موضع گرفتند چون اینها بودند که آن زمان مسئولیت بیشتری را در مورد جریان انقلاب و پیشبردش متوجه خودشان می‌دانستند. یک بخش عمده‌ای از مسائل نهضت، به نظر من برمی‌گردد به موضعی که فکر نمی‌کنم نهضتی‌ها یا مثلاً اگر دکتر بزدی زنده بود به راحتی از آنها دفاع می‌کردند.

• **مثلاً معادل یا هم‌سنگ قراردادن حکومت با مجاهدین (خلق) اصلاً قابل قبول نبود؛ چرا که آنها گروهی مسلح بودند، اسلحه جمع می‌کردند و خیلی چیزهای دیگر که کل بازی را به هم می‌زد. و اقدامات تروریستی آنان بسیار آشکار بود. بازرگان نمی‌توانست در میان این دعوا موضع میانه و آشتی‌جویانه بگیرد.**

به همین دلیل می‌خواهم بگویم اگر آنها هم تغییری در مواضع‌شان می‌دادند، شاید اصلاً این اتفاق‌ها پیش نمی‌آمد. حتی چند سال بعدش که نهضت تقاضای ثبت شدن حزب کرد و ما دفاع کردیم، ولی به این معنی نبود که با خود مواضع نهضت موافقم هر چند موجودیتش را قبول داشتیم. به نظر من این شکافی که به وجود آمد، بخشی از آن ناشی از وضع مواضع نهضت بود. البته این به این معنی نیست که آن طرف کاملاً درست موضعگیری کرده است اما در هر حال این مسأله بسیار در آن مواضع دخیل بود.

• **فکر می‌کنید اگر آقای خاتمی برگردد به گذشته مواضع آن زمانش را تکرار می‌کند؟**

این سوال به نظر من اصلاً درست نیست. درست نیست، چون برگشتن به گذشته معنا ندارد.

• **خب می‌شود پرسید دیگران هم اگر برگردند، همان مواضع را می‌گیرند؟ مشخص است آنها هم مواضع قبلی‌شان را نمی‌گیرند. هیچ کس با تجربه فعلی مواضع گذشته را نخواهد گرفت و چون هیچ کس گذشته را تکرار نخواهد کرد دیگران هم متناسب رفتار تجدیدنظر شده موضع خواهند گرفت. اساساً ما رفتاری را می‌توانیم نقد کنیم که در زمان خودش ایراد اساسی داشته باشد.**

اما اگر عرف عقلای آن زمان به این نتیجه رسیده بود که به آن شکل موضع‌گیری شود، ولی درحال حاضر به این نتیجه برسند که این مسأله بهتر بود به شکل دیگری اتفاق می‌افتاد؛ دراین حالت ما نمی‌توانیم بگوییم طرف اگر برگردد، چه کار می‌کند و چه کار نمی‌کند. من معتقدم نهضت هم اگر برگردد به اول انقلاب، آن رفتار را نمی‌کند. مرحوم بازرگان هم اگر زنده بود و برمی‌گشت به اول انقلاب، شاید ترجیح می‌داد که اصلاً نخست‌وزیر نشود، یا ترجیح می‌دادند به بنی‌صدر بسنده نکنند و خودشان نامزد شوند. سیاست‌های هرکسی می‌تواند تغییر کند، این‌طور نیست که فقط سیاست‌های یک‌نفر یا یک جناح تغییر کند. ضمن این‌که تحولات فکری مرحوم بازرگان را ببینید در چند سال آخر عمرش مبانی فکری خود را هم تغییر داد چه رسد به موارد جزئی سیاست. بنابراین در نقد گذشته بیشتر باید روی این نکته متمرکز شد که در همان زمان مشخص چرا این کار انجام شده و این‌که آیا همان موقع



این کار قابل نقد بوده و اگر بوده، خوب همان زمان را نقد کنیم.

• آقای خاتمی در جناح چپ مجلس از نماینده‌های شاخص و تاثیرگذار بودند؟

واقعیت این است که در دوره اول مجلس همه نمایندگان خیلی اثرگذار بودند. تقریباً اکثر نیروهای اصلی انقلاب آن زمان در مجلس بودند و تعدادشان هم کم نبود، بنابراین می‌شود گفت همه در رده نماینده‌های اصلی دسته‌بندی می‌شدند. آن زمان مثل الان نبود که در مجلس فقط یک علی مطهری داریم. حالا خوب، بد یا هرچی، به نظر من، آن زمان تعداد خیلی قابل توجهی بودند که همه‌شان هم موثر بودند و هم حضور داشتند.

• دوره‌ای که آقای خاتمی وارد وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی می‌شوند، دوره خوبی از لحاظ آزادی‌های اجتماعی محسوب می‌شود. به نظر شما چیزی مثل رونق مطبوعات و بهبود سایر چیزها محصول تفکر آقای خاتمی است یا نه؟

خیر، رونق مطبوعات بعد از سال ۶۸ رخ داد. واقعیت این است که پیش از سال ۶۸ چیزی به نام مطبوعات آن طور که امروز می‌شناسیم نداشتیم. آن‌چه که در جامعه بود، از سال ۵۷ تا ۶۰ ابزارهای جنگی حزبی بودند؛ یعنی آن زمان اصلاً کسی مجوز نشریه نمی‌گرفت. روزنامه‌هایی که بودند، هر کدام وابسته به احزاب خودشان بودند. ممکن بود تیراژ نشریه مجاهد به یک میلیون هم برسد، من دقیقاً اطلاع ندارم. یا نشریه مردم حزب توده یا مال چریک‌ها یا مال هر کدام از این گروه‌ها. به نظر من چیزی به نام نهاد رسانه مستقل در آن مقطع نداریم.

در ادامه نیز بخش‌های دیگری که آمدند مثل میزان وابسته به نهضت بود. در یک جامعه سالم اساساً قرار نیست احزاب رسانه داشته باشند. اگر هم داشته باشند، خیلی حاشیه‌ای هستند. مثلاً فرض کنید در فرانسه اومانیت ارگان حزب کمونیست بود ولی خوب این در برابر روزنامه‌های دیگر خیلی نشریه حاشیه‌ای محسوب می‌شد. بحث من این است که بعد از سال ۶۰ که کم‌کم اینها هم بسته شدند، ۵-۴ تا روزنامه داشتیم که کاملاً دولتی بودند. اطلاعات و کیهان که اساساً عمومی شدند، جمهوری که وابسته به حزب جمهوری بود، رسالت هم که یک جناح دیگر بود، یک روزنامه ابرار هم بود که در مقایسه با دیگر روزنامه‌ها اهمیت زیادی نداشت، بنابراین فقط از سال ۶۸ که بعد است که این اتفاق افتاد.

• بالاخره آقای خاتمی نقش خاصی دارند در وزارت ارشاد یا نه؟

بله ولی پیش از ۶۸ در حوزه‌های دیگر بود. به نظر من اتفاقات مهمی که افتاد، یک بخش آن در حوزه فیلم بوده. عملکرد بنیاد فارابی. یک بخشی دیگر هم در حوزه کتاب، اما خود آقای خاتمی در روزنامه کیهان موثر عمل کرد. روزنامه کیهان با این که دولتی بود اما به نسبت فضای بازتری را در همان چارچوب داشت. صفحه ۱۸، آن کلا صفحه باز روزنامه بود. آن موقع حتی نهضتی‌ها هم در این صفحه راحت مطلب می‌نوشتند. این نوع عملکرد دیگر ربطی به ارشاد نداشت، ربط به روزنامه داشت. به نظر من کیهان آن دوره مفید و اثرگذار بود. وقتی داریم از کیهان صحبت می‌کنیم یا از یک روزنامه صحبت می‌کنیم، فکر نکنید مثل حالا بوده. آن موقع همان تعداد روزنامه‌ها در درون سیستم به نسبت اثرگذار بودند، اما در ارشاد فکر می‌کنم تحولات اندکی در کتاب بود و بیشتر شاید در حوزه سینما، ولی موسیقی نه.

• این که خاطر دل بستگی شخصی‌شان بود یا به خاطر نیروها و شرایط؟

شاید به این خاطر هست که در حوزه سینما سیدمحمد بهشتی و دوستانش موثر بوده‌اند. اینها سعی کردند فیلم را یک مقداری فاخر کنند و از حاکمیت گیشه قدری بیرونش ببرند. برخی فعالان حوزه سینما هم بودند آن مقطع که در صدد بودند یک چیز جدیدی از سینما ارایه بدهند و آن را با دین و مردم و جامعه آشتی دهند؛ مثل مخملباف. آقای خاتمی این نوع جذابیت‌ها را داشت که همه این گونه همراهی‌اش کنند مثل مرحوم سیفاله داد. اینها به هر حال کسانی بودند که خیلی راحت می‌توانستند آن‌جا جذب شوند و آقای خاتمی با ایشان کار کند. در حوزه موسیقی بعید می‌دانم اگر هم کسی می‌خواست خیلی توان این کار را داشت که در آن مقطع کاری بکند. موسیقی بیشتر از طریق رادیو و تلویزیون دچار تحول شد. در واقع الزامی که در صداوسیما وجود داشت که یک‌جوری اوقات را پر کنند و جذابیت درست کنند، باعث شد یک مقدار تحول ایجاد بشود. در دیگر حوزه‌ها هم تغییرات به نسبت فرعی بود. البته درباره تحولات در حوزه‌های فرهنگی در آن دوره باید با اهلیش گفت‌وگو کنید.

• چه شد که آقای خاتمی استعفا دادند و از ارشاد آمدند بیرون؟ یعنی سیاست‌شان را تا آخر نمی‌توانستند ادامه بدهند؟ قدرتش را نداشتند؟

نه، به نظر من اتفاق این کار خوششان بود. شما وقتی که دارید کار می‌کنید، خطوطی را برای خودتان تعیین می‌کنید. مثلاً می‌گویید من در این چارچوب حاضر می‌مانم. حالا این چارچوب به این صورت نیست که انتظار داشته باشید که دست‌تان کاملاً باز باشد و همه کاری بتوانید انجام دهید. مثلاً کسی که فوتبال بازی می‌کند و بکراست است، دیگر نمی‌تواند برود کرنر چپ زمین را بزند، اما وقتی کسی هیچ‌کدام از کارهایی را که برای خودش تعریف کرده، نتواند انجام بدهد، ادامه کارش هم فایده ندارد. به نظر من در سال ۷۳ یا قبل و بعدش بود که مباحثی مثل تهاجم فرهنگی و حمله به کتابفروشی‌ها و... پیش آمده بود؛ البته فقط اینها نبود، آن موقع مسائل دیگری هم وجود

داشت که در پشت صحنه بود؛ مثل قتل‌های زنجیره‌ای، مسأله اتوبوس ارمنستان، فرج سرکوهی. خوب خاتمی می‌فهمید که چه اتفاقی دارد می‌افتد. در این چارچوب طرف فکر می‌کند ماندنش فایده‌ای ندارد. از جهت دیگر این استعفا همان‌طور که رخ داد، معنادار شد. آقای خاتمی از وزارت ارشاد استعفا می‌دهد و می‌رود در کتابخانه ملی کار می‌کند. این‌طور نبود که بخواهد دعوا و قهر کند و برود. آقای هاشمی آن موقع انتقادش به آقای خاتمی این بود که اگر می‌گویند «تهاجم فرهنگی» شما هم بیایید آن را بگویید ولی کاری انجام ندهید. خوب به نظر من این توصیه درستی نبود. حالا یک وقت ممکن است کسی هم این کار را بکند ولی این کار به صورت ادامه‌دارش به لحاظ شخصیتی مناسب هر کسی نیست. همین رفتارهاست که سیستم مدیریتی ایران را بی‌پرنسپب کرده است. بنابراین کنار رفتن ایشان به نظر من کاملاً قابل فهم بود. ایشان هم قهر نکرد و رفت در کتابخانه ملی کار کرد. وقتی هم که امکانش بود، دوباره برگشت. موقع رفتن هم برای‌شان یک بدرقه درست و حسابی گرفته شد. اما این به این معنی نیست که تا یک اتفاقی می‌افتد، آمدن صفر و صد کند و بگوید حالا که صد نشد، پس نود و نه هم به درد ما نمی‌خورد. این را دیگر عرف عمومی باید تشخیص بدهد. شما هم که این‌جا کار می‌کنید، همه چیز موافق میل‌تان نیست، محدودیت‌هایی هست که با خیلی‌ها کنار می‌آید. اگر هم دیدید نمی‌توانید کنار بیایید، بدون دعوا کنار می‌روید.

• این که آقای خاتمی هم وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی و در واقع پرچمدار سیاست‌های فرهنگی آقای هاشمی است و هم از طرف دیگر وزیر آقای موسوی، این به دلیل است که اینها ایده‌های فرهنگی نزدیکی داشتند یا برای فرهنگ چهره دیگری سراغ نداشتند یا برای‌شان اهمیت زیادی نداشت؟

همین‌طور است. آقای هاشمی ایده‌ای در حوزه فرهنگ نداشت، اولویت‌شان هم نبود. اولویت ایشان اقتصاد و قدرت بود و در همان چارچوب فعالیت می‌کرد، آقای موسوی نه. متفاوت بود ولی فکر می‌کنم در مقامی نبود که خیلی بالاتر از وزرایش تعریف بشود و بخواهد وزرا تحت امرش کار کنند. آقای موسوی نخست‌وزیری بود که از یک وزارتخانه آمده بود و نخست‌وزیر شده بود، ولی در مجموع نمی‌شود گفت نخست‌وزیری بود که از پیش به وزرایش تفوق داشته باشد. من چنین حسی ندارم. آن موقع اصلاً شرایط مثل الان نبود. قدری سیال‌تر بود. دست وزرا هم باز بود. خیلی جاها این‌طور بود. در سیاست خارجی هم همین‌طور بود. مثلاً یک نیرویی که می‌رفت فلان کشور، از مرکز به آنها می‌گفتند فلان کار را انجام بده و آن شخص کار دیگری برای خودش می‌کرد. امروز این رفتار را رد می‌کنیم، ولی واقعیت داشت. بنابراین وقتی یک کسی وزیر می‌شد، به این معنی نبود که تمام و کمال تحت امر نخست‌وزیر یا رئیس‌جمهوری است و هر چیزی بگوید انجام می‌دهد یا یک ایده حزبی حاکمیت دارد. تا حدی که تعارض پیدا نکند، هر کاری می‌خواستند انجام می‌دادند.

• ولی آن‌چه در مورد وزارت و تاثیرات خاتمی می‌گویند، بیشتر مربوط به دوره وزارت در کابینه هاشمی است، درست است؟

این به خاطر این است که یک مقدار مسائل فرهنگی در آن دوره اهمیت پیدا کرد و به خاطر این اهمیت پیدا کردن در ذهن‌ها مانده است. یک مقدار هم به این خاطر است که فضا باز شد؛ مثلاً مطبوعات به‌طور مشخص. قبلاً معاونت مطبوعاتی، معاونت مهمی نبود ولی آقای امین‌زاده که معاون مطبوعاتی شد، شورایی را تشکیل داد که آنها توصیه کردند که این اتفاقات بیفتد. قبل از آن، اصلاً چیز خاصی نبود که کسی بخواهد در موردش تصمیم بگیرد. در آن زمان، جنگ هم تمام شده بود. آن تغییرات هم به وجود می‌آید و یک نوع مطالباتی برای حوزه فرهنگ شکل می‌گیرد که خوب آنها هم به آنها پاسخ می‌دهند. فقط هم اینها نبود. اتفاق مهم دیگری که افتاد، این بود که بعد از انقلاب حوزه فرهنگ خودش را از انقلاب جدا کرد. دلایلش متعدد است و من نمی‌خواهم به آن بپردازم، اما یک بخش این است که هنرمندان و روشنفکران فکر می‌کردند اینها آخوند هستند و در عمل به رسمیت نمی‌شناختند. شاید دنبال تغییر نبودند. منتظر بودند یک اتفاق دیگری بیفتد، اما وقتی دیدند هیچ اتفاقی نمی‌افتد و کسانی که قرار بود اتفاق را رقم بزنند، گذاشتند و رفتند خارج، اینها کم‌کم این وضع را پذیرفتند. آن موقع دیگر سعی کردند با این وضع کنار بیایند. این اتفاق مصادف شد با سال ۶۸ به بعد. از سال ۶۸ به بعد است که شما این نوع ارتباطها را با حوزه فرهنگ می‌بینید. قبلاً چنین ارتباط‌هایی را خیلی کم با هم داشتند؛ مثلاً شاید آن موقع‌ها کمتر به ذهن می‌آمد که خانم هنرپیشه‌ای یا یک وزیر بتواند نشینند، گپ بزنند و نظارش را بگوید چه باشد بهتر است. این همان به رسمیت نشناختن یکدیگر بود. تلطیف این به رسمیت نشناختن از سال ۶۸ دوطرفه شد؛ ۷۶ بود که اوج گرفت، یعنی عمیق‌تر شد. به همین دلیل از ۶۸ تا ۷۳ می‌بینید که روند نسبی و این ارتباطات در حوزه فرهنگ جدی‌تر است. قبلاً به نظر من حالت تابو داشت. ضمناً در گذشته جنگ بود و جنگ همه اینها را پوشش می‌داد، اجازه بروز نمی‌داد. بعد هم که مدتی ترورها و... بود که اصلاً واولا بود.

• می‌شود شما را متهم کرد به این که با حجابیان و امثالهم در اواخر دوره هاشمی نشستید روی بحث دوره سیاسی کار کردید و آقای خاتمی را از شانس می‌دور کردید یا نه؟

آقای هاشمی آن موقع انتقادش به آقای خاتمی این بود که اگر می‌گویند «تهاجم فرهنگی» شما هم بیایید آن را بگویید ولی کاری انجام ندهید. خوب به نظر من این توصیه درستی نبود. حالا یک وقت ممکن است کسی هم این کار را بکند ولی این کار به صورت ادامه‌دارش به لحاظ شخصیتی مناسب هر کسی نیست



نه، این حرف‌ها چیست! این را اگر من بخواهم به شما بگویم از موضوع بحث خارج می‌شویم. باید برگردید به قبل از انقلاب. این کسانی که چپ مذهبی بودند در واقع ریشه‌های فکریشان در افکار جدید شکل گرفته بود. درست است مذهبی بودند، ولی مثلا علائقشان به شریعتی بود. حتی نگاه چپ سوسیالیستی هم که به اقتصاد داشتند، فارغ از خوب و بدش، نگاهی سنتی به اقتصاد نبود. حتی ممکن است از راست‌های غیرمذهبی نیز خودشان را مدرن‌تر هم بدانند. این گونه افکار در چارچوب مدرن معنا پیدا می‌کرد.

حتی مبارزه ضد آمریکا در این چارچوب معنا پیدا می‌کرد. حتی دفاع چپ‌ها از آزادی در این چارچوب معنا پیدا می‌کرد. فرق می‌کرد با دفاع یک آدم سنتی. این نگرش به علی بعد از انقلاب بطور موقت به کما رفت یا بهتر است بگویم دیده نشد. به چه دلایلی؟ یکی به دلیل ترورها و بعد هم جنگ. در واقع می‌شود گفت که بعد از سال ۶۸ دوباره بروز پیدا کرد. ذهنیت‌های اینها، مطالبی که می‌خواندند و افکاری که نزد آنان شکل گرفته بود، بیشتر ناشی از ادبیات جامعه‌شناسی سیاسی، ادبیات جدید و مدرن بود؛ برای نمونه بیشتر اینها سینما می‌رفتند، درحالی که یک آدم سنتی کمتر اهل این بود. یا بر خلاف سنتی‌ها اهل موسیقی بودند و ... بنابراین شاید بشود گفت در سال ۶۸ به بعد این ذهنیت دوباره خودش را بروز داد. فکر نمی‌کنم آقای خاتمی هم غیر از این گرایش داشت.

• پس نمی‌شود شما را متهم کرد؟!

می‌شود. ولی باید اتهام را رد کرد!

• می‌توانیم بگویم که آقای خاتمی یک اتفاق بوده است؟ مثلا مطرح شدن و بلندشدنش برای انتخابات ۷۶ یک حادثه بوده است؟ آیا آن زمان خود همفکران شما فکر می‌کردند ایشان یک چنین پتانسیلی دارند و می‌توانند یک اجماعی به وجود بیاورند که این قدر محبوبیت پیدا کنند؟ انتظار داشتید؟

نه، نداشتیم، اما ببینید نداشتیم معنی‌اش چیست. این است که جامعه بسته، یک عدم تقارن اطلاعاتی ایجاد می‌کند. عدم تقارنی که اول خودشان چوبش را خوردند. یک نظام اشتباه محاسباتی‌اش باید دو سه درصد باشد نه چندصد درصد. چندصد درصد یعنی چه؟ یعنی شما حساب

می‌کنید آقای الف و ب نامزد می‌شوید؛ الف ۷۰ درصد، ب ۲۵ درصد را می‌آورد، ب ۲۵ درصد. بعد می‌بینید نتیجه معکوس می‌شود، یعنی برعکس اشتباه کرده‌اید. چرا چنین اشتباهی می‌کنند؟ چون جلوی دسترسی دیگران به اطلاعات را که می‌گیرد، خودش هم اسیر این سانسور می‌شود. خودش متوجه نمی‌شود که چه اتفاقی در حال رخ دادن است. شاه در روزهای نیمه دوم ۵۷ به یکی از نزدیکانش می‌گوید واقعا اینها مردمند که دارند علیه من شعار می‌دهند؟ فکر می‌کنم این سوال شاه صادقانه بوده است، یعنی قبول کرده که مردم دارند علیه‌اش شعار می‌دهند، ولی مانده که چطور مردم حاضرند علیه او شعار بدهند. چرا این‌طور فکر می‌کنند؟ برای این که اصلا درک و ارتباطی با مردم نداشته است، حالا که با این حقیقت مواجه شده دچار بحران شده است. اصلا یکی از دلایلی که شاه اعتماد به نفسش را از دست داد، همین بود که یکباره حس کرد از محیط بیگانه است. یا مثلا درک دیگر و البته ناقصش این است که یک کارهایی خودش کرده و فکر می‌کند همه باید شکر گزار او باشند. حالا حق و باطلش را هم کاری ندارم. این اتفاق این‌جا هم رخ داد، بنابراین اشتباه آقای خاتمی که فکر می‌کرد رای نمی‌آورد، مشککش نیست اما حضور آقای خاتمی هم «اتفاق» نیست. اتفاق می‌تواند یک زلزله باشد، اما زلزله هم با این که یک اتفاق است، می‌توان در یک فرآیند زمین‌شناسی آن را تجزیه و تحلیل کرد.

بله، می‌توانیم بگویم ممکن بود آقای خاتمی خودش نخواهد بیاید. اگر نمی‌آمد دیگر کاری نمی‌شد کرد، اما ببینید قضیه این‌طوری نیست. این می‌طلبید. یعنی تقریبا وقتی به آن موقع نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این اندیشه، این تفکر که یک بخشش در سلام شکل گرفته بود نیازمند توسعه در میان مردم بود. این آدم‌ها کم‌کم همدیگر را پیدا می‌کنند. آنان به واقعیت‌های بیرونی واکنش نشان می‌دهند و بعد اینها یک پس‌زمینه‌ای دارند. همین‌طوری نیست که این کارها را اتفاقی انجام بدهند، بنابراین زمینه‌اش کاملا قابل فهم است، ولی می‌توانیم از این‌جا به بعدش را هم اتفاق تعریف کنیم؛ برای مثال خدای نکرده یکی تصادف کند و بمیرد؛ مریض شود و نتواند بیاید. خوب، در این صورت وضعیت کنونی شکل نمی‌گرفت، اما این‌طوری نیست که اگر این شکل نگیرد کاملا معکوس می‌شد. به یک شکل دیگری باز هم این مسیر کم و بیش اتفاق می‌افتاد. دلایل برای این ادعا خارج از این مجال است.

• ولی حالا صادقانه فکر می‌کنید اگر آقای خاتمی به هر دلیلی نمی‌آمد، کسی وجود داشت که به اندازه او یا بیشتر از او بتواند این محبوبیت، این اجماع و این موج اجتماعی را ایجاد کند؟ برای ایشان جایگزینی بود؟

چرا وقت‌تان را برای این چیزها هدر می‌دهید؟! من برای چه باید راجع به چیزی فکر کنم که اتفاق نیفتاده و اگر هم می‌افتاد نمی‌دانم چی می‌شد! هزارتا مشکل داریم باید به اینها پرداخت.

• میان همه آن نیروها، بالاخره چه کسی جای ایشان می‌آمد؛ بالاخره ممکن بود الان جایگاه بهتری از آقای خاتمی داشته باشد. اگر خاتمی نمی‌آمد،

آلترناتیو‌تان چه کسی بود؟

خب، اصلا وقتی که آن اتفاق رخ داد، ما دیگر این‌طور فکر نمی‌کنیم. حالا شاید اگر نمی‌آمدند، مثلا همه متمرکز می‌شدند روی دکتر حبیبی. احتمال می‌دهم آن گزینه نزدیک‌تر بود، اما این که دکتر حبیبی جرأت کند بیاید یا نیاید، این را هم من نمی‌دانم؛ ممکن بود کس دیگری بیاید؛ الان من نمی‌دانم، چون این اتفاق پیش نیامده که کسی بر آن تمرکز کرده باشد یا ذهنیتی ایجاد شده باشد، بنابراین چرا باید ما راجع به این چیزها فکر کنیم؟ چیزهایی که اصلا رخ نداده و ما هیچ تصویری هم از احتمال رخ‌ندادنش نداریم. آن موقع هم همه در حال فکر کردن بودند و انتخاب آقای خاتمی هم اتفاقی نبوده است. آقای خاتمی خودش هم جمع داشته، می‌نشستند صحبت می‌کردند نشریه داشتند مراحل آخرش بوده که بیرون بیاد بعد این اتفاق پیش آمد. ببینید مثال بزنم برای این که بدانید بد نیست، این خیلی مهم است. اول تیر سال ۷۵ دستور دادند که من هم در «سلام» ننویسم. اگر نگاه کنید تابستان «سلام» هیچ یادداشتی ندارد. تابستان سال ۷۵ روزنامه بسیار بسیار بی‌خاصیتی شده بود. آقای موسوی تصمیم گرفت که دیگر «سلام» را بنمید. گفت دیگر فایده ندارد. همان موقع از مخالف‌های بستن بودم، گفتم این‌طوری نمی‌ماند؛ شما صبر کنید، یک اتفاقی می‌افتد. در پاییز همان سال، آقای شهری نامزد انتخابات شد؛ چون «سلام» تحت اتحاد دادگاه ویژه روحانیت و وزارت اطلاعات محدود شده بود. بعد وقتی که ایشان نامزد شدند، روزنامه سلام دوباره راه افتاد و رفت جلو. چون دیگر نمی‌شد به نام دادگاه ویژه آن را بست. یعنی می‌خواهم بگویم ما نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم که لزوما چه اتفاقاتی می‌افتد.

• خب، نمی‌توانستید پیش‌بینی کنید که آقای معین نامزد می‌شود و همه تصورات حامیان‌شان را به باد می‌دهد.

خب، ببینید! من چون سال ۸۴ در عرصه سیاسی نبودم بطور صدقانه اظهار نظر نمی‌کنم. ولی به فرآیند تصمیم‌گیری درباره آقای معین اعتراض دارم. فرآیند تصمیم‌گیری درباره آقای معین هنگامی درست بود؛ که مبتنی بر گفت‌وگو و یک اجماع عمومی بود. جزئیات این نظر را باید جداگانه شرح دهم. اگر در سال ۸۴ درباره فرآیند این‌که چگونه یک نفر را نامزد کنیم تفاهم می‌شد، چه آقای معین می‌شد چه نمی‌شد؛ به نظر من مهم نبود هر کسی می‌شد نتیجه فرق می‌کرد.

• اگر هاشمی را متولی توسعه سیاسی ببینیم، اصلا درست بود بعد از دوره هاشمی وارد دوره فضای توسعه سیاسی بشویم یا نه؟

بخش عمده تصمیماتی که در دوره آقای هاشمی است ناشی از اراده شخصی است؛ فقدان مشارکت در آن مشهود است. در جامعه بدوی می‌توانید این کار را بکنید که یک فرد تصمیم بگیرد، ولی اتحاد جماهیر شوروی چرا فرو پاشید؟ برای این که آن ساخت سیاسی با آن حجم از مسائل؛ کله کوچک سیاسی داشت که روی بدن بزرگ کار نمی‌کرد. خب، باید تناسب وجود داشته باشد. شاه هم به همین دلیل سقوط کرد. شاه هم اگر انتخاباتی داشت، مثل همین انتخابات جمهوری اسلامی، همیشه می‌توانست از بحران‌ها عبور کند. شما از سال ۷۶ تا حالا ببینید انتخابات چگونه کشور را از بحران‌ها عبور می‌دهد. شاه این را نداشت. خب، ما تا سال ۷۶ چنین چیزی را نداشتیم. وضعیت سیاسی هم نه‌تنها پیشرفت نکرده بود، پسرقت هم کرد. چطور می‌شد، خب، عده‌ای مخالفت مسلحانه کردند. بعد خود سیستم هم دو قسمت شد. در انتخابات مجلس پنجم اگر نگاه کنید؛ می‌بینید تازه آن یک قسمت هم دوباره شد دو قسمت. شما انتخابات ۸۴ را هم نگاه کنید آن هم یک قسمت مانده دارد دو قسمت می‌شود. به همین ترتیب جلو می‌رود؛ دیگر ته آن چیزی نمی‌ماند. به همین دلیل است که می‌بینید اصلا اگر ساخت سیاسی تناسب نداشته باشد، به نظر من هر سیستمی با بحران مواجه می‌شود. حتی نمی‌تواند ساخت اقتصادی‌اش را جلو ببرد. این مسأله واضحی است و آقای هاشمی باید خوشحال می‌شد که یک ساخت سیاسی متناسب‌تری آمده و می‌تواند یک بخشی از توسعه اقتصادی را قوام بدهد.

• شما به آقای خاتمی مشاوره می‌دادید. ایشان آدم مشاوره‌پذیری است؟

بی‌تردید آقای خاتمی خوب حرف گوش می‌کند. آقای خاتمی به سبب بسیاری از ویژگی‌هایش قابل مقایسه با خیلی از اشخاص دیگر نیست. اولاً به لحاظ رفتاری خیلی خوش‌برخورد است؛ خیلی آدم‌ها را جذب می‌کند که حرف می‌دهند، کاری که بسیاری از سیاستمداران دیگر انجام نمی‌دهند. خوب حرف گوش می‌کند؛ با احترام می‌گذارد، ولی خب، مشکلات خاص خود را هم دارد، ولی به هر حال آن مشاوره را خودش می‌گیرد در چارچوب ذهنی خودش است که هضم می‌کند.

• شما نقطه ضعف بزرگ آقای خاتمی را چه چیزی می‌دانید؟

نقطه ضعف آقای خاتمی در واقع همان نقطه قوتش هم هست. بگذارد مثالی برایتان بزنم. آدم ثروتمند نقطه قوتش چیست؟ ثروتش است، ولی نقطه ضعفش هم همان ثروتش است. آدم‌های فقیر هم همین‌طور. آقای خاتمی نقطه قوتش همین گرایشش به تفاهم است. کوتاه آمدن و کنار آمدنش، ولی هنگامی که در وزارتش به آن نقطه رسید استعفا داد و گذاشت رفت کنار. اما حالا سوال این است که در ریاست‌جمهوری‌اش باید این کار را می‌کرد یا نه؟ این نقطه قوتش بود هنگامی که در فرآیندهای پیچیده‌ای وارد بشوی این دیگر ممکن است به نقطه ضعف تبدیل شود. این‌جا دیگر محل اختلاف

آقای خاتمی خوب حرف گوش می‌کند. آقای خاتمی به سبب بسیاری از ویژگی‌هایش قابل مقایسه با خیلی از اشخاص دیگر نیست. اولاً به لحاظ رفتاری خیلی خوش‌برخورد است؛ خیلی آدم‌ها را جذب می‌کند که حرف گوش می‌کند؛ با احترام می‌گذارد، ولی خب، مشکلات خاص خود را هم دارد، ولی به هر حال آن مشاوره را خودش می‌گیرد در چارچوب ذهنی خودش است که هضم می‌کند.



نظر است که قطعا من معتقد نیاید ادامه می‌داد. من نه این که دنبال درگیری بودم. خودشان هم می‌دانند. تنها کسی که به او گفت با این روند در انتخابات دوم شرکت نکن من بودم. صادقانه به او گفتم تاریخچه‌ای هم دارد. می‌خواهم بگویم که وقتی شرکت می‌کنید و نمی‌توانید به تبعات این حضور ملتزم باشید ممکن است عوارضی اتفاق بیفتد که پیش آمد. این وضعیت درست نیست. خوب حالا یا به دلیل این که من حدس می‌زدم با چنین وضعی مواجه می‌شود یا هر چیزی، ولی شاید اگر در دور دوم شرکت نمی‌کرد بهتر بود. چون در حقیقت آمد، ولی نتوانست آنجا که باید بایستد. وقتی شما می‌آید لویاج دو قلو را می‌دهید باید به آن پایبند باشید. شوخی بردار نیست. من معتقدم اگر پافشاری می‌کرد تصویب می‌شد.

• این ذهنیتی که آقای خاتمی با عملکردش در چهار سال دوم زمینه‌ساز یک رئیس‌جمهوری مثل آقای احمدی‌نژاد شده را شما درست می‌دانید؟

ببینید، یک بخش درست است. البته نه این که زمینه‌ساز این مسأله شد به این معنا، چون حالا می‌توانست به ذره‌ای بالا پایین بشود و نتیجه عوض شود. به نظر من نتایج دور نخست انتخابات سال ۸۴، مشکلاتی جدی وجود داشت.

• آقای خاتمی در نقش رئیس‌جمهوری رفت و سیاست را رها کرد و به نظرم این یک عوارض جدی ایجاد کرد در همین تنشی که بین نیروهای سیاسی به وجود آمد.

شاید ایشان وظیفه‌اش این بود که فقط به ریاست‌جمهوری نمی‌پرداخت و باید نقش سیاسی مدنی هم عهده‌دار می‌شد. شاید نمی‌خواست این کار را بکند. شما وقتی رئیس‌جمهوری باید دستاوردهایی داشته باشید و کوشش کنید این دستاوردها تثبیت شوند و اگر قرار باشد نفر بعدی بیاید همه آنها را از بین ببرد که چه فایده‌ای دارد، دستاورد فقط تا آن موقعی که دارید کار می‌کنید، دستاورد باید تداوم هم داشته باشد.

به نظر من ایشان حتما باید در سیاست وارد می‌شد، حالا به هر شکلی که می‌توانست. و نباید اجازه می‌داد این وضع در دور دوم شکل بگیرد. من معتقدم البته فقط ایشان نیست آقای‌هاشمی هم کاملا در این نتیجه ۸۴

نقش دارند. آمدنش دوقطبی را ایجاد کرد که نتیجه‌اش این وضع شد. معتقدم هیچ دلیلی برای آمدنش وجود نداشت. و به هر حال این چیزی است که فارغ از این که چرا این اتفاق افتاد این سوال مطرح است که شما ۸ سال دستاوردی داشتید که باید می‌توانستید این را به لحاظ سیاسی تثبیت کنید. وظیفه‌تان این است که وحدت نیروها را به هر قیمتی که شده بود ایجاد می‌کردید.

• اصلاحات لیدر دارد و آقای خاتمی می‌تواند لیدر اصلاحات باشد؟ بوده، هست و خواهد بود؟ یا این را اصلا می‌گویند پارلمان اصلاحات و فلان قضا یا؟

من خیلی درباره این موضوعات فکر نمی‌کنم. پارلمان و شورای عالی اصلاحات و اینها مسأله‌ها نیست. اصلاحات زمانی به معنی اصلاح‌طلبی است که لزوما لیدر نداشته باشد. یک وقت به معنی اصلاح‌طلبان یعنی اسم خاص است که در این صورت من معتقدم آقای خاتمی باید وضع خودشان را با اینها مشخص کند یا مسئولیت بپذیرد یا اگر هم نمی‌پذیرد مشخص کند. اگر می‌پذیرد باید مقداری مسئولانه‌تر و پاسخگوتر رفتار کند. یعنی اینجا دیگر آن ویژگی که گفتم ممالشات کردن با همراهی کردن و کوتاه آمدن آن نقطه مثبت ایشان است، ولی ممکن است یک جایی که از حدی عبور می‌کند تبدیل به نقطه منفی شود. البته این که آن نقطه کجاست خود این کار تشخیص سختی است و این را باید صادقانه گفت. ولی به نظرم این را باید از طریق گفت‌وگو آزاد حل کرد. ولی در هر حال باید مسئولیت‌پذیری بیشتری رو به عهده بگیرد. هر چند در شرایط فعلی من معتقدم که ایشان باید از موضع انتقادی بطور جدی موقتا کناره‌گیری کنند. این نظرم را هم مفصلا برایشان شرح داده‌ام

• فکر می‌کنید آقای خاتمی هیچ وقت در هر شرایطی دوست دارند به شکل جدی به کار مسئولانه برگردند؟ یا ترجیح می‌دهند بیشتر پدر خوانده یک جریان سیاسی باشند؟

ببینید، مسأله‌ای که در ایران وجود دارد این است که متأسفانه همه دوست دارند دارای قدرت غیرمسئول باشند. به ویژه این که زمانی مسئول‌هایی بدون قدرت بودن و حالا دوست دارند جبران هم بکنند. کسی از قدرت داشتن بدون مسئولیت بدش نمی‌آید. شاید همه این طوری نباشند. من معتقدم آقای خاتمی قطعا علاقه دارند که برگردند، حالا این علاقه می‌تواند شخصی باشد، می‌تواند عمومی و یا اجتماعی باشد. ما انگیزه آدم‌ها را که نمی‌توانیم در بیاریم. هر کسی انگیزه‌ای دارد که اصلا کاری هم به آن ندارد. ولی این می‌تواند کار خوبی باشد در اصل هر انگیزه‌ای هم می‌خواهد طرف داشته باشد مثلا عشق به وطن انقلاب، اسلام، مردم و ... بنابراین به هر حال آقای خاتمی ظرفیتی است که هیچ نیروی سیاسی دوست ندارد این ظرفیت را ندیده بگیرد، اما خطری وجود دارد و آن این است که اصلاح‌طلبان، از این ظرفیت بیش از حد دارند استفاده می‌کنند. مانند چاقویی که شما وقتی زیاد استفاده می‌کنید کند می‌شود. هر جا گیر کردن فوری رفتن به این سمت. به نظر من اشکالی وجود دارد



این اخلاق سیدی ایشان است. ممکن است خیلی تند بشود، حتی برخورد کند ولی خیلی سریع از دل طرف مقابل درمی‌آورد. آقای خاتمی یک ویژگی‌ای که دارند این است که با دوستان‌شان بدتر هستند تا دشمنان‌شان! در واقع خوبه بگم با مخالفانش خیلی هم خوب و صمیمی هستند



که هم در اصلاح‌طلبان است و هم در خود آقای خاتمی که نباید اجازه بدهند از ظرفیتش و اعتمادی که به او وجود دارد، استفاده فرصت‌طلبانه شود. وقتی که می‌شود آن موقع دیگر دست می‌اندازند مثل تکرار می‌کنند. در هر حال فارغ از اینکه انگیزشان چیست معتقدم دوست دارند برگردند حالا این که چه طوری باشد دیگر شرایط ایجاب می‌کند.

• آن شخصیت و کاراکتری که به عنوان آقای خاتمی می‌شناسیم خیلی سخت است که کسی اگر حتی قبولش نداشته باشد ولی این که نفرت ازش داشته باشند. بالاخره ایشان آدمی است که خیلی خودش را خراب نکرده، ولی درباره همین آقای خاتمی که چهره معتبر و محترمی است، این انتقاد همیشه وجود داشته که دور و بر آقای خاتمی بعضا اصلاح‌طلب‌هایی هستند که از رابطه با آقای خاتمی و اسم او بهره خود را می‌برند و آقای خاتمی حساسیت لازم را نداشته که واکنش نشان دهند و بعضی از افرادی که حالا شاید شناخته شده هم هستند و خیلی آدمای سلامتی نیستند، از خودشان دور کنند. این را شما جزو توهمات و شایعات می‌دانید یا واقعا همین طور است؟

این موضوع دو دلیل دارد. در واقع یک بخش‌اش شخصیت آقای خاتمی است. همان طور که گفتم شامل تمام نقاط قوت و ضعف او می‌شود. نقاط قوت او این است که بسیار خوش برخورد است؛ مثلا اگر همین الان شما بروید پیش او که ۱۰ سال پیش شما را دیده مثلا شما تازه بچه‌دار شده بودید اگر الان دوباره شما رو ببینند و به خاطر بیابورند ممکن است حال بچه شما رو هم بپرسند و این که کدام مدرسه می‌رود، چند ساله است و ...

• اما ممکن است این ویژگی مثبت در زمانی که لازم باشد کسی را از خودش دور کند موثر عمل نکند. یک بخشی از آن این است.

یک دلیل دیگرش هم وضع سیاسی است. ببینید در جامعه ما سخت است که خیلی راحت هر نوع تصمیمی را بگیرید؛ مثلا الان فرض کن آقای خاتمی شکایت کرده همین سه نفری که بهش اتهام زدن. خوب آقا با این دستگاه قضایی چکار می‌تواند آدم بکند؟ که طرف می‌آید تهمت زده اصلا رسیدگی نمی‌کند و می‌گوید آقا یادم نیست پرونده کجا بود. خوب حالا شما تو این شرایط، ممکن است که آدم رفتاری را انجام بدهد که به لحاظ اخلاقی خیلی درست نباشد تو این وضع نا برابر .

در وضعیتی که شما انتظار دارید که کسی از اطرافیان خودشان که دچار مشکل می‌بیند اینا رد کنه اما خوب می‌بیند که صدها نفر دیگه مشابه اون وجود دارن با پیچیدگی‌های خاص خودشان. بنابراین می‌خواهم بگویم خیلی دستشان باز نیست که در مورد این که با هر کسی چگونه رفتار کند ولی خوب این ایرادی است که به‌طور جدی می‌گیرند.

• چیزی در مورد آقای خاتمی است که فکر کنید، نگفته است و مردم نمی‌دانند؟ ویژگی‌ای ندارند که فکر کنید خیلی به آن توجه نشده است؟

گفته می‌شود در محافل و دولت گاهی خیلی تند برخورد می‌کنند. خوب این اخلاق سیدی ایشان است. ممکن است خیلی تند بشود، حتی برخورد کند ولی خیلی سریع از دل طرف مقابل درمی‌آورد. آقای خاتمی یک ویژگی‌ای که دارند این است که با دوستان‌شان بدتر هستند تا دشمنان‌شان! در واقع خوبه بگم با مخالفانش خیلی هم خوب و صمیمی هستند!!

یعنی با دوستان‌شان تند هستند ولی این افراد چون می‌دانند که چیز خاصی نیست، ممکن است با ایشان همراهی کنند. مثلا حتما به مخالفانش بیشتر امتیاز می‌دهد تا به دوستانش. حالا این هم شاید بد نباشد، شاید هم خوب نباشد، نمی‌دانم. قضاوت کردن در موردش سخت است، ولی این طوری است که مخالفانش را خیلی بیشتر تحویل می‌گیرد. یا یکی از ویژگی‌های منفی‌اش این است که هر کس برود پیش او خلاصه دست خالی نمی‌آید. با همه همراهی و همدلی می‌کند و این را نمی‌شود قاطع گفت ممکن است احساس کنی که صریح برخورد نمی‌کند و نظر نمی‌دهد خوش آمدن طرف مقابل برایش مهم است. ممکن است با حرف شما مخالف باشد ولی اصلا تأیید نکند. به نظرم تا حدی ایراد ندارد ولی حالا اگر نتوانستید رد کنید هم رد نکنید ولی تأیید هم نکنید. به همین دلیل همه می‌روند پیش او و می‌گویند آقای خاتمی به ما گفت تو نامزد شو. همه تقریبا این را از او می‌گویند. فرض کنید هر کدام از ما بریم پیش او و بگویم می‌خواهیم نامزد شویم. می‌گوید آره خیلی خوبه، برو من هم اگر کمکی نتوانم می‌کنم!!

• یعنی احتمالا فکر می‌کند اگر مثلا به من بگویند من معتقدم تو نامزد نشو من ناراحت می‌شوم.

می‌گوید خوب برو بشو و منم تأییدت می‌کنم. در حالی که کلا ممکن است که اگر مشورت بخواهد باید بگویند من مخالف نیستم هر کاری می‌خواهید بکنید. ولی به نظر من این طوریه اون طوریه منم ضمنا از من هم انتظار حمایت نداشته باش. ولی ایشان این برخورد را نمی‌کند متأسفانه. همه می‌روند می‌گویند ما را تأیید کرده بروید نامزد شوید. ■



۱۷

چهل سال چهل چهره

تولد
۲۳ خرداد ۱۳۲۳
کیودگنبد در
شهرستان درگز
شهادت
۲۱ فروردین ۱۳۷۸
تهران
عنوان
فرمانده اسبق نیروی
زمینی ارتش
جانشین رئیس ستاد
کل نیروهای مسلح

یک نکته
از دوران کاری
در سال ۱۳۶۷
در عملیات مرصاد که
در خلال آن مرزهای
غربی ایران مورد
هجوم منافقین قرار
گرفته بود، با طراحی
عملیاتی تحت
عنوان عملیات
مرصاد نیروهای
متجاوز راشکست
داد.

یک بُرش از زندگی شخصی
زمانی که تصمیم
داشت با عفت
شجاع، دختر عمومی
خود ازدواج کند،
با مخالفت ارتش
روبه رو شد. آنها
دلیل این کار را
سابقه مبارزاتی پدر
همسرش با سلطنت
پهلوی مطرح کردند.
اما سرانجام در اثر
اصرار شیرازی، ارتش
با این ازدواج موافقت
کرد.

جمله ماندگار
ما امروز با نبرد کفر
ستیز خود در مقابل
باطل ایمان خود
را به الله به اثبات
رسانده ایم و لیاقت
آن را پیدا کرده ایم
که به ما ارتش اسلام
گفته شود و این
ارتش نیرویی آهنی و
با قدرت است و این
را با عملیات وسیعی
که انجام گرفته، ثابت
کرده است.

از نگاه دیگران
من فراوان دیدم که ایشان با لباس شخصی
به نماز جمعه می آمد و اغلب در میان مردم
در میدان فلسطین می نشست. همین مسائل
و برخوردهای صمیمانه ای که با مردم کوچه
و خیابان یا بسیجیان و تمامی اقشار مردم
داشتند تماما گویای این واقعیت است که ایشان
چهره ای کاملا مردمی و اسلامی بودند. (سردار
سید رحیم صفوی)

روایت مریم، فرزند ارشد شهید علی صیادشیرازی از ماجراهای سال ۶۶ و خانه نشینی پدر

وقتی رفت جنگ دبستانی بودم وقتی برگشت دبیرستانی

— حسام خراسانی —

قدی کوتاه، نگاه‌های روشن و دست‌هایی که با انگشتر عقیق صاف روی میز ستاده‌مشترک روی هم قرار گرفته. این توصیفی است از سرلشکر شهید علی صیاد شیرازی. ۱۰ سال پیش از پیروزی انقلاب، تیمسار یوسفی فرمانده یکی از لشکرها در میان جمعی از نظامیان در معرفی شخصیت صیاد جوان گفته بود: «نام این جوان را به خاطر بسپارید. من در ناصیه او آن قدر لیاقت می‌بینم که اگر بخت یارش باشد و از شر حاسدان در امان بماند، روزی فرمانده نیروی زمینی ارتش ایران خواهد شد.» بخت یار شد و صیاد در بزنگاه‌ترین نقطه تاریخی در مهر ماه سال ۱۳۶۰ «فرمانده» شد. «رنجر»، «چترباز» و «فرمانده» عنوان‌هایی بود که آن سال‌ها در میدان جنگ صیاد را با آن صدا می‌زدند. اما حالا در چهلمین بهار انقلاب، دختر ارشد شهید، از پدر می‌گوید. «مریم صیادشیرازی» فرزند شهید علی صیاد شیرازی در این گفت‌وگو روایتگر آن سال‌هاست، روایتگر یک‌سال خانه‌نشینی پدر، روایتگر قهرمانی‌های صیاد در مرصاد.

• از بامداد بیست‌ویک فروردین سال ۷۸ شروع کنیم، روز تلخی که یک عضو گروهک منافقین پدر را ترور کرد.

من ازدواج کرده بودم و در منزل پدری نبودم، شب قبل از حادثه بجهام خیلی بی‌قراری می‌کردم، من هم حال خوبی نداشتم. تا این‌که نزدیک نماز صبح خوابش برد؛ من هم تلفن را از پرز کشیدم و خوابیدم. آن موقع تازه موبایل آمده بود، همان لحظه بود که موبایل همسرم زنگ خورد، دیدم خیلی پریشان می‌گوید «کیه؟ کجا؟ کی؟» سریع از اتاق بیرون آمدم و گفتم چی شده؟ همسرم با حالت دستپاچه‌ای گفت: «باباتو زدن». خیلی جا خوردم. روز قبل بابا مشهد بود و تازه از زیارت برگشته بود، می‌خواستم صبح زنگ بزنم و زیارت قبول بگم. تلفن را وصل کردم و زنگ زد به مادرم. گریه می‌کرد و با ناله می‌گفت: «زدند، بابا رو کشتن، تو سرش زدند.» همسرم لباس پوشید رفت، من هم یک آژانس گرفتم و رفتم سمت خانه پدری. ما آن موقع سمت پاسداران مستاجر بودیم، خانه پدری فرمانیه بود. متوجه نشدم چطور مسیر را طی کردم، فقط جیغ می‌زدم.

• آخرین بار کی پدر را دیدی؟

چهار پنج روز پیش از شهادت روز عید غدیر بود. چون بابا خیلی به اعیاد معتقد بود، تولد ائمه و مناسبت‌های مذهبی در خانه ما پررنگ می‌شد. عید را همیشه در منزل پدری حاضر می‌شدیم. آن روز صبح که ما رفتیم بابا نبود. مادرم گفت: «رفتن دیدن آقای خامنه‌ای، دیدار عمومی.» بعد با کمی فاصله گفت: «برایتان یک خبر خوش هم دارم، بابا درجه سرلشکری گرفت.»

• برای نخستین بار در انقلاب چنین درجه‌ای اعطا می‌شد؟

بله. ما همه منتظر بودیم بابا از ملاقات برگردد، به این فکر می‌کردیم که چطور غافلگیرش کنیم. نزدیک ظهر شد که آمد، یک گلدان بزرگ هم همراه داشت به‌عنوان هدیه برای مادرم. به مادرم که رسید، گفت: «این به پاس زحماتی که کشیدی...»

• وقتی پدر آمد، غافلگیر هم شد؟

همه دور بابا را گرفتیم و تبریک گفتیم. بابا ولی با همان چهره و خنده‌های همیشگی برخورد کرد و گفت: «خوشحالم نه به خاطر درجه، نه مقام و نه به خاطر جایگاه، خوشحالم برای این‌که رهبری از من راضی است. این آخرین حرفی است که از پدرم به یاد دارم. معمولاً اهدای درجه روز ارتش اتفاق می‌افتد. قرار بود ۲۹ فروردین این مراسم برگزار شود.»

• شما فرزند ارشد پدر هستید، طبیعتاً از پدر خاطره‌های بیشتری در ذهن دارید، پدر در انتخاب همسر، انتخاب رشته و دیگر انتخاب مهم زندگی تان دخالتی داشت؟

اصلاً این طور نبود که دخالتی داشته باشد. من روانشناسی خواندم، معمولاً آدم‌ها در عرصه نظامی با توجه به مشغله‌های حرفه‌ای کمتر وقت برای فعالیت مشورتی در خانه دارند، اما به جرأت می‌گویم در این موضوع ما بهره کامل را از حضور بابا بردیم. در مورد انتخاب همسر هم چون نخستین تجربه بابا بود، خیلی پرس‌وجو می‌کرد، حتی با روانشناسی هم مشورت کرد.

• کمتر چهره‌های سیاسی این کار را می‌کنند.

واقعاً. بابا با آن حجم و مسئولیت از لحظه خواستگاری تا پایان مراسم ازدواج با تمام دغدغه‌هایش در تعیین مهریه، جهیزیه و فرایند ازدواج با کارشناسان مشورت

می‌کرد.

• شرط خاصی هم داشت؟

بله یک شرط. تأکید داشت حتماً بسیجی و سابقه جبهه داشته باشد، من ۱۸ سالم بود و آن قدر در آن فضاها نبودم. بابا می‌گفت: «وقتی فردی خود را در برابر مملکتش مسئول می‌داند از پس زندگی هم حتماً بر می‌آید.»

• در دوران جنگ چطور؟

وقتی بابا رفت جنگ من دبستانی بودم، وقتی برگشت دبیرستانی شدم، آن سال‌ها حضور پدر را کمتر احساس کردیم.

• در طول سال‌های جنگ پدر چند مرتبه به خانه آمد؟

به تعداد انگشت‌های دستم. نه عید می‌آمد و نه تعطیلات. مادر می‌گفت: «یک سرباز هم مرخصی دارد شما آن وقت سالی یک‌بار هم نمی‌آیی.» پدر هم در جواب عذرخواهی می‌کرد و می‌گفت: «حضور من آن‌جا یک تکلیف است.» البته در آن دوران هم از ما غافل نبود، یادم است من کلاس پنجم بودم، مدیر من را خواست و گفت: «بابا از جبهه زنگ زده درست را پرسیده.»

• پس از جنگ رابطه‌تان با پدر چطور شد؟

بابا در دروس ریاضی و زبان انگلیسی مسلط بود. سال‌هایی که می‌خواستیم در آزمون کنکور شرکت کنیم، با من خیلی کار کرد. در دوران تحصیل برادر و خواهرهایم هم بابا عضو فعال انجمن اولیا و مربیان مدرسه بود. پسرها در مدرسه نیکان، من آیین‌روشن و خواهرم هم در مدرسه کودکان استثنایی که الان به نام بابا است درس خواندند. جالب است بابا بعد از جنگ عضو فعال انجمن اولیا و مربیان هر سه مدرسه بود.

• در میان چهره‌های سیاسی بیشتر پدر با کدامشان رفاقت داشت؟

خیلی اهل این فضاها نبود و با مسئولان اهل رفاقت نبود. زمانی که امام (ره) بود نسبت به ایشان ارادت بسیاری داشت و بعد هم مقام معظم رهبری در صدر علائق‌شان بود.

• حتی نظامی‌ها...

نظامی‌ها که سرشان سلوغ بود، آن قدر فضا برای رفت‌وآمد ایجاد نمی‌شد. تیمسار آراسته، امیرهاشمی و امیر ریاحی از دوستان قدیمی بابا بودند.

• سرگرمی پدر؟

خیلی به وقتش حساس بود، آن قدر که گاهی به‌حدی بی‌قراری می‌کرد که ما می‌گفتم برو به کارهایت برس، وقتت را با ما تلف نکن؛ اوقات فراغت هم بیشتر کتاب می‌خواند، به زبان انگلیسی هم مسلط بود و سال‌های آخر یک معلم خصوصی گرفته بود تا عربی را یاد بگیرد. بارزترین رفتارش هم ارتباطش با روحانیت بود. بعد از جنگ چند مرتبه ما را سفر بُرد. در هر سفر که می‌رفتیم بابا با امام‌جمعه آن شهر دیدار داشت، خیلی به آیت‌الله بهاء‌الدینی ارادت داشت. در جلسات آقا مجتبی‌تهرانی هم هر چهارشنبه حاضر می‌شد.

• پدر اهل سینما هم بود؟

به فیلم‌های مذهبی خیلی علاقه داشت، اما خیلی اهل سینما نبود. تعدادی از سریال‌های تلویزیون را می‌دید. یادم است سریال امام‌علی (ع) را دوست داشت. پدر با مالک همزاد پنداری می‌کرد؛ مردان آنجلس را هم می‌دید، حتی اگر وقت داشت دوبار تکرار آن را هم تماشا می‌کرد.

• پدر، بعد از جنگ تصمیم به خروج از عرصه نظامی نگرفت؟

نه اصلاً اینچنین نبود. ببینید قطعاً اگر بابا زنده بود، یک نظامی می‌ماند. به شدت به مسیر دفاع از ارزش‌هایش اعتقاد داشت. نه عضو حزبی بود و نه عضو دسته‌ای. البته این خصلت تمام ارتشی‌ها است که پدر به این خصلت، باور کامل داشت. حتی به کسانی که از نظامی‌گری برگشته بودند، انتقاد می‌کرد و می‌گفت: «رسته ما نظامی است و وظیفه ما پاسداری از ایران است، نباید از رسته‌مان عبور کنیم.» البته اظهار نظر و تحلیل داشت اما به عرصه‌های سیاسی ورود نمی‌کرد. شاید علت سلامت پدر هم، همین بود که وارد هر عرصه‌ای نشد. بعد از جنگ از شهرستان پدری هم خیلی‌ها آمدند و گفتند که بایباید نماینده مجلس شوید. بابا نپذیرفت البته از روی تکلیف با مقام معظم رهبری مسأله را مطرح کردند که ظاهراً رهبری گفته بودند: «خبر شما در این است که در همان عرصه ایشان حضور داشته باشید، بهتر می‌توانید خدمت کنید.»

• واکنش پدر به قطعنامه چطور بود؟

اصلاً خوشحال نبودند. البته بابا یک‌سال پیش از قطعنامه به دلیل اختلافاتی که در جنگ پیش آمد، از فرماندهی کنار گذاشته و خانه‌نشین شد. سال ۶۶ ما یک طبقه خانه در جماران داشتیم، بابا آن‌جا خانه‌نشین شد.

• دلیل این خانه‌نشینی را هیچ‌وقت گفت؟

بابا خیلی جزئیات را نمی‌گفت، اما نسبت به برخی برخوردها ناراحت شده بود. وقتی قطعنامه تصویب شد، گفت: «خوشحالم که من در جنگ نبودم، اگر من بودم نمی‌گذاشتم امام بگوید جام زهر نوشیدم.» می‌گفت: «من هم حس نوشیدن زهر را دارم.» دو جا برای بابا سخت بود، یکی تصویب قطعنامه، یکی رحلت امام. من گریه بلند پدرم را در رحلت امام شنیدم، کمر پدر خم شد، به امام خیلی ارادت داشت.

• آن طور که از تاریخ برمی‌آید، پدر در عملیات مرصاد مجدد بازگشت.

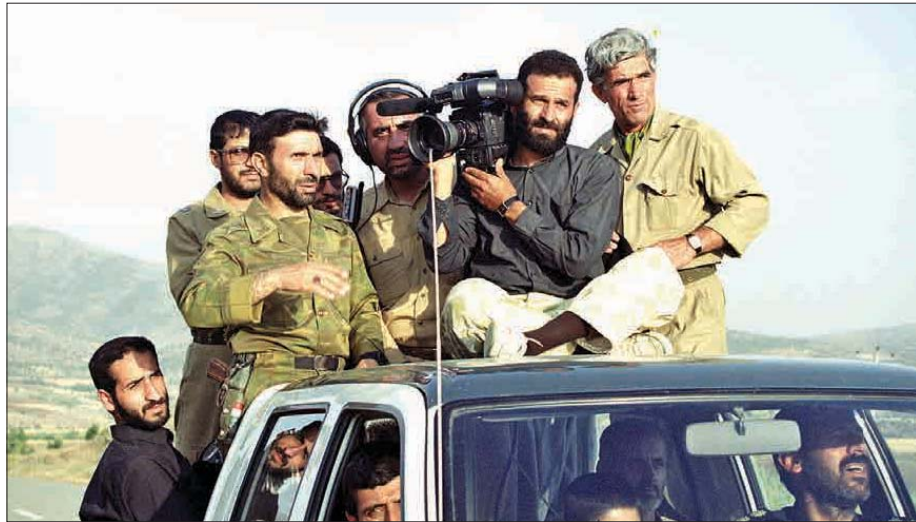
پیش از عملیات مرصاد پدر در خانه بود. فکر می‌کنم آن موقع سمتش مشاور عالی امام بود. وقتی خبر به بابا رسید، آن قدر دستپاچه شد که شبانه راه افتاد. دوستانش گفته بودند: «شما حکمی ندارید.» اما بابا گفته بود: «من منافقین را می‌شناسم، باید باشم»، در نقشه‌خوانی تبحر داشت، مسیر یابی می‌کرد. همان شب خود را به منطقه رساند. فقط گفته بود یک دستور بگیرد تا من آن‌جا حاضر شوم. ترور بابا به نحوی تقاص خون کشته‌شدگان عملیات مرصاد بود. ■

قطعاً اگر بابا زنده بود، یک نظامی می‌ماند. به شدت به مسیر دفاع از ارزش‌هایش اعتقاد داشت. نه عضو حزبی بود و نه عضو دسته‌ای. البته این خصلت تمام ارتشی‌ها است که پدر به این خصلت، باور کامل داشت



روایت یک ترور

مهاجم ناشناس در پوشش کارگر رفتگر به محض خروج امیر صیاد شیرازی از منزل و درحال سوار شدن به خودرو خود، به وی نزدیک شد. شهید وقتی متوجه آن مرد رفتگر نما شد، منتظر ماند تا او خواسته‌اش را بیان کند. مهاجم پاکت‌نامه‌ای را به دست صیاد داد تا آن را بخواند. شهید صیاد درحال بازکردن پاکت بود که ناگهان مرد ناشناس با سلاح خودکاری که پنهان کرده بود وی را هدف چند گلوله از ناحیه سر، سینه و شکم قرار داد و از محل حادثه گریخت. براساس اظهارات شاهدان، مهاجم فراری پس از تیراندازی به طرف خودروی پیکانی که در فاصله چند متری منزل صیاد شیرازی توقف کرده بود، دوید و به کمک همدست خود از محل گریخت.



۱۸

چهل سال چهل چهره